

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلّٰتِي هِيَ أَفْوَمُ وَيُشَرِّعُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا
(الاسراء: ۹)

همانا این قرآن از بهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است



سروشناše	:	نیک اقبال، مصطفی ۱۳۵۵
عنوان و نام پدیدآور	:	تفسیر معنوی قرآن کریم : جزء بیست و نه
مشخصات نشر	:	تهران لیلیوم، ۱۳۹۷
مشخصات ظاهري	:	قطع وزیری.
فروست	:	مجموعه آثار مصطفی نیک اقبال
شابک	:	۹۷۸-۹۶۴-۹۰۷۶۶-۹-
وضعیت فهرستنویسي	:	فیپا
یادداشت	:	کتابنامه: ص. ۵۳۶
موضوع	:	تفسیر عرفانی
رده‌بندی کنگره	:	RP۲۸۸/۳/۹۳م۶۱۳۸۷
رده‌بندی دیوبی	:	۲۹۷/۸۴
شماره کتابخانه ملي	:	۱۶۱۹۳۴۳

دسترسی به آثار مؤلف و مجلدات دیگر این مجموعه در:

www.nikeghbal.ir

<https://sapp.ir/mostafa.nikeghbal>

telegram.me/nikeghball

eitaa.com/nikeghbal

wispi.me/channel/nikeghbal

مکاتبه با مؤلف:

mostafa.nikeghbal@gmail.com

تفسیر معنوی

قرآن کریم

جزء بیست و هشتم

مصطفی نیک اقبال



بسم الله الرحمن الرحيم

«هو الحق وهو الحقيقة»

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمن از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته‌ها و بافت‌های چهارده قرن تعداد مسلمین متخلع گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می‌فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری. و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام‌هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحويل قرآن به پیامهای معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده. یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی می‌برد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه‌ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هرسال از نو می‌جوشد و حیات می‌بخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی‌پذیرفت. تعدد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا می‌سپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر می‌گردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آمرزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحاً چنین بخواند.

سوره مجادله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره مجادله از عجایب قرآن است، چون در تمام آیات آن لا اقل یکبار نام مبارک "الله" آمده و در بعضی آیات، سه الی چهار بار این اسم جلاله تکرار شده و در کل، چهل بار کلمه "الله" در آن ذکر شده، بی آنکه آیه ای فاقد این لفظ شریف - که اشرف الفاظ است - باشد. چنین

چیزی در قرآن بی نظیر است و بی وجه نیست که این سوره را سوره "کلمة الله" بنامیم.

این سوره در مدینه نازل شده و داستان نزولش آنطور که از اخبار و احادیث برمیآید، به دادخواهی زنی بر میگردد که نزد پیامبر(ص) آمد و تظلم نمود که شوهرش او را "ظهار" کرده. "ظهار" رسمی جاهلی بود که وقتی شوهر از زن دلخور میشد با گفتن جمله "انت علی کاظهر امی" یعنی تو برای من چون مادرم هستی، زن را طلاق میداد. خوله دختر خویلد خزرجی که از انصار بود نزد پیامبر(ص) آمد و شکایت کرد که شوهرم با "ظهار" مرا طلاق داده است. ظاهرا شوهر او هم پشیمان شده بود اما رسم آنzman این بود که "ظهار" طلاقی ابدی و بی بازگشت بود و از آن بدتر اینکه زن ظهارشده تا ابد حق ازدواج با کس دیگری را نیز نداشت. در واقع "ظهار" باعث نایودی بی بازگشت زن و بنیاد خانواده میگشت. روح تعالیم اسلام این است که با بصیرت و نصیحت و مجالس حکمیت، و نیز سخت کردن شرایط طلاق مثل حضور دو شاهد عادل و پاکی زن و عدم نزدیکی در آن پاکی، مانع طلاق شود. اگر هم طلاق صورت گرفت، زن ترجیحاً به همان شوهر اول رجوع کند تا فرصت سازندگی مجدد زندگی را داشته باشند. اگر نشد، زن با ازدواج مجدد زندگی جدیدی برای خود بسازد.

پس، آیات نخست این سوره نازل شد و خداوند "ظهار" را فاقد اثر و رسمی جاهلی معرفی نمود و برای ریشه کن شدنش، کفاره ای سنگین برایش در نظر گرفت. در بخش بعدی سوره، مسائلی مربوط به "نجوا" مطرح شده که نکات و لطفی دارد و در جای خودش معروض خواهیم داشت.

فصل مشترک دو بخش اول، توجه دادن مسلمین به "کفاره" برای محو آثار وضعی اعمال است. اهمیت قضیه وقتی است که گاهی عملی سه هوی رخ میدهد و ناپسندی اش برای

انسان مخفی است، اما آثار وضعی اش گریبان آدم را میگیرد و به آدم لطمه میزند. در اکثر این حالات آدم حتی نمیداند چه کرده که اینطور شده؟! کفاره رافع این آثار وضعی است. به این آیه شریفه دقت بفرمایید: هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوْكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْهَدْيَيْ مَعْكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ وَلَوْلَا رِجَالٌ مُؤْمِنُونَ وَسَاءُ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطْوِهُمْ قَتْصِيبِكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةً بِعَيْرٍ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَوْ تَرَيَاهُ لَعَذَبَنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا [سوره الفتح : ۲۵]. یعنی در میان مشرکین مکه، کسانی هستند که در باطن مومن اند اما شما ایشان را نمیشناسید، وقوع جنگ باعث میشود که از جانب شما به ایشان آسیب برسد و بعد بخاطر این کار ناخواسته و نادانسته، شما مبتلا به "معره" شوید. لذا خدا صبر میکند تا این مومنین باطنی در گذر ایام از مشرکین جدا شوند و سپس عذاب آغاز میشود. "معره" به معنای "بخت بد" است و در لسان اهل معنا معادل همان "آثار وضعی و تکوینی اعمال" است. گوییم: در بعضی خانه ها هم چنین مومنانی "بالاگردان" اهل خانه اند و با مرگ ایشان، عذاب آن خانه آغاز میشود. بخش آخر سوره در مذمت منافقین است.

قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي رَفْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوِرَكُمَا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ تَصِيرٌ (۱)

خدا در خواست آن زنی را که نزد از شوهرش گله و نزد خدا شکایت میکرد، شنید. خدا گفتگویتان را میشنود؛ چون شنوا و بیناست. جالب است که رهبر جامعه که پیامبر خدا بوده برای شکایت دردسترس همه بوده است و این باید برای دولتمردان اسلامی درسی باشد. و نیز، آزادی نظر در مدینه الرسول بحدی بوده که یک زن پیش رئیس جامعه برود و چانه بزند و حق خواهی کند.

الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْكُمْ مِنْ نِسَائِهِمْ مَا هُنَّ أُمَّهَاتُهُمْ إِنَّ أُمَّهَاتُهُمْ إِلَّا الْلَّائِي وَلَدَنَّهُمْ وَإِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِنَ الْقُولِ وَرُوْرًا وَإِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌ غَفُورٌ (۲)

کسانیکه زنانشان را ظهار میکنند بدانند که به صرف گفتن، زنانشان مثل مادرانشان نمیشوند. مادر کسی است که آدم را زاییده. (یعنی طلاق ظهار لغو است و ظهار) قولی ناپسند و نادرست است. اما خدا خطابخش و بخشارینده است.

سخن منکر، حرفی است که زشت باشد، گرچه درست باشد و سخن زور، حرفی است که دروغ و نادرست باشد گرچه به شکل زشت بیان نشود. پس وقتی به ناحق به کسی فحش میدهیم، بدلیل ناحق بودن حرف، حرف رور زده ایم و بدلیل فحش دادن و توهین به طرف، منکر سخن گفته ایم. خداوند در این آیه میفرماید ظهار هم منکر است و هم زور. اما با دادن کفاره که در آیه بعد آمده، بخشووده میشود.

**وَالَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرٌ رَّقْبَةٌ مِّنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَّاَتَّ ذَلِكُمْ
تُوعَظُونَ بِهِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ حَسِيرٌ (۳)**

کسانیکه زنانشان را ظهار کنند سپس بخواهند سخن زشت خویش را جبران کنند، (برای تنبیه) باید پیش از آمیزش با زن خویش، بنده ای آزاد کنند. این صلاحیت خداست و خدا به کارهایتان کاملاً آگاه است؛ (یعنی از جرمیه الهی نمیتوانید فرار کنید).

تشريع این جرمیه یا اصطلاحاً کفاره، برای مبارزه با عمل زشت ظهار بوده و کم کم هم آن عمل منسوخ شد.

از این آیات نتیجه گرفته میشود که یکی از اسباب و وسائل غفران الهی کفاره دادن است؛ اما ما متاسفانه از آن استفاده نمیکنیم. در فقرات بعدی سوره نیز خداوند خواسته تا مسلمین، در صورتیکه با پیامبر(ص) نجوا کردند، کفاره بپردازنند. پس یکی از غایای این سوره بیان اهمیت کفاره برای رفع آثار ناپسند اعمال و جلب رحمت حق است.

**فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ شَهْرٍ يُنْهَى مُتَّبَاعِينَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَّاَتَّ فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعَامُ سِتَّينَ مِسْكِينًا
ذَلِكَ لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَلِلْكَافِرِ يَنْ عَذَابُ الَّيْمِ (۴)**

و هرگز نمیتواند بنده ای آزاد کند، پیش از زناشویی با همسرش، دو ماه پیاپی روزه بگیرد و اگر نمیتواند، شصت مسکین را یک و عده غذا دهد. اینها برای این است که در عمل تابع خدا

و رسول باشید (و از اعمال جاھلی چون ظھار دست بردارید). اینها خط قرمزهای خداست و آنها که اینها را جدی نگیرند به عذابی دردناک مبتلا خواهند شد.

البته تخفیفی بعدا در فقه اسلامی بر اساس روایات شکل گرفت که از این دو ماه، بعد از اینکه یکماه و یکروزش را پیاپی روزه گرفتند، میشود بقیه اش را جدا جدا روزه بگیرند تا شصت روز تکمیل شود.

در وسائل الشیعه از امیر المؤمنان(ع) روایت است که شوهر آن زن که او را ظھار کرده بود، بر هیچ یک از این کفارات قادر نبود؛ پس پیامبر(ص) فرمود تا مقداری خرما قرض کند و به شصت فقیر صدقه دهد.

در کافی از امام صادق(ع) روایت است که آن شخص توان قرض کردن خرما را هم نداشت لذا پیامبر(ص) گفت من از طرف تو صدقه میدهم، پس مقداری خرما داد تا او صدقه دهد اما او گفت فقیرتر از خود و عیالم سراغ ندارم. پس پیامبر(ص) فرمود برو و خودت بخور و خانواده ات را از آن اطعام کن. گوییم: پیامبر رحمت یعنی این؛ (در مقام مطابیه) گویا آخرش خدا را هم بدھکار کرد!!

کافی از امام رضا(ع) روایت میکند که در حال غصب ظھار واقع نمیشود؛ یعنی بخشوده است. فقه الرضا از ایشان(ع) روایت کرده که ظھار ننگ است و خدا آنرا عار دانسته، هرگز ظھار نکنید.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که مقصود از کسی که نمیتواند روزه بگیرد، پیر یا کسی است که تشنگی ناتوانش میسازد؛ چنین کسی باید اطعام کند. همچنین روایت است که اطعام به اندازه یک مد طعام است. گوییم مد یک بشقاب غذاست که یک نفر را سیر کند.

در داستان ظھار این نکته جالب هست که شکایت بردن به خدا را به ما یاد میدهد. نه تنها به خدا بلکه به رسول خدا! چون خدا، شکایت ما به رسول را میشنود و ترتیب اثر میدهد. پس بیایید در مضائق و بن بستهای زندگی بدرگاه خدا و رسولش شکایت ببریم و گله گذاری را بگذاریم برای آنجا.

دوم اینکه گاهی آدم از روی خشم و عصبانیت حرف زشتی میزند و عمل ناپسندی انجام میدهد، در این صورت باید برگردد و جبران کند. درست است که "ظهار" دیگر منسخ شده اما ما در زندگی و رفتار با زن و بچه و زیرستان خود، کارهایی مشابه ظهار مرتكب میشویم و ایشان را از خود میرانیم و دلشان را میشکنیم. شاید این رفتارهای زشت هم، چون ظهار کفاره داشته باشند. اگر یکبار کفاره چنین کارهایی را دادیم بعيد است تکرارشان کنیم.

نکته دیگر: بعيد نیست که آزاد کردن زندانی نوعی "تحریر رقبه" در جامعه امروز باشد. پس بجای اینکه در تمام قران هرجا گفته بnde ای آزاد کنید، بگوییم امروزه دیگر بند وجود ندارد؛ باید سراغ آزاد کردن زندانی رفت. صدها هزار زندانی بخاطر دیون مالی در زندانها اسیرند و نه تنها خودشان، بلکه والدین و اولاد و همسرانشان، بخاطر اسارت آنها معذبند. پس بهترین جایگزین برای "تحریر رقبه" آزاد کردن زندانی است و به نظر این حقیر عین آن است و با امکانپذیر بودنش در کفارات ترتیبی، مثل همین ظهار و قتل خطا، نوبت به کفارات بعدی نمیرسد و در کفارات تخییری، مثل افطار عمدى روزه ماه رمضان و شکستن نذر یا عهد، یکی از کفارات ثالثه است و در آنجا که کفاره جمع واجب است، مثل افطار ماه رمضان به حرام و قتل عمده، حتما باید همراه دو کفاره دیگر، یک زندانی هم آزاد کرد.

در هر حال جرائم خدا بگونه ای است که خیرش به عیال الله یعنی خلق خدا برسد. و این خیر هم واقعاً محقق شود. لذا باید خودش برود یک انسان در بند را آزاد کند یا شصت نفر را سیر کند نه اینکه پول را بدهد به متولیان مسجد؛ چنانکه در مسیحیان شایع است و کفارات را خرج کلیسا میکنند. همچنین جرائم خدا ترتیباً یا تخییراً، میان چند کار پراکنده شده تا هرکس نتوانست یکی را عمل کند، بعدی را داشته باشد. یعنی جرائم الهی تخفیف بردار هست اما تعطیل بردار نیست.

البته در معاقبات تهذیبی مثلاً بداخلانی با همسر، لازم نیست چنین کفاره سنگینی پرداخت؛ اما اصل کفاره یا "جریمه" کردن خود، موعظه ای است که این آیات به آن دلالت دارند و انسان ساز است. برای "جریمه تربیتی" میتوان روزه گرفت یا اطعام کرد یا صدقه داد یا مبلغی

برای آزادی زندانی پس انداز نمود. از این آیات برمیاید که جریمه نقش پیشگیرنده و کنترل کننده دارد.

در تواریخ هست که وقتی آن زن شکایت نزد پیامبر(ص) آورد، رسول خدا(ص) منتظر وحی شد تا خدا مساله را حل کند. یعنی پیامبر اکرم(ص) هرگز از جانب خود در این مسائل سخنی نمیگفت و امر را به فرمان الهی موکول میکرد. در کافی روایت است که پیامبر اکرم(ص) فرمود بگذار تا وحی نازل شود چون من دوست ندارم که از "متکلفین" باشم. گوییم: متكلف به مقتضای سیاق - یعنی آنها که از پیش خود برای مردم نسخه میپیچند. مثل همین مدعیان استادی معنوی؛ همین استادنماها. همین کسانیکه فکر میکنند واسطه خدا و خلق و مامور به حل مشکلات مردم اند، اما با جهل نسبت به شریعت الهیه باعث هلاکت خود و دیگران میشوند. "متکلفین" اینها هستند.

عبارت "ذلک لتومنا بالله" هم که در آخر آیه آمده نشان میدهد که پرداخت کفارات، موجب تقویت ایمان میشود.

دو آیه بعد مطلب مستقلی است که میان فقره ظهار که گذشت، و فقره نجوا که خواهد آمد قرار گرفته است. این بخش در عین اختصار واجد معارف بلندی است:

إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُونَ اللَّهُ وَرَسُولَهُ كُتُبُهُ كَمَا كُتِبَتِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ يَتَبَعَّنَ إِلَى الْكَافِرِ يَنِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ (۵)

همان، کسانیکه با خدا و رسول "تعیین حد" میکنند، خواهند باخت؛ چنانکه پیشینان باختند. روشن و صریح سخن گفتیم؛ و بی دینها به عذابی، درهم خواهند شکست.

"یحادون الله و رسوله" یعنی برای خدا و رسولش حدی نهادن و اطاعت خود را مقید به حدی کردن. چنانچه سیدالشهداء(ع) میفرماید مردم عبید دنیاپند و دین داری ایشان تا آنجاست که دنیاپیشان رو به راه باشد. معرفت بلندی در این آیه نهفته است: خداوند همه وجود ما و تمام ساحات هستی ما را میخواهد، اصلاً معنای بندگی همین است. اگر کسی بگوید با خدا و رسول هستم تا جایی که مالم یا آبرویم یا عزیزانم یا جانم در معرض خطر نباشد، چنین کسی

معنای بندگی را نفهمیده و برای آن "حد" تعیین کرده است. حدید به معنای آهن هم از همین ریشه است و سفتی و سرسختی و عدم انعطاف و تقيید به قالب قبلی از آن فهمیده میشود. کسی هم که با خدا و رسول "محاده" میکند در قالب خود به سختی گرفتار است و حاضر نیست به چکش خدا گردن نهد و به شکلی که خدا میخواهد درآید، الا به آتش. عاقبت "محاده" با خدا و رسول، "کبت" است. "کبت" - آنطور که برخی مترجمین و مفسرین گفته اند - به معنای هلاکت نیست، چون در آیه دیگری اینطور بکار رفته: *لِيُقْطَعَ طَرَفًا مِّنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْبِتُهُمْ فَيَنْقَبُوا خَائِبِينَ* [سوره آل عمران: ۱۲۷]. یعنی پس از "مکبوت" شدن، آدم پشیمان میشود. پس "مکبوت" شدن باید به معنای باختن و حزن ناشی از ذلت آن باشد. آری، کسی که خود را این طرف جوی و خدا را آنطرف جوی فرض کند و بجای تقدیم خویش و مایملک خویش به خدا، دست دست کند، گمان میکند که مراقب است نباشد؛ حال آنکه پیشایش باخته است. همانطور که خیل عظیمی از پدران ما که سعی در "محاده" با خدا و رسول داشتند و میخواستند منافع خویش را در برابر خالق خویش، حفظ کنند، همه چیز را باختند. آری، آخر بی دینی خواری است. و کسی که در دین خویش "سر" ندهد، حقیقتا دیندار نیست. از "من قبليهِم" برمیاید که سنت خدا چنین است.

يَوْمَ يَعْثُمُ اللَّهُ جَمِيعًا فَيَنْبَغِي لَهُمْ بِمَا عَمِلُوا أَخْصَاهُ اللَّهُ وَنَسُوهُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۶)

(حقیقت این باختن روزی آشکار میشود که) خداوند همه را برمیانگیزد تا به آنجه کرده اند انباعشان کند. همه چیزهایی را که آنها از یاد برده اند اما خدا برشمرده. چون خدا بر همه چیز "شهید" است.

این نکته در چند جای قران تکرار شده که انسان کارهای زیادی میکند به گمان اینکه اهمیت چندانی ندارند، حال آنکه خدا به همان کارها حساس است و بخاراط آنها عذابشان میکند: *إِذْ تَلَقَّهُنَّ بِالسِّتَّةِ كُمْ وَتَقُولُونَ يَا قَوْا هِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسِبُونَهُ هَيْئَنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ* [سوره النور: ۱۵] هنگامیکه آن خبر را از زبان یکدیگر میقاپیدید و دهان به دهان منتشر میکردید، درحالیکه چیز درستی هم از آن نمیدانستید، گمان داشتید که کاری کوچک است اما پیش خدا کاری بزرگ و زشت بود.

عبارت "حسبه الله و نسوه" هم یعنی خدا همه کارهای شما را برشمرده و ثبت کرده، همان کارهایی را که اصلاً یادتان نیست که کرده اید.

"شهید" که از اسماء الهی و زینت بخش آخر آیه شده به معنی "شاهد" است. خدا شاهد اعمال خلق است و هرچه واقع میشود در محضر اوست. احاطه و علم خدا به خلقت، مانند احاطه و علم ما به مخلوقاتی است که در ذهن خویش خلق میکنیم. یعنی از درک چگونگی علمی که در ساحت ما نهاده شده، میشود به معنای کلی علم الهی راه یافت و در حد درک خویش، آنرا فهمید.

در محکمه الهی چون قاضی خودش شاهد اعمال است، راهی برای انکار نیست. البته غیر از خدا، فرشتگان همراه هر فرد و اجزاء بدن او و زمینی که در آن معصیت شده هم از شاهدان قیامت اند. انبیاء و اوصیاء نیز از شاهدان قیامت اند. آری، قیامت "یوم یقوم الاشهاد" است.

خدایا به ما ایمانی مرحمت کن که عالم را محضر تو و پیوسته تو را شاهد بر خویش ببینیم. در کتاب فضائل از اصیغ بن نباته یار باوفای امیرمؤمنان(ع) نقل شده که چون سلمان پیر شد روزی به من گفت مرا به قبرستان ببر چون رسول خدا(ص) به من فرموده هنگامیکه وفات نزدیک شود مرده ای با تو سخن میگوید. پس او را به قبرستان بردم. مردگان را صدای زد. از قبری پاسخ آمد. نزد آن قبر رفت و سوالاتی از سفر آخرت پرسید. صاحب قبر پاسخ داد و ما صدا را از محل قبر میشنیلیم. از جمله گفت وقتی خانواده ام مرا دفن کردند و بازگشتنند خواستم با آنها به خانه بازگردم که صدایی از گوشه قبرستان شنیدم که گفت: هرگز بازگشتنی نیست و بزرخ در پیش روست. گفتم کیستی؟ گفت فرشته ای هستم بنام منبه که وکیلم تا به مردگان فرمان دهم تا اعمال خویش را بنویسنند و به گردن بیاویزند. سپس مرا نشاند و گفت بنویس. گفتم ولی من یادم نمیآید. گفت قرآن نخوانده ای که میگوید "حسبه الله و نسوه"؟

از اینجا بخش دیگری از سوره آغاز میشود که به مساله نجوای مسلمین با هم و با پیامبر(ص) میپردازد. در آنzman در مدینه دوگونه درگوشی صحبت کردن شایع شده بود؛ یکی

بین مسلمانان سست عقیده و منافق که علیه پیامبر خدا(ص) با هم در خفا سخن میگفتند. و دیگر، در میان برخی بزرگان مسلمین، که مشورت خصوصی با پیامبر(ص) رواج یافته بود. قبح نوع اول نجوا مشخص است اما این نوع دوم هم صرف نظر از اینکه وقت پیامبر(ص) را میگرفت، به عاملی برای فخرفروشی و تظاهر به نزدیکی با پیامبر(ص) بدل گشته بود و خیر و فایده و حتی نیازی هم به اکثر این صحبت‌های در گوشی با ایشان نبود و آفات زیادی هم از آن برミخواست و اقوالی ناخواسته به پیامبر(ص) نسبت داده میشد که منظور ایشان نبود. در چنین اوضاعی خداوند دستور داد نوع اول نجوا که نجوا به معصیت و عدوان است تعطیل شود و نوع دوم: هرکس میخواهد وقت پیامبر(ص) را بگیرد و با ایشان خصوصی صحبت کند، باید صدقه ای بدهد. در مورد اول، منافقین از کار زشت خویش دست برنداشتند اما بدلیل قبح این عمل، انجام آن در ملا عام کاهش یافت. در مورد دوم، نتیجه این بود که تمامی آن صحبت‌های در گوشی از ترس صدقه، تعطیل شد و همین نشان از بی اهمیتی آن نجواها داشت که حاضر نبودند بهایی برای آن پیردازند. تنها علی بن ابی طالب(ع) صدقه میداد و با پیامبر(ص) راز میگفت و راز میشنید. خود علی(ع) میفرمایند این آیه ای است که تنها من به آن عمل کردم. آری، علی(ع) خلوت با پیامبر(ص) را گوهری با ارزش میدانست و حاضر بود هر بهایی برایش پردازد. حالا برویم سراغ آیات:

اَنَّمَا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ
وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَذْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرٌ إِلَّا هُوَ مَعْهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ يُبَيِّنُهُمْ
بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۷)

نمیدانی که خدا هرچه در آسمان و زمین رخ میدهد را میداند؟! اگر سه نفر با هم راز بگویند خدا چهارمی ایشان است و اگر پنج نفر باشند، خدا ششمی ایشان است. و (به همین قیاس) اگر کمتر یا بیشتر باشند، هرکجا، خدا با ایشان است. و روز قیامت به آنچه در خفا کرده اند آگاهشان کند. همانا خدا به همه چیز آگاه است.

این آیه از آیاتی است که در قرائت آن اختلاف است و بعضی از قراء "ما تكون من نجوى" خوانده اند.

کلمه "نجوی" یعنی کسی یا کسانی را از جمع جدا کردن و با او یا آنها خصوصی صحبت کردن.

این آیه میخواهد بگوید سخنان خصوصی منافقان با هم علیه پیامبر و نجواهای مسلمین با پیامبر(ص) که اکثرش غبیت و تهمت و نقشه کشی در جهت تثبیت موقعیت شخصی خودشان است، همه در حضور خداست و خدا همه را میداند.

آخر آیه که میفرماید خداوند "در قیامت" مشت بدکاران را باز میکند حاوی مطلب مهمی است و آن اینکه اصولاً "جزاء" جایش در "قیامت" است. البته آثار نیک و بد اعمال انسان که پیش درآمد و مقدمه جزاست از همین دنیا بر انسان مترب میشود، اما خود جزاء موكول به قیامت است. انتظار جزاء در این دنیا، نادرست است و من به چشم خود دیده ام که این انتظار نابجا، کسانی را بی دین کرده: میگوید چرا خدا فلانی را که به من ظلم کرده نابود نمیکند و چرا مرا که نماز میخوانم در فقر رها کرده؟!

اولاً به ما چه؟! دوماً کمی صبر داشته باش! در آیه بعد هم به این مطلب اشاره شده؛ آنجا که منافقین میگویند پس اگر خدا واقعی است و محمد فرستاده اوست، چرا ما را که بدخواه او بیم عذاب نمیکنند؟ خدا هم جوابشان داده: بوقتش!

الَّمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوَى ثُمَّ يَعْوُدُونَ لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَيَتَنَاجَوْنَ بِالْأُثْمِ وَالْعَدْوَانِ وَمَعْصِيَتِ الرَّسُولِ وَإِذَا جَاءُوكَ حَيَّوْكَ بِمَا أَنْهَى بِهِ اللَّهُ وَيَقُولُونَ فِي أَنفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّنَا اللَّهُ بِمَا تَقُولُ حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ يَصْلُوْنَهَا فِيْئِنَ الْمَصِيرُ (٨)

ندیدی آنرا که از نجوی نهی شدند اما دوباره همان کاری را میکنند که از آن نهی شده اند: در گوشی با هم راجع به گناه و دشمنی و مخالفت با پیامبر نجوی میکنند. وقتی هم که پیش میایند جوری به تو سلام میکنند، که خدا هم آنطور بتو سلام نکرده. و بین خود میگویند پس چرا خدا ما را عذاب نمیکند؟! (به موقع عذابشان خواهد کرد:) جهنم برایشان بس است و چه بد سرانجامی.

اینکه فرموده "خلاف تحيتی" که خدا بتو گفته، بتو تحيت میگویند" برخی گفته اند بجای "سلام علیک"، زبان را کمی میچرخانند و میگفتند "سام علیک" یعنی مرگ بر تو! البته

برخی هم احتمال داده اند که منظور، برعکس است؛ یعنی منافقین با اینکه تو را قبول ندارند، وقتی بتو میرسند. سلامی بلند و بالا و سرشار از چاپلوسی بتو میکنند، چنانکه خدا هم حیران میشود چون هیچ وقت اینگونه بتو تحیت نگفته. در تجربه هم دیده شده که آنکس که خیلی به آدم اظهار ارادت میکند، کمتر آدم را قبول دارد و در آدم دنبال منافع خودش است و همو به پیشیزی آدم را میفروشد. این معنا البته به سیاق آیه نزدیکتر است و این چاپلوسی ها با رازگویی با پیامبر(ص) هم سازگار است. در این صورت مطلب دقیقی در آیه شریفه مستتر است و میخواهد بگویید هرگز در تحیت گفتن به یکدیگر، پا از حد فراتر نگذارید و در وادی تعارف وارد نشوید چون وادی تعارف، وادی کذب است و از سر صدق نیست و دل با زبان همراه نیست. آری، اکثر مخلصیم و چاکریم و ارادتمندیم ها دروغ است و حتی سهوا گفتنش آدم را از چشم خدا میاندازد. این تفسیر از آیه دقیق تر است چون منافق همیشه ظاهرش چاپلوس و باطنش بدخواه است و معنا ندارد منافق بجای سلام بگوید سام و خود را در معرض احتمال رسوابی قرار دهد.

همچنین از آیه شریفه فهمیده میشود که هیچ وقت به تحیتها نباید دلخوش بود و همانها که اهل چاپلوسی هستند دشمنان باطنی آدم اند.

گرچه پیامبر خاتم(ص) اشرف مخلوقات است، اما حتی در تجلیل از او باید حدود را مراعات کرد و از آنچه خدا گفته پا فراتر ننهاد.

همین منافقین، دائما سر در گوش هم، به مخالفت و دشمنی با پیامبر و ذکر گناه مشغول بودند. جهنم نصیبشان!

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَنَاجَيْتُمْ فَلَا تَنَاجِوْا بِالْإِثْمِ وَالْعُدُوانِ وَمَعْصِيَتِ الرَّسُولِ وَتَنَاجِوْا بِالْبَرِّ
وَالْتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (۹)

ای مومنان، هرگاه نجوا میکنید، راجع به گناه و دشمنی و نافرمانی بر پیامبر نجوا مکنید. بلکه راجع به نیکی و تقوی نجوا کنید. و از خدایی که بسویش پروازان میدهند پروا کنید.

بهترین ترجمه برای نجوا کردن، لابی کردن است. آیه شریفه میفرماید با هم راجع به گناه، دشمنی، و نافرمانی بر پیامبر(ص) همراز نشوید بلکه همراهی و اتحاد و همرازی شما راجع

به کارهای خیر و تقوای الهی باشد. این نشان میدهد که کارهای خیر و تقوای الهی هم گاهی نیاز به رازگویی و اتحاد مخفی دارند. بررسی و حل برخی مسائل جامعه اسلامی نیازمند مجالس غیر علنی و محافل مخفی یا همان نجواست و مطرح شدن آنها در سطح وسیع، موجب بحران در جامعه و آسیب به مسلمین میگردد. البته برخی مسائل هم هست که اگر مردم در جریان آن قرار نگیرند سست و متفرق میگردند. پس بعضی مسائل جامعه باید علنی باشد و برخی غیر علنی و نجوای. بگذریم.

در جلد چهارم بحار از امیر المؤمنان(ع) روایت است که از این آیه بر میآید که بین خدا و خلقش، حاجی نیست.

در نهج البلاغه از ایشان است که خدا با همه است ولی با آنها آمیخته نیست و غیر از همه است ولی از آنها جدا نیست.

إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَخْرُجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيُسْبِّحَارَهُمْ شَيْئًا إِلَّا يَأْذِنَ اللَّهُ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۰)

بدرستیکه نجوای منافقانه، کار شیطان است تا مومنین را ناراحت کند. هرچند بی اجازه خدا نمیتواند به ایشان ضرری برساند، جز به اذن خدا. پس مومنین بر خدا توکل کنند.

البته اینکه گفته نجوا از شیطان است و باعث حزن مومنین میشود، منحصر به نجوای منافقان با هم نیست و همه اقسام نجوا را در بر میگیرد، علتش آن است که وقتی از جمعی دو نفر جدا شوند و با هم خلوت کنند، بقیه با خود میگویند چرا ما را محروم ندانستند؟ شاید راجع به ما صحبت میکنند؟ و این خودبخود باعث نفاق در جمع میشود. پرداخت صدقه که در آیه بعد آمده شاید برای جبران "اثر وضعی" این حزنی است که در دل مومنین پدید میآید.

از نظر قران، نه نجوا و نه توطئه و نه جنگ سرد و نه جنگ گرم و نه بیماری و نه جنیان و نه جباران و نه هیچ کس و نه هیچ چیز نمیتوانند به انسان ضرری رسانند جز اینکه خدا اجازه دهد و به اصطلاح، خدا پایی ورقه را امضاء کند. همه تیغ عالم بجنبد زجائی؛ نبرد رگی تا نخواهد خدای. پس، هیچ تدبیری از سر خوف از مخلوقات لازم نیست و تکیه کردن به خدا و

پناه بردن به او و کار را به او سپردن، انسان را کفایت است. دواى همه دغدغه ها توکل بر خداست. چون حول و قوه اى جز به خدا نیست.

از این آيه فهمیده میشود که رازگویی و اتحاد کشورها علیه ما نیز نباید موجب ترس ما شود. ما اگر مومن باشیم چیزی برای از دست دادن نداریم و خدا خودش از ما دفاع و مراقبت خواهد کرد. ما باید دغدغه خویش را این قرار دهیم که آیا به وظیفه ای که خدا بر عهده ما نهاده عمل کرده ایم یا خیر؟! اگر ما درست بندگی کنیم، او خدایی خودش را خوب بلد است. اگر ما عاقلانه و شریعتمدارانه تصمیم گرفتیم و مجدانه تلاش کردیم، بقیه اش را باید به خدا بسپاریم و به او توکل کنیم.

در برخی روایات خواهابی که مومن را آشفته میکند، از جانب شیاطین، و مصدقی از این آیه دانسته شده و توصیه کرده اند بر جانب دیگر بخوانید و این آیه را بخوانید و سپس به خدا پناه ببرید.

این تک آیه که مانند پرانتزی در وسط بحث نجوا آمده، آیه "فسح" نامیده میشود و از آیات مربوط به اخلاق اجتماعی و معاشرت است اما راز بزرگی را نیز در خود نهفته دارد: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَقَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَاقْسِحُوهَا يَقْسِحَ اللَّهُ لَكُمْ وَإِذَا قِيلَ اشْتُرُوا فَانْشُرُوا يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ ذَرْ حَانِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَيْرٌ (۱۱)**

ای مومنین، وقتی به شما گفته میشود که در مجالس برای دیگران جا بازکنید، چنین کنید؛ تا خدا هم برایتان جا باز کند. و وقتی گفته میشود برخیزید، چنین کنید. خدا بواسطه ایمان و علم، درجات شما را رفعت میبخشد و خدا به آنچه میکنید آگاه است.

"فسح" یعنی جا باز کردن برای دیگران، لازمه فسح این است که آدم جمع و جورتر بنشیند تا جا برای دیگران بازتر شود. گویا مومنین در مجالس رسول خدا(ص) یله و گشاد و راحت مینشستند و برایشان مهم نبود که تازه وارد ها در تنگنا قرار گیرند.

در آیه شریفه جزای فسح در مجالس، مطلق آمده یعنی اگر شما در مجلسی برای برادر دینی خود جا باز کنید، خداوند در تمام عرصه های دنیوی و اخروی، و فردی و اجتماعی، برای شما جا بازمیکند.

البته وقتی فسح در مجالس سزاوار باشد، فسح در دیگر عرصه های اجتماعی نیز ممدوح و سزاوار است. یعنی آدم تا میتواند باید به دیگران فرصت عرض اندام و فعالیت و مجال بدهد و از میدانداری مدام دست بکشد. توجه بفرمایید!

"نشوز" به معنی بلند شدن است تا جا برای دیگران باز شود. در اول آیه گفت جمutter بنشین و اینجا مطلب را ترفیع داده و میگوید اصلاً برخیر تا دیگری بنشیند. مسلم است که ثواب نشوز از فسح بیشتر است. این آیه را کسانیکه حاضر نیستند استعفاء بدنهند یا بازنشسته شوند باید آویزه گوش کنند. و بشارت بر آنهای که در جاهایی مثل اتوبوس و مترو جای خود را به دیگران میدهند، قطعاً به موجب این آیه گره های زندگی ایشان باز میشود.

حالا جمله ای در اینجا - در تتمه آین مجلس آرایی - آمده که از غر جملات قرآن است. از همانهایی که واجد علم جمعی و از جوامع الكلام است، فرموده: "يرفع الله الذين أمنوا و الذين اوتوا العلم درجات". آدم متعجب میشود که این جمله عرشی، چه نسبتی با جملات قبلش دارد؟ بعد که خوب دقیق شوی میفهمی که اتفاقاً خداوند این عبارت را در جای درست نشانده و آمدنش در اینجا، کلید تحصیل آنرا در خود مخفی کرده: ادب و ایثار، کلید علم و ایمان است. خداوند علم و ایمان را -بخصوص درجات رفیع آنها را- تنها نصیب کسانی از بندگانش میکند که از گرد خودخواهی و خودنمایی، خود را تکانده و در میادین ایثار و دستگیری و ترجیح دیگران بر خود و رعایت ادب به ایشان، از سابقین باشند. فاغتنم!

اما فرق ایمان و علم: ایمان باور و محبت به خداست و علم شناخت خدا. نخست ایمان نصیب آدم میشود و بعده عنایات دیگری لازم است تا علم نیز نصیب آدمی گردد. یعنی علم نصیب عده کمی از مومنین است و همه آنها لایق آن نیستند. پس علم نعمتی خاص تر از ایمان است. مقصود از علم، در کتاب و سنت، "ما يطاع الله به و يعرف" است یعنی آنچه خدا با آن شناخته و اطاعت میشود. نجاری و آهنگری و اسلحه سازی و خانه سازی و شیمی و

جانورشناسی و طب، علم - به معنایی که در قرآن و روایات - بکار رفته نیستند بلکه صنعت و حرفه و فضل و تجربه اند. علم، ربط ماسوی به خداست و شناخت اوصاف و سنتهای خدا. علم از آسمان باید بباید یعنی ماثور باشد و بر دل انبیاء نازل شود ولی صنعت که غایتش رفاه است موكول به خود انسان شده تا هستی را بکاود و قوانین طبیعت را بباید و طبقش وسیله بسازد و به تسخیر کشد و استعمار(آباد) کند.

خدا به هرکسی ایمان نمیدهد و هر صاحب ایمانی را هم در زمرة اهل علم در نمی‌آورد. در همین آیه هم راجع به علم، واژه "اوتو" بکار رفته یعنی علم باید به کسی داده شود. در حالیکه نسبت به ایمان، چنین تعییری بکار نرفته و گفته‌آدمی باید ایمان آورد.

عالم کسی است که شریعت خدا را می‌شناسد، سنتهای خدا را میداند، اسماء حق را می‌شناسد، طریق عبادت و دعا و ذکر را میداند، رضا و سخت خدا را می‌شناسد، با انبیاء و اوصیاء و اولیاء خدا تفصیلاً آشناست، مکائد نفس و شیطان را می‌شناسد، ... آری، خداوند مومین و عالمین را درجه درجه بسوی خود رفعت میدهد. و کلید رفعت و توفیق در ایمان و علم، ادب و ایثار است. و خدا به هر چه میکنیم آگاه است.

در تفسیر قمی است که چون رسول خدا(ص) وارد مجالس می‌شد به احترام ایشان برپا می‌خواستند اما او آنها را نهی فرمود و گفت فقط جا بازکنند. در کافی روایت است که اکثر اوقات رسول خدا(ص) رو به قبله و در اولین جای مجلس که جا بود مینشست.

در تفسیر نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت است که عالم درجه اش پیش خدا فوق شهید و عابد است و درجه ای بالاتر از عالم وجود ندارد، جز نبی. در همانجا روایت است که بین عالم با عابد صد درجه فاصله است. تفسیر بحرالعرفان از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که عالم، از شفیعان روز جزاست. کتاب احتجاج از امام عسکری(ع) روایت می‌کند که به موجب این آیه، خداوند مومن عالم را بر مومن غیر عالم برتری داده و مسلمین نیز باید چنین کنند و در حرمت اهل علم بکوشند.

گوییم البته آمدن فقرات مربوط به درجات اهل ایمان و علم پس از فقره "فافسحوا" و "فانشزوا" که به معنای جا دادن و به احترام بپاختاستن است خالی از اشعار به تعظیم اهل علم و ایمان و جا باز کردن در مجالس برای آنها نیست. گرچه عالم و مومن واقعی، وجودش مشحون از تواضع و بی تکلفی است و احترام و عدم آن برایش علی السویه است. آری، کسی که خدا را شناخت از مردم دل برکند. کسی که به نشستن بر صدر مجلس شکفته میشود کجا و بهجهت علم و ایمان کجا؟!

**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيْنِ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ
وَأَطْهَرُهُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِي اللَّهِ غَفُورًا رَّحِيمًا (۱۲)**

ای مومنان، وقتی میخواهید وقت پیامبر را بطور خصوصی بگیرید، پیشایش صدقه ای بدھید. صلاح شما چنین است و پاک میشود. اما اگر تمکن مالی نداشتید عیبی ندارد، چون خدا آمرزگار مهربان است.

همانطور که معروض داشتیم، دیدار خصوصی با پیامبر(ص) به وسیله ای برای کسب وجهه و تثبیت موقعیت در میان ثروتمندان مسلمان بدل شده بود لذا خداوند این پیش شرط را گذاشت تا این دیدارها به موارد لازم و ضروری کاهش یابند و وقت پیامبر(ص) تلف نشود و از محضر ایشان تا جایی که ممکن است استفاده بیجا نگردد. البته این شرط مخصوص اغایاء بود و فقراء از آن مستثنی بودند. به گواهی تاریخ، تمامی این دیدارهای خصوصی کنسل گشت جز علی بن ایطالب(ع) که صدقه میداد و همچنان از محضر پیامبر(ص) بهره میبرد. اینکه فرموده صدقه دادن پیش از جلسه با پیامبر(ص) برای شما بهتر و پاکیزه تر است یک قاعده کلی است و میشود نتیجه گرفت خیلی کارها بخصوص دیدار مومنین را اگر با صدقه آغاز کرد، نصرت الهی شامل آن کار میشود و از آفات مصون میماند و این صدقه به منزله شکر پیش پیش آن مجلس است. اگر مومنین به دستور صدقه پیش از خیلی کارها و یا حتی پس از آنها عمل کنند نعمت در دستشان میماند و طهارت باطنشان هم حفظ میشود. پس

این آیه را مغتنم بشماریم. بخصوص اگر صحبت صاحب نفسی نصیب ما گشت شکرانه آنرا با صدقه بجا آوریم.

اَتَّشْفَقُتُمْ اَنْ تُقْدِمُوا يَيْنَ يَدِيْنِ تَجْوَاهُكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعُلُوا وَقَاتَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَاتَّوْا إِلَرْكَاهَ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (۱۳)

آیا ترسیدید پیش از نجوا با پیامبر صدقاتی بدھید؟ با اینکه چنین نکردید، خدا از شما درگذشت. پس همان نماز بگذارید و زکات بدھید و از خدا و رسولش اطاعت کنید. خدا به آنچه میکنید آگاه است.

از این آیه برمیاید که خیلی از اصحاب پیامبر(ص) اهل عمل نبودند؛ پس اینکه - مانند اهل سنت - بگوییم هر کس صحابی پیامبر(ص) بوده قابل تمسمک است با قرآن جور در نمیاید. با آمدن این آیه، آیه وجوب صدقه پیش از دیدار با پیامبر(ص) بعد از چند روز نسخ گردید. گویا خداوند با تشریع موقت این حکم میخواست به مسلمین نشان دهد که درگوشی حرف زدنها ری شما با پیغمبر اکثرش لغو بود و حتی حاضر نشدید برایش یک درهم صدقه به فقیر پردازید. البته حتی پس از نسخ حکم و عفو خدا از پرداخت صدقه، عادت درگوشی حرف زدن با پیامبر(ص) در عمل کنار گذاشته و به موارد لازم محدود شد.

از امیرالمؤمنین(ع) روایت است که به آیه صدقه پیش از نجوا، فقط یک نفر در روی زمین عمل کرد و آن من بودم. یک دینار داشتم، رفتیم آنرا به ده درهم خرد کردم و ده بار صدقه دادم و از نور علم پیامبر(ص) استفاده بدم. از این روایت و شواهد تاریخی در بحث صدقه اینکه همه مسلمین وقتی صحبت صدقه به میان آمد، کنار کشیدند، برمیاید که اقل صدقه مورد اعتمنا، یک درهم بوده که معادل یک دهم دینار است. یک دینار یک سکه طلاست و در عین تغییر پیوسته ارزش اجناس، قیمتش تقریباً ثابت مانده است. یک سکه طلا، تقریباً همیشه در تاریخ زندگی بشر، معادل یک ماه زندگی عادی یک خانواده متوسط است بطوريکه بی گرسنگی و عريانی و بی سرپناهی، خود را به ماه بعد برسانند. اقل صدقه هم در ارتکاز ذهنی مردم صدر اسلام آنطور که از این شواهد برمیاید، یک دهم این مبلغ بوده. یعنی معادل امروزی آن یک دهم سکه طلای ضرب رایج کنونی کشور است. البته این راجع به اغنياست.

یعنی اغایاء باید چنین صدقه جانداری بدهند و اصولاً زشت است یک آدم پولدار مقدار بسیار ناچیزی صدقه بدهد. البته اینها همه صحبت از کمالات است ولی در آیه شریف لفظ "صدقه" با تنوین آمده یعنی خدا تعمد داشته که مقداری برای آن مشخص نکند.

برخی از این آیه نتیجه گرفته اند که معلم میتواند برای تعلیم، هزینه ای تعیین کند؛ حالا یا خودش دریافت کند یا بگوید برو فلان احسان را انجام بده، بعد بیا! و نیز نتیجه گرفته اند که سزاوار است آدم بهایی بپردازد تا به او درس دهد. البته این برداشت مخالف روایات زیادی است که "من استاکل بعلم، افتقر" یعنی هر که علم دین را وسیله معيشت قرار دهد فقیر گردد یا هست که: هر که برای تعلیم معارف دین، از مردم پول بخواهد، فقیر و - در برخی روایات هست که - ممسوخ میگردد.

در تاویل الایات از امیر المؤمنان(ع) روایت آورده که اگر من هم به این آیه عمل نمیکردم، چون دستوری کاملاً معطل مانده بود، خداوند همه مسلمین را عذاب میکرد. اما عمل کردن من باعث شد که خداوند عنایتش را شامل حال مسلمین کند و آن بار سخت و جوب صدقه را هم از دوش همه بردارد.

فرات کوفی در تفسیرش آورده که وقتی این آیه نازل شد، پیامبر(ص) از علی(ع) راجع به مقدار صدقه نظر خواست و فرمود یک دینار خوب است؟ علی(ع) پاسخ داد توانش را ندارند، یک دانه خرما کافی است. پیامبر اکرم(ص) فرمود خیلی کم گرفتی!

گوییم علی(ع) مقدار را کم گرفت تا عده بیشتری به مشورت با پیامبر(ص) اقدام کند و خیر وجود نبی اکرم(ص) بسط یابد. آری، خدا چنین کسی را وصی پس از نبی میکند.

بخش آخر سوره تماماً راجع به منافقین است بنابراین خوب است راجع به "نفاق" کمی مطلب را باز کنیم:

نفاق از "نفق" میاید. نفق سوراخ فرعی و مخفی خانه موش صحرایی است، تا در صورت تهدید بتواند از آن برای فرار استفاده کند. یعنی موش برای خانه خود یک گذرگاه آشکار میگذارد و یک گذرگاه مخفی تا به وقتی از آن استفاده کند. این گذرگاه مخفی نامش نفق

است. منافق هم کسی است که خود را مسلمان نشان میدهد اما در باطن کافر است و کفرش را مخفی میکند.

مساله نفاق و منافقان در اسلام از زمانی مطرح شد که پیامبر اسلام(ص) به مدینه هجرت کرد و پایه های اسلام قوی و پیروزی آن آشکار شد. وگرنه در مکه تقریباً منافقی وجود نداشت زیرا مخالفان قادرمند، آشکارا با اسلام دشمنی میکردند و از کسی پروا نداشتند و نیازی به کارهای منافقانه نبود. اما هنگامی که نفوذ و گسترش اسلام در مدینه، دشمنان را در ضعف و ناتوانی قرار داد، دیگر اظهار مخالفت به طور آشکار مشکل و گاه غیرممکن بود و لذا افرادی از اهل مدینه که به محمد(ص) ایمان نیاورده بودند و در باطن خیرخواه مسلمین نبودند تغییر چهره داده و ظاهرا به صفوف مسلمانان پیوستند ولی در خفا به دشمنی خود با اسلام ادامه میدادند. این نکته نیز قابل توجه است که مساله نفاق و منافقان مخصوص به عصر پیامبر(ص) نبود، بلکه هر جامعه ای با آن رو برو است، به همین دلیل باید تحلیل ها و موشکافی های قرآن روی این مساله را، نه به عنوان یک مساله تاریخی بلکه به عنوان یک مساله مورد نیاز فعلی جوامع اسلامی بررسی کنیم، و از آن برای مبارزه با روح نفاق و دسیسه های منافقین در جوامع اسلامی امروز الهام بگیریم.

تعابیری که قران راجع به منافقین بکار برده گاه شدیدتر از تعابیری است که راجع به کفار بکار برده؛ چون منافقین، کفر و دوربینی و توطئه علیه اسلام را یکجا داشتند. این است که خداوند در سوره نساء ایشان را در "درک اسفل" جهنم میداند.

پیامبر اسلام(ص) میفرمایند: «سه خصلت علامت نفاق است: هنگامی که خبری را می‌گوید دروغ می‌گوید؛ آنگاه که به او اطمینان شود خیانت می‌کند؛ وقتی وعده‌ای می‌دهد تخلف می‌کند.»

اَنَّمَا تَرَى الَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِيبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَا هُنْ مِنْكُمْ وَلَا مِنْهُمْ وَيَحْلِفُونَ عَلَى الْكَذِبِ
وَهُمْ يَعْلَمُونَ (۱۴)

ندیدی کسانی را که با مغضوبین خدا دوستی کرده اند؟! (مقصود منافقان اند که با یهودیان مدنیه پنهانی طرح دوستی ریخته بودند) این منافقان نه با شما هستند نه با یهودیان (یعنی فقط بی منافع خویش اند) آگاهانه قسم دروغ میخورند که با شما نیستند.

سه بار در قران راجع به یهود است که "باقوا بغضب" یعنی به غضب خدا دچار شدند. از لحاظ تاریخی هم منافقین با یهود مدنیه رابطه داشتند نه با کفار مکه. چند خصلت در بنی اسرائیل - که نخست برگزیده خدا بودند - موجب شد که مغضوب گردند: علمایشان کتاب خدا را به نفع خویش تحریف کردند و کلکهای شرعی ترتیب دادند و ایرادات اسرائیلی دست و پا نمودند؛ تاجرانشان رباخوار شدند و دست از انصاف برداشتند و حرص گشتند؛ توده مردم ترسو گشته و دست از جهاد برداشتند و عبد طواغیت گشتند یا گوساله پرست شدند. و نیز صبوری بر حق را از دست دادند و از علماء سوء تعییت کرده و از پیامبران اعراض نمودند و حتی پیغمبرکش شدند. خداوند در قران اینها را که راجع به بنی اسرائیل مطرح میکند بعدش میگوید به این دلیل مشمول غضب خدا گشتند. (واژه غضب را در قران جستجو بفرمایید).

أَعَذَ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا إِنَّهُمْ سَاءُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۱۵)

خدا برای ایشان، بخاطر اعمال زشتیشان، عذابی شدید تدارک دیده.

اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَاحَ فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ (۱۶)

این جماعت قسمهایشان را سپر کردند (تا به نفاق متهم نشوند). (مردم) را از راه خدا بازداشتند. پس عذابی خوارکننده نصیب ایشان است.

لَئِنْ تُغْنِي عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أُولَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۱۷)

از داراییها و بچه هایشان در برابر خشم خدا هیچ کاری ساخته نیست. آنها جهنمی اند و در آنجا ماندنی.

يَوْمَ يَيْتَعَلَّمُ الَّلَّهُ جَمِيعًا فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَمَا يَحْلِفُونَ لَكُمْ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلَى شَيْءٍ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْكَاذِبُونَ (۱۸)

در روزی که خدا دوباره زنده شان میکند و همانطور که برای شما قسم میخوردند برای خدا هم قسم میخورند و خیال میکنند آنجا هم میتوانند کارشان را پیش ببرند! بدانید که آنها واقعاً دروغگو هستند.

إِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ لَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الظَّاهِرُونَ (۱۹)

شیطان بر آنها چیره شده و یاد خدا از دلهایشان برده است. آنها حزب شیطان اند. بدانید حزب شیطان سرمایه عمرشان را باخته اند.

امام حسین(ع) هم روز عاشوراء به لشکر بیزید فرمود: استحوذ عليکم الشیطان. امیرمؤمنان(ع) میفرماید آغاز فتنه، متابعت از هوای نفس است و بدعت در دین. سپس رجالی میایند و این راه باطل را از رجال قبلی میاموزند و به بعدی ها آموزش میدهند. اگر باطل سره و خالص باشد به راحتی شناخته میشود و کسی از آن متابعت نمیکند. پس اهل باطل، باطل خویش را با حق میامیزند و به خورد مردم میدهند. اینگونه است که "استولی علیهم الشیطان". یعنی شیطان بر مردم مستولی میگردد.

از آیه شریفه برمیاید که نخستین اثر و علامت استیحاذ شیطان بر آدمی، ناپدید شدن یاد خداست.

طبق قران، شیطان به ترتیب، گاهی وسوسه میکند؛ گاهی مسّ میکند؛ گاهی القاء میکند؛ گاهی قرین آدمی میگردد؛ و گاهی شریک او میگردد؛ در هیچ یک از این حالات بر انسان تسلط ندارد. چنانکه خودش میگوید: مَا كَانَ لِي عَلِيَّكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَأَسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَلَوْمُوا انفسکم [سوره إبراهیم : ۲۲] یعنی من بر شما سلطه ای نداشتم و مجبورتان نکردم، فقط دعوت کردم و شما اجابت کردید، پس خود را ملامت کنید نه مرا. اما گاهی هم بر انسان مسلط میگردد که به آن استیحاذ میگویند. در این صورت آدم جزء حزب شیطان میگردد. بعد هم در حزب او ارتقاء یافته و جزء برادران و اولیاء شیاطین میشود. آخرش هم آدم به یکی از شیاطین انس بدل میگردد. پس آلدگی انسان به شیطان و تبدیل او به یکی از شیاطین، گام به گام و به تعبیر قران طبق خطوات است.

إِنَّ الَّذِينَ يُحَادِثُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ فِي الْأَذَلِّينَ (٢٠)

بله کسانی که با خدا و رسولش مرزبندی کنند، جزو ذلیل ترین افراد اند.

منافقین علیه اسلام بسیار کید زند اما نتیجه ای نگرفته و نخواهند گرفت، چون:

كَتَبَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا وَرُسُلُهُ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (٢١)

خدا چنین مقدر کرده است که من و فرستادگانم حتما پیروز میشویم. چون خدا نیرومند و شکست ناپذیر است.

اشکال نشود که پس چرا این همه پیامبر در طول تاریخ به همراه کسانیکه به آنها ایمان آورده بودند قتل عام شدند؟ مراد از غلبه، غلبه فکر و اندیشه است. درست است که در برخی برده های تاریخ، جباران، مومنین بسیاری را کشتند و به ظاهر غالب شدند، اما آنها همگی به درک واصل شدند و این دین خداست که ماند و بالید و دلهای مشتاقان را از آن خود کرد. اکنون پرچم آیین خداست که در اکثر گیتی در اهتزاز است و با آمدن مصلح آخرالزمان هم که همه ادیان بشارتش را داده اند، جلوه بیشتر و حقیقی تری خواهد یافت.

فرعونها رفتند و آیین موسی(ع) ماند. رومیان رفتند و آیین عیسی(ع) ماند. ابو لهب ها رفتند و آیین محمد(ص) ماند. معاویه ها و یزیدها با روپیاهی رفتند و مذهب امیرالمؤمنین و امام حسین(ع) ماند.

بعد از جنگ احمد، عده ای از مسلمین از رسول خدا(ص) پرسیدند مگر خدا نگفته "کتب الله لاغلین انا و رسلي"؛ پس چرا ما شکست خوردیم؟ پاسخشان را خداوند با نزول آیات جدیدی داد: خدا به وعده خود که نصرت شماست عمل کرد و در اول جنگ پیروز شدید تا اینکه بجستجوی غنائم برآمدید و از فرمان پیامبر تخلف کردید و پست خویش را ترک نمودید و با هم منازعه نمودید و در صفوف شما سستی آمد. پس شکست خوردید. (آل عمران: ١٥٢).

در وسائل الشیعه از رسول خدا(ص) روایت میکند که بزودی من از میان شما رحلت خواهم کرد، بدایید که پس از من رسولی نخواهد بود و هرچیز جز سنت من بدععت است. پس هر کس

مدعی وحی یا سنت جدیدی شد او را بکشید. پس از من، تسليم حق باشید تا باقی بمانید که خدا فرموده "لاغلین انا و رسلي".

در برابر منافقین که حزب الشیطان بودند، مومنین چنین اند:

لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُؤَدِّوْنَ مِنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءُهُمْ أَوْ أَبْنَاءُهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ الَّذِينَ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۲۲)

هیچ مردمی را پیدا نمیکنی که خدا و روز قیامت را واقعا باور داشته باشند و در عین حال با آنهایی دوستی کنند که با خدا و رسولش درافتاده اند؛ هرچند آنها پدرانشان یا پسرانشان یا برادرانشان یا اقوامشان باشند. خدا ایمان را در دلهایشان ثبت کرده و با روحی از جانب خویش یاری شان کرده. در باغهایی پر درخت هم که از زیرشان جویها روان است، واردشان میکند که در آنجا ماندنی اند. خدا از آنها راضی است و آنها هم از خدا راضی اند. آنان حزب خدایند. بدانید فقط حزب خدا خوشبخت اند!

این آیه "حزب الله" را با این صفت اصلی ستوده که ملاک دوستی آنها دین است و با هیچ بی دینی دوست نمیشوند گرچه پدر یا پسر یا برادرشان باشند. یعنی وقتی گفت خدا، با دشمن خدا دیگر دوستی ندارد. هم خدا و هم خرما نمیشود. اصولا تبری از مخالفین اسلام، یک اصل مسلم قرآنی است و کسی که آنرا منکر شود اسلام را درست نشاخته. کسی که در دینش تبری از بی دینان نباشد، دین ندارد. خدا اینطور گفته. امام صادق(ع) فرمود کسی که مدعا دوستی با ماست ولی با دشمنان ما هم دوستی دارد، دروغگوست. و نیز روایت است که اگر ما را دوست دارید پس چرا لباس مخالفین ما را میپوشید و مانند غذای آنها را میخورید؟! گوییم یعنی چرا در فرهنگ آنها نفس میکشید. البته یکوقت آدم با بی دینان رفت و آمد میکند تا اثر مثبت روی آنها بگذارد، این حسابش جداست. اما یک وقت رفت و آمد

میکند چون آنها را دوست دارد و از رفت و آمد با آنها لذت میبرد. این دومی مخل ایمان آدمی و به تعبیر این آیه دلیل بی ایمانی یا ایمان عاریه ای است.

خداؤند در ازاء اینکه میخواهد مومن با بی دینان قطع رابطه کند، او را - که شاید پدر و پسر و برادر و فامیلیش را از دست بدهد - از حزب خویش محسوب کرده و چهار چیز به او میدهد: در دنیا ایمان را در قلبش مینویسد. یعنی ایمان را چنان در قلبشان مستقر میکند که هرگز از ایشان جدا نشود. چون روایت است که ایمان دو نوع است: ایمان مستقر و ایمان مستودع. ایمان مستقر هیچ وقت از آدم جدا نمیشود اما ایمان مستودع، ممکن است از صاحبیش وداع کند و برود. یعنی ودیعه ای و عاریه ای است. پناه بر خدا از اینکه ایمان ما عاریه ای باشد. آنها که به مقام حزب الله بودن رسیده اند و اسمشان را در این دوسيه نوشته اند، ایمانشان مستقر است. کار دومی که خدا برای اعضاء حزبیش میکند این است که برای تک تک آنها روحی میفرستد تا آنها را تایید کند یعنی در امور دنیا و آخرت نصرتشان کند. روح موجوداتی هستند اشرف از ملائکه و جزء مامورین خاص الهی میباشند و اکثر ملائکه فرمانبر ایشان اند. کار بعدی که خدا برای ایشان میکند این است که ایشان را وارد بهشت میکند. کار دیگر این است که از ایشان راضی میشود و ایشان را هم به مقام رضا میرساند. مگر انسان در زندگی دنبال چیزی جز رضایت است؟ حدیث قدسی است که موسی (ع) پرسید خدایا چه وقت از بندگانت راضی هستی؟ خدا فرمود وقتی آنها از من راضی باشند. این است فلاح و رستگاری و خوشبختی.

از آیه شریفه برمیاید که عضویت در حزب خدا یک مقام است که نصیب برخی از مومنین میگردد نه همه آنها.

خدا مومنین را چند جور تایید میکند یکی با دوستان مومنشان، یکی با فرشته ها، یکی با القاء رعب در دل دشمنان، یکی با لشکریانی که دیده نمیشوند، یکی با ماء غدق یعنی علم و قدرت و مال و حال، یکی با حیوانات و غار و پرنده‌گان ابابیل، یکی به نصرت برای ظفر، و یکی به روحی از جانب خویش که از بقیه طرق تایید اشرف است.

در مجموعه ورام است که رسول خدا(ص) دعا میکرد: خدایا نیکی و نعمت نسبت به فاسقین و فاجرین را در دلم قرار مده که خودت در کتابت گفته ای : لا تجد قوماً يومنون بالله الى آخر آیه.

گوییم همانطور که ملاحظه میکنید این آیه، در راس آیات تبریزی و بلیغ تربین آیه قران در این زمینه است بخصوص که از تبریز خانواده به صراحت نام برده است.

در کتاب اليقین از امام باقر(ع) روایت است که به موجب این آیه، عدم رضا به امر خدا، شعبه ای از نفاق را در دل آدمی میکارد. و آنکس که همیشه ملازم با عدم رضاست شقی است.

در دعائیم الاسلام از امام صادق(ع) روایت است که به این آیه شریفه استناد فرمودند و گفتند یک درهم صدقه به مومن افضل است از هزار درهم به غیر مومن.

خصال از امام صادق(ع) روایت میکند که آنچه باعث تبیيت ایمان در قلب میشود ورع است و طمع، ایمان را از دل زایل میکند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند مردم مامورند ایمان بیاورند اما تبیيت ایمان در دلها کار خدادست. سپس فرمود: "اولئک کتب فی قلوبهم الایمان".

در شواهد التنزيل از امير المؤمنان(ع) روایت است که "اولئک کتب فی قلوبهم الایمان" منظور محبت ماست که وقتی در دل ثبت شد دیگر محو شدنی نیست.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که خداوند مومن را با روحی از جانب خوبیش نصرت میکند که همیشه با اوست اما وقت گناه از او دور میشود. سپس فرمود: ما هم آن روح را با طاعت و عمل برای خدا نصرت میکنیم.

در جلد بیست و ششم بحار از امام سجاد(ع) روایت است که هر کس موید به روح شد کامل است. روح قدرت دارد به اذن خدا خلق کند و نیز علم دارد و خیلی چیزها را به الهام خدا میداند. چون روح از عالم امر است.

عيون از امام رضا(ع) روایت میکند که روح از فرشتگان نیست. بلکه عمودی از نور است بین ما و خدا.

سوره مجادله از دو بخش تشکیل شده، بخش نخست نقش کفاره در محو اثر وضعی اعمال آدم است و به ترتیب از کفاره ظهار و کفاره نجوا نام میبرد. در ضمن بحث نجوا، مسائلی اخلاقی و تربیتی مطرح میشود. بخش دوم سوره مذمت منافقین است و ختام سوره آیه ای است مشحون از تبزی که مومنین را از دوستی با بی دینان و حتی محبت ایشان را در دل داشتن نهی میکند و در عوض از برکاتی بزرگ برای چنین مومنانی پرده برمیدارد.

سوره حشر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره حشر یکی از مسبّحات است. مسبّحات چند سوره‌ای هستند که با سبّح یا یسبّح شروع می‌شوند.

سوره حشر با بیان ماجرای غزوه بنی نضیر آغاز می‌شود و حکم غنائم جنگ را بیان می‌کند. سپس مدحی از صبوری مهاجرین و ایثار انصار است. سپس راجع به تابعین یعنی مسلمین آینده سخن می‌گوید. سپس منافقین را مذمت می‌کند. پایان سوره، از قوارع الایات و زیباترین بخش‌های قرآن و نقشی مرصع به اسماء الله و آنطور که در برخی روایات آمده حاوی اسم اعظم است.

سَيَّعَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْغَرِيرُ الْحَكِيمُ (۱)

به تسبیح خدا مشغول است هرچه در آسمان و هر چه در زمین است و خدا عزیز و حکیم است.

یعنی همه موجودات منجمله کوه‌ها و درختان و رودها و دریاهای و حیوانات و ماه و خورشید و ستارگان، هم تکوینا فرمانبردار خدایند؛ یعنی در مسیری که مقرر کرده بسوی خدا در حرکتند؛ و هم تشریعا با زبان حال و قال ذکر خدا می‌گویند و او را ستایش می‌کنند.

زبان حال ایشان ذکری قلی است و برای ما مسموع نیست: ما سمعیم و بصیریم و هش ایم؛ با شما نامحرمان ما خاموشیم.

زبان قالشان هم که مسموع ماست، برای ما مفهوم نیست. مثلا صدای رعد تسبیح اوست: **وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ** [سوره الرعد : ۱۳]. یا آواز پرندگان و غرش کوه‌ها تسبیح آنان است: یا **جِبَالُ أَوَّبِي مَعَهُ وَ الطَّيْرَ** [سوره سباء : ۱۰]؛ **وَسَخَرْنَا مَعَ دَاؤُودَ الْجِبَالَ يُسَبِّحُنَّ وَالطَّيْرَ** [سوره الأنبياء : ۷۹]. حتی صدای تقد و توقي که گاه گاه از خانه شنیده می‌شود به تعبیر پیامبر(ص) تسبیح خانه است. حتی راجع به کوه‌ها هست که صبح و شام زبان به تسبیح می‌گشایند، یعنی در همان احیانی که آدم باید نماز بخواند: **إِنَّا سَحَّرْنَا الْجِبَالَ**

مَعَهُ يُسَبِّحُنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ [سوره ص : ۱۸]. افسوس که انسان وصله ناهمرنگ با هستی شده و از تسبیح عقب مانده است. گویا اختیار زیادی که به او داده شده، موجب بدمسی اش گشته.

الَّمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْطَّائِرُ صَافَاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتُهُ وَتَسْبِيحُهُ وَاللَّهُ عَلِيهِ بِمَا يَعْلَمُ [سوره النور : ۴۱]

نمیبینی که هرچه در آسمانها و زمین است خدا را تسبیح میکنند. پرندگان در پرواز را نمیبینی؟ همه موجودات نماز خویش و تسبیح خویش را بلد اند و خدا به آنچه میکنند آگاه است.

تَسْبِحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْهَمُونَ تَسْبِيحَهُمْ [سوره الإسراء : ۴۴]

هفت آسمان و زمین و هرچه در آنهاست خدا را تسبیح میکنند. آری هیچ چیزی نیست جز اینکه خدا را به ستایش تسبیح میکنند، اما تسبیح آنها برای شما مفهوم نیست.

ربط این مطلع که به تسبیح دلالت دارد با بقیه سوره این است که در پایان این تسبیح، خداوند عزیز و حکیم دانسته شده. عزیز و حکیمی که همه هستی فرمانبردار اوست و او را میستاید. یعنی عزت و حکمت او همه هستی را به تسبیح او واداشته؛ همو به حشر یهودیان بنی نصیر فرمان داد و حکمش جهانمطاع شد:

هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لَا وَلِلْحَشْرِ مَا طَنَّتْهُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَلَّلُوا أَنَّهُمْ مَا نَعْتَهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَدَّ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّغْبَةُ يُخْرِجُونَ يُنْهَا تَهْمُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاغْتَسِرُوا يَا أُولَئِي الْأَبْصَارِ (۲)

اوست کسی که کافران اهل کتاب را به محض لشکرکشی، یکجا از سرزمینشان بیرون کرد. خیال نمیکردید به این راحتی ها بروند. خودشان هم فکر میکردند که قلعه هایشان نگه شان خواهد داشت؛ اما مگر قلعه میتواند جلوی خدا را بگیرد؟! خدا از جایی سراغشان آمد که فکرش را نمیکردند و در دلهاشان وحشت انداخت. بدست خویش خود را خانه خراب کردند و مومنین وسیله این کار شدند. ای کسانیکه اهل بصیرتید، عبرت بگیرید!

وقتی پیامبر اسلام(ص) در مدینه مستقر گشت سه قبیله یهودی به نامهای بنی قریظه، بنی نضیر، و بنی قینقاع قربانها بود که در آن منطقه زندگی میکردند. محل استقرار این سه قبیله در منطقه جنوبی مدینه و نزدیک به هم بود، اما هریک در قلعه‌ای مجزا زندگی میکردند. بنی نضیر کشاورز بودند. قلعه بنی نضیر در وسط نخلستان‌های آنها واقع گشته بود، البته بالتابع تعدادی از خانه‌های آنها هم بیرون قلعه و در میان نخلستان بود. میان این سه قبیله یهود دوستی و مودت چندانی نبود و چندین بار با هم درگیر شده بودند. از جمله نخستین اقدامات سیاسی پیامبر اسلام(ص) پس از تاسیس حکومت اسلامی در مدینه این بود که با هر یک از این قبایل، بطور جداگانه پیمان صلحی مبنی بر عدم تعرض و هم پیمان نشدن با دشمن یکدیگر منعقد نمود.

پس از جنگ بدر، بنی قینقاع پیمان خود را شکستند و در درگیری که میان آنها و مسلمین رخ داد مجبور به ترک مدینه شدند و به سرزمین اذرعات کوچیدند.

پس از جنگ احد و شکست مسلمانان در آن، بنی نضیر به پیامبر(ص) خیانت کردند و عاقبت مجبور به هجرت از مدینه شدند و عمدتاً به شام رفتند.

در حین جنگ احزاب نیز بنی قریظه به مسلمین خیانت کردند و با پیروزی مسلمین در آن جنگ مجبور به ترک مدینه شدند.

اما ماجراهی فتنه بنی نضیر چنین بود که یکی از اصحاب پیامبر(ص) دو نفر را به قتل رساند. بنا شد دیه از طرف پیامبر(ص) پرداخت شود. پیامبر اکرم(ص) به سراغ بنی نضیر رفت تا پولی به این منظور از بزرگ ایشان که کعب بن اشرف بود قرض کند. کعب که فرصت را مغتنم دید به بهانه تهیه اسباب پذیرایی از اتاق خارج شد و سریعاً بی چند نفر فرستاد که محمد در خانه من است و فرصت خوبی برای کشتن اوست. پیامبر(ص) توسط وحی از این توطئه باخبر شد و به بهانه دستشویی رفتن از منزل کعب خارج شد و بی درنگ بسوی مدینه بازگشت. بعد پیکی بسوی بنی نضیر فرستاد که شما چنین توطئه‌ای داشتید و با هم چنین راز گفتید لذا یا از مدینه بروید یا مهیای جنگ شوید. آنها با هم شور کردند. عبد الله ابی که سردسته منافقین بود پنهانی برای آنها پیغام فرستاد که بمانید و بجنگید که ما نیز بر مسلمین

خروج میکنم و به شما ملحق میشوم. پس آنها دلگرم شدند و به تجهیز و تعمیر حصن قلعه خویش پرداختند. برای پیامبر(ص) هم پیغام فرستادند که ما جایی نمیرویم؛ هرچه میخواهی بکن! لذا پیامبر(ص) تکبیر گفت و فرمان به تجهیز لشکر داد. لشکر اسلام بسوی آبادی ایشان حرکت کرد و قلعه ایشان را در محاصره بگرفت. پیامبر(ص) که میدانست آنها خیلی مالدوست هستند فرمان داد نخلستانهای ایشان را قطع کنند. چند درخت را بیشتر قطع نکرده بودند که آنها فریاد زدند درختان را قطع مکن که ما از اینجا میرویم. با خود فکر میکردن بزودی طومار اسلام در هم پیچیده خواهد شد و به سرزمنی خود بازگشته و نخلستان خود را بازپس خواهند گرفت، پس چه بهتر که نخلستان سالم بماند. پس آنچه میتوانستند با خود برداشتند و از مدینه خارج شدند. جز عده ای که فامیلی در فدک داشتند، بقیه به شام و سپس فلسطین کوچیدند.

خداآوند اختیار غنائم این لشکرکشی را که فی الواقع به جنگ ختم نشد، به پیامبر(ص) داد تا در مواردی که مرضی خداست صرف گردد.

آیه شریفه چند عبارت دارد که باید توضیح داده شود:

اول از همه، کلمه "هو" در اول آیه شریفه است که در عین کوچکی یک دنیا مطلب درش خوابیده: خدا بود که اینها را بیرون کرد، نه شما! هیچ وقت آدم نباید هیچ چیز را به خودش نسبت دهد. هر وقت کلمه "من" از دهان کسی خارج شد یا از ذهنش گذشت، بداند که خبط کرد و در پرونده اش درج شد و یک چوبی در ازاعش باید بخورد، یا امروز یا فردا. پس سریع استغفار کند و تدارک نمایند.

عبارت "اول الحشر" را عموم مفسرین نخستین کوچ اجباری معنا کرده اند. اما در اینکه چرا این کوچ اجباری با صفت "نخستین" توصیف شده به تکلف افتاده اند؛ چون اصولاً اتفاقاتی این چنینی یکبار بیشتر رخ نمیدهد و حشر ثانی و ثالث بی معناست. از طرفی بیشتر بنی قینقاع هم مجبور به کوچ شدند. پس معنا ندارد این کوچ، نخستین کوچ یهود باشد. بهترین معنا برای اول الحشر، "به محض لشکرکشی" است، یعنی بدون جنگ. یعنی کلمه "حشر" نه به کوچ اجباری یهود بلکه به لشکرکشی مسلمین دلالت دارد.

عبارة "ظنوا انهم مانعهم حصونهم من الله" نکته مهمی دارد: نکند فکر کنیم که امکانات و تسليحات و لشکریان و پناهگاه و مذاکرات، میتوانند مانع جریان یافتن تقدیر خدا شوند! آنچه آخرش ما را نگه میدارد، نظر خداست و جلب نظر خدا در گرو عمل به دین است. اگر نظر خدا از ما برگردد، همه توفیقات و عنایات و محافظات برمیگردد. و وقتی نظر خدا از ما برمیگردد که ما عهد بندگی را فراموش کنیم و به خود متکی شویم و به دلخواه خود عمل کنیم. چون از او گشته همه چیز از تو گشت؛ چون از او گشته همه چیز از تو گشت.

عبارة "اتاهم الله من حيث لم يحتسبوا" یعنی خدا از آنجا که فکرش را هم نمیکردنده به سراغشان آمد، این کاری است که خدا با خائنان میکند. در واقع سنت خداست نسبت به عهدهشکنان است. یعنی کید آنها از جایی که فکرش را هم نمیکردنده نقش بر آب میگردد و محاسبات آنها به هم میریزد.

آری، روزی متفقین و عذاب ظالمان و خائنان، "من حيث لا يحتسب" است. (طلاق: ۳؛ زمر: ۴۷؛ حشر: ۲).

"قذف في قلوبهم الرعب" ، یعنی خدا در دل ایشان رعب انداخت. رعب، نوعی نصرت خداست و در برخی روایات آمده که مخصوص امت اسلام است و خدا ایشان را با رعب نصرت میکند. در اخبار آخرالزمان هم هست که رعب در فتوحات پس از ظهور مهدی (عج) نقشی بزرگ دارد.

راجع به عبارت "يخربيون بيوقتهم باليديهم و ايدي المؤمنين" بعضی گفته اند خانه های درون قلعه را خراب میکردنده تا بدست مسلمین نیافتد و مسلمین هم خانه های بیرون قلعه را همراه با بریدن نخلستانها خراب میکردنده تا آنها را وادار به تسلیم کنند؛ این قول نیز بی وجه نیست. گرچه نتیجه اش همان "خانه خرابی" است که ما در ترجمه آیه عرض کردیم.

اینکه فرموده "ای صاحبان بصیرت عبرت بگیرید" چند عبرت در این واقعه، ظاهر و آشکار است: اول اینکه عهدهشکنی، آخرش خانه خرابی است. دوم اینکه تکیه به دیوارها و پناهگاه ها آخرش جلای وطن است. سوم اینکه: ای که دستت میرسد کاری بکن؛ پیش از آن کز تو

نیاید هیچ کار. یعنی همه ما روزی نخلستانها و خانه خویش را باید بگذاریم و برویم. پس تا وقت هست، در عبادت و خدمت بکوشیم و توشه ای برای سفر خویش برداریم. مصباح الشریعه از قول امام صادق(ع) ذیل عبارت "فاعتبروا یا اولی الابصار" روایت میکند که عبرت گرفتن نیاز به صفاتی باطن دارد. وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که اکثر عبادت ابودر، تفکر به معنای عبرت گرفتن بود.

در کافی، در روایتی، راوی به امام کاظم(ع) عرض میکند: در میان شیعه کسانی هستند که دوستدار امام هستند اما عزم و اراده ندارند. امام کاظم(ع) فرمود: خدا عتابشان نمیکند، چون بصیرت کافی ندارند. خدا از تنها اهل بصیرت، عبرت گرفتن و تغییر رفتار خواسته.
لَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَابُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ أَنَّارٍ (۳)
 اگر خدا جلای وطن را بر ایشان مقدار نکرده بود، (مجازات شدیدتری در انتظارش بود و) به تحقیق در همین دنیا به سختی عذابشان میکرد و در آخرت بهره ایشان عذاب آتش بود.
 یعنی اینکه خداوند تصمیم گرفت ایشان را از سرزمنشان آواره کند، تخفیفی بود که نسبت به آنها صورت گرفت.

ذَلِكَ يَأْنِثُمْ شَاقُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقَّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (۴)
 چون آنها از در مخالفت با خدا و رسولش درآمدند و هر که از در مخالفت با خدا درآید، بداند که مجازات خدا شدید است.

مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِيَنَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أَصْوَلِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِئِنْحِرِيِّ الْفَاسِقِينَ (۵)
 در محاصره قلعه شان، هر نخل سرسیزی را که بریدید یا به حال خودش رهایش کردید، همه به اذن خدا بود. تا چنین مردم منحرفی را خوار و خفیف کند.

مستدرک الوسائل از رسول خدا(ص) روایت میکند که قطع کردن درختان میوه و سوزاندن آنها حرام است مگر اینکه صلاح مسلمین منوط به آن باشد.
 یکی از نکات ناب توحیدی قران مفهوم "اذن الله" است. هر اتفاقی که در هستی محقق میشود، امضای خدا را هم لازم دارد و تا خدا "بله" آخر را نگوید، شدنی نیست:

جبئیل باذن الله بر قلب تو نازل گشت. (بقره: ۹۷)

ساحران نمیتوانند به کسی ضرر رسانند الا باذن الله. (بقره: ۱۰۷)

چه بسیار گروه اندکی بر جمع کشیری شدند، باذن الله. (بقره: ۲۴۹)

هیچ کس نمیتواند پیش خدا از کسی شفاعت کند جز اینکه خود خدا اجازه داده باشد. (بقره: ۲۵۵)

مردگان را زنده میکنم؛ به اذن الله. (آل عمران: ۴۸)

هیچ کس را یارای مردن نیست جز به اجازه خدا و در وقتی که خدا معین کرده. (آل عمران: ۱۴۵)

هرچه در جنگ احد به شما رسید، به اذن خدا بود. (آل عمران: ۱۶۶)

هیچ کس نمیتواند ایمان آورد جز به امضاء خدا. (یونس: ۱۰۰)

هیچ درختی میوه نمیدهد جز به اذن خدا. (ابراهیم: ۲۵)

آنها که در خیرات سبقت دارند، خدا چنین اذن داده. (فاطر: ۳۲)

هیچ پیامبری نمیتواند معجزه ای رو کند الا باذن خدا. (غافر: ۷۸)

مصطفیٰ به آدمی نمیرسد جز با اجازه خدا. (تغابن: ۱۱).

پس هر تشویق و تنبیه‌ی، هر قبض و بسط روزی ای، هر نعمت و نعمتی که بخواهد به آدم برسد امضاء خدا را هم لازم دارد و خدا امضاء آخرش را همانطور که در آیات فوق دیدید به کسی تقویض نکرده. یعنی تمام پرونده‌ها در هر مرحله برای تایید نهایی، پیش از اجرای احکام باید برود پیش خدا. پس اگر دل خدا را بdest آوریم، دیگر چه غم داریم؟!

امام حسین(ع) در دعای عرفه عرض میکنند: "ماذا وجد من فقدک و ما الذى فقد من وجدک". آنکه تو را ندارد، براستی چه دارد؟ و آنکس که تو را دارد، چه غم دارد؟

آری همه چیز در هستی "علم الله" است و همگی آنها "باذن الله". اذن خدا، امضاء نهایی اوست پای برگه حکمش.

برای تحقق اشیاء گرچه شاء و اراده و تقدیر و قضاe (یعنی حکم) الهی هم به آنها تعلق گرفته باشد اما درست پیش از اجراء حکم و تحقق خارجی آن اجازه ویژه ای لازم است که نامش اذن یا امضاء است. با امضاء خدا، آنچه او خواسته و اجازه داده محقق میشود و خلق میگردد. اذن الهی، ضامن جریان درست خلق و اعدام در هستی است؛ تا هرچه رخ میدهد، در نهایت آنچه باشد که او خواسته.

پس اذن الهی امر عظیمی است و معرفت به آن یکی از ابواب علم الهی است که انسان را غرق در آرامش میسازد و به او انگیزه بندگی میدهد و همتش را مصروف جلب رضایت خدا و کار برای خدا میکند.

چنین معارفی است که دانستنش خودبخود سلوک عملی است و موجب تقرب به خدا و خشیت در برابر اوست: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عَبَادِهِ الْعَلَمَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ** [سوره فاطر: ۲۸].

بخش بعدی سوره، تعیین حکم غنائم بنی نضیر است و از این رهگذر به چند مطلب بلند معنوی هم اشاره دارد:

وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أُوجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۶)

آنچه خدا از (املاک و اموال) ایشان عاید پیامبرش گردانید، چیزی است که شما برای بدست آوردن آن اسب و شتری نتاختید (یعنی زحمتی نکشیدید و خطری متحمل نشیدید) و خدا پیامبرانش را بر هر که بخواهد مسلط میکند. خدا از عهده هر کاری بر میاید.

تهذیب الاحکام از امام صادق(ع) روایت میکند فیء اموالی است که در پای آن خونی ریخته نشده.

خداؤند اختیار فیء را به پیامبرش داده. البته این اموال مال خود پیامبر(ص) نیست بلکه مال مقام و جایگاه اوست. چنانکه خانه و اتومبیلی که دولت به وزیری میدهد مال خود او نیست و مال مقام وزارت است، به همین دلیل به وزیر بعدی خواهد رسید. فیء هم در اینجا مال مقام

نبوت است و بعد از او در اختیار اوصیاء او قرار میگیرد. الان هم باید ببینیم معادل منصب امامت بر جامعه اسلامی کیست؟ فیء(همین اموالی که بدون جنگ بدست آمده) و انفال(کوه ها و جنگلها و دریاهای و صحراها) و بیت المال(مالیات کشوری) در اختیار او قرار میگیرد تا طبق دستور خدا مصرف کند. موارد کاربرد فیء در آیه بعد آمده:

مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرْبَىٰ فَلِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتُهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (۷)

آنچه خدا از (اموال و املاک) مردم آبادیها، بدون جنگ در اختیار پیامبرش میگذارد برای این مصارف است: در راه خدا، برای خود رسول، برای نزدیکان رسول، برای ایتمام، برای مساکین، و برای در راه ماندگان.

تا مال همیشه فقط در اختیار اغنياء شما نباشد (یعنی دیگران هم از آن بهره برند). پس (تسليیم تقسیم پیامبر باشید) و آنچه پیامبر به شما داد بگیرید و آنچه نداد، نخواهید. و از خدا بترسیم که خدا سخت کیفر است.

گفتیم آنچه بدون جنگ و درگیری نصیب مسلمین میگردد، فیء نام دارد. اصل کلمه فیء یعنی بازگشت؛ یعنی مالی که پس از مدتی امانت نزد کسی، به صاحب اصلی اش باز میگردد. صاحب اصلی مال هم خداست و خلیفه خدا؛ پس فیء بازگشت مال به آنهاست. فیء میان رزمندگان تقسیم نشده بلکه در اختیار پیامبر(ص) قرار میگیرد تا در شش موضع مصرف کند: اولین موضع مصرف فیء، برای خداست. یعنی برای اعزاز دین خدا و تعالی کلمة الله. دومین مصرف فیء، نیازهای شخصی رسول خداست تا در زندگی خصوصی خویش مصرف کند و دستش پیش کسی دراز نباشد. سومین مصرف آن، ذی القریبی است. یعنی نزدیکان پیامبر. ذی القریبی شامل خانواده و فامیلهای ایشان است. اصحاب خاص و دوستهای خیلی صمیمی هم جزء ذی القریبی محسوب میشوند. البته هر کدام از خانواده یا فامیل یا اصحاب که لیاقت نداشت خودبخود از حریم حرم خارج است چنانکه خدا به نوح(ع) فرمود پسرت اهلیتی با تو ندارد یعنی از ذی القریبی خارج است یا سلمان(ع) را پیامبر(ص) فرمود که از

اهل بیت است، و قس علی هنده. و شاید کسی در زمان حیات پیامبر(ص) در زمره خانواده او باشد اما بعدها کاری کند که این پیوند معنوی گستته شود. خلاصه اینکه ذی القربی پیوند معنوی با پیامبر(ص) است نه فامیلی ظاهری. زهد و علم و تقوی در ذی القربی ملاک قرب ایشان است نه پیوند خویشی و ارتباطی.

البته در روایات بسیاری، پیامبر(ص) دایره ای برای ذی القربی مشخص کرده اند و حدود آن را معلوم کرده اند. البته ذی القربایی که در این آیه آمده شاید اوسع از ذی القربایی باشد که در آیه شریفه "قُلْ لَا أَشَّالُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةُ فِي الْقُرْبَى" در سوره شوری آمده. ذی القربایی که در این آیه آمده نان خور پیغمبر هستند ولی اقربایی که اجر رسالت، مودت با ایشان است وارثان علم پیغمبرند. شاید برای همین آنها "ذی القربی" هستند و اینها "قربی".

مورد چهارم و پنجم و ششم مصرف فی، ایتمام و مساکین و در راه ماندگانند. یعنی فقراء جامعه. از اینکه فقراء را جداگانه ذکر کرد برمیآید که سهم خدا که نخستین سهم بود غیر از این سه سهم است که باید قربتاً الى الله پرداخت شوند. سهم خدا مالی است که برای ترویج و تحکیم دین خدا مصرف میشود. در وسائل الشیعه از معصومین(ع) روایت میکند که مراد از بیت‌آمی و مساکین و این سیل در این آیه، از همه مردم اند نه فقط شیعیان یا مسلمین.

عبارت "کی لا یکون دولة بین الاغنياء" یک هدف مقدس در حکومت و اقتصاد اسلامی است. همه قوانین تدوینی و تدبیرات اجرایی و سیستمهای نظارتی باید آخرش ثروت را در میان احاد جامعه پخش کنند. چنانچه پیامبر اسلام(ص) فرمود من برای پخش کردن مال آمده ام نه جمع کردن آن. البته مقصد اکثر تدوریهای اقتصادی نیز همین است، چون حتی اگر در پی امنیت برای اغنبیاء باشند، این امنیت جز در سایه رفاه نسبی فقراء بدست نمیآید. قوانین مالیاتی در واقع برای همین وضع شده اند تا ثروت را از قله آن به دامنه ها سرریز کنند. از کلمه "دولة بین الاغنياء" که به معنی چرخش مال بین ثروتمندان است برداشت میشود که اسلام، انحصار و مافیا در اقتصاد را نوعی فساد میداند.

از عبارت "ما آتاکم الرسول فخدوه و ما نهایکم عنہ فانتهوا" بر میآید که گوش کردن به حرف پیامبر(ص) و عمل به سنت او واجب است. اصولاً خیلی چیزها در قرآن نیامده و اصلاً بنا

نبوده بباید، در قران کلیاتی آمده و جزئیاتش را پیامبر(ص) باید بیان کند. مثلا در قران آمده نماز بخوانید اما کیفیت آنرا پیامبر(ص) باید بنا نهد چنانکه خودش فرموده ببینید من چطور نماز میخوانم شما هم همانطور نماز بخوانید. یا در قران آمده طوف کنید اما اینکه طوف هفت شوط است را پیامبر(ص) عهده دار بیانش بوده. در این عبارت هم میفرماید به پیامبر(ص) رجوع کنید و مطیع او باشید. امثال این آیات اخذ به سنت نبوی را از مصادر تشریع قرار میدهد و بر مسلمین الزام میکند که به سنت قطعیه مراجعه کنند.

روايات بسیاری که به حد استفاضه میرسد، ثمره عبارت "ما آنکم الرسول فخدوه و ما نهاكم عنه فانتهوا" را وجوب و انحصار اخذ معارف الهیه از انبیاء دانسته.

در کتاب اليقین از امام صادق(ع) روایت شده که با آیه "ما آنکم الرسول فخدوه و ما نهاكم عنه فانتهوا" خداوند دست پیامبرش را در تشریع باز گذاشت.

محاسن از امام باقر(ع) روایت میکند که عبارت "ما آنکم الرسول فخدوه و ما نهاكم عنه فانتهوا" دلالت بر ثواب عظیم و جوب کسب علم دین دارد. در این راستا، فراگرفتن یک حدیث در حلال و حرام خدا، از دنیا و مافیها افضل است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند به سلیمان دنیا را داد و فرمود به هر که میخواهی بده و از هر که میخواهی دریغ کن (ص: ۳۹)؛ و به پیامبر اسلام(ص) هم اختیار بر امر و نهی را داده: "ما آنکم الرسول فخدوه و ما نهاكم عنه فانتهوا"

گوییم البته این روایات در مقام استخدام آیه شریفه و توسعه مراد آن بر مبنای تاویل است و آیه شریفه بیش از باز بودن دست پیامبر(ص) در تقسیم فیء و لزوم تسلیم بودن مسلمین در برابر تقسیمی که ایشان میکند، ظهوری ندارد.

تفسیر فرات کوفی از امام باقر(ع) ذیل این آیه، روایت میکند: آنچه برای پیامبر(ص) بود، برای ما و شیعیان ماست، آن را برای آن ها حلال کردیم.

نکته دیگر: در سوره انفال هست: بدانید از آنچه غنیمت میگیرید یک پنجمش مال خدا و رسول و ذی القربی و یتامی و مساکین و ابن سبیل است. یعنی مورد مصرف خمس با فیء

یکی است و باید هم یکی باشد چون فیء همان خمسی است که بجای یک پنجم، همه اش را باید به پیامبر(ص) رد کرد، چون جنگی صورت نگرفته تا سربازان غنائمی برند.

خمس بعدها در فقه شیعه، از غنائم جنگ به برخی دیگر از مصاديق عرفی غنیمت تسری پیدا نمود و سود تجارت بعد از خارج کردن هزینه سال، گنج، معدن، غوص، ... را هم شامل شد. مستند این تسری، روایاتی هستند که البته بدلیل اضطراب و تعارضی که با هم دارند، بحث خمس را به اختلافی ترین بحث فقه شیعه بدل نموده اند. مثلاً به ارت، یا هدیه، خمس تعلق میگیرد یا خیر؟ میان فقهاء اختلاف است. اختلاف بعدی بر سر متولی خمس در دوران غیبت است: باید دفنش کرد؟ باید الزاماً به مجتهد پرداخت؟ کدام مجتهد؟ باید خود آدم در موارد مصرف، هزینه اش کند؟ اختلاف بعدی سر چگونگی تقسیم آن است: سهم الله و سهم الرسول و ذی القریبی به که میرسد؟ مراد از ایتمام و مساکین و ابن سبیل از میان مطلق مردم اند یا مسلمین یا شیعیان یا سادات؟

برای بررسی این مسائل، قسمتی از کتاب خمس مجموعه "فتحات الكلام فی تحقيق الأحكام" را که این حقیر در ایام اشتغال به فقه به رشته تحریر درآورده ام، در اینجا، معمداً به زبان اصلی کتاب، برای استفاده اهلش، ذکر میکنم. کسانیکه حوصله تدقیق در این مساله را ندارند از آن بگذرند :

المشهور قسمة الخمس ستة أسمهم: سهم الله و سهم للنبي و سهم للإمام و هذه الثلاثة، الآن لصاحب الزمان(عج)، وأمره في زمن الغيبة راجع الي نائبه و هو المجتهد الجامع للشرط، فلا بد من الإيصال اليه أو الإذن.

و ثلاثة: للأيتام و المساكين و أبناء السبيل من انتسب الى الهاشم بالابوة. يجوز للمالك دفعه إليهم بنفسه. مستند قول المشهور أمران: الاولى الاجتماع و الثانية الروايات التي كلها في غاية الضعف. واضح أن الاجتماع هنا ليس بجماع حصولي، لقوة احتمال بنائه على الروايات.

و أما الروايات، منها ضعيفة بعض أصحابه عن احدهما(ع) في قول الله (واعملوا أئمـا غـنـمـتـمـ...). قال(ع): خمس الله للإمام و خمس الرسول للإمام و خمس ذوي القربي للإمام لقرابة الرسول الإمام؛ و اليتامي يتامى آل الرسول؛ و المساكين منهم و أبناء السبيل منهم، فلا يخرج منهم إلى غيرهم (التهذيب: ٤: ١٢٥).

و منها: ضعيفة ابن عمر اليماني عن علي(ع): قال: الآية متأ خاصّة و لم يجعل لنا سبهاً في الصدقة. أكرم الله نبيه و أكرمنا أن يطعمنا أوساخ ما في أيدي الناس (التهذيب: ٤: ١٢٦).

و مثلها ضعيفة أحمد بن محمد(التهذيب: ٤: ١٢٦). و ضعيفة على بن الحسين(المحكم و المتشابه: ٥٧) و ضعيفة اسحق(العيashi: ٢: ٦٣)، والسلام.
واضح أن كلها مع الغضّ عن السنّد، مخالف لكتاب دلالتاً و لا وجه لتخصيص محكمات الكتاب بضعيفات الأخبار.

و أما الاصح: قسمة الخمس ستة أseهام؛ سهم الله و سهم النبي و سهم الإمام - و هذه الثلاثة الآن لصاحب الزمان(عج)- و ثلاثة للأيتام و المساكين و أبناء السبيل من غير شرطية السيادة؛ نهاية الامر، اولويتها و فضيلتها. دليله: نص الآية الشرفية و عمومها المنيعة و الروايات الصحيحة، منها:
صحيحة حماد بن عيسى عن الصادق(ع): قال: كان رسول الله(ص)، إذا أتاهم المغنم،أخذ صفوه و كان ذلك له، ثم يقسم ما يقي خمسة أخماص و يأخذ خمسه، ثم يقسم أربعة أخماص بين الناس الذين قاتلوا عليه، ثم قسم الخمس الذي أخذه خمسة أخماص، يأخذ خمس الله عزوجل لنفسه ثم يقسم الأربعه أخماص بين ذوى القربي و اليتامي و المساكين و أبناء السبيل(الاستبصار: ٢: ٥٦).
أقول: شاهدنا تقسيم الرسول(ص) بين اليتامي و المساكين و أبناء السبيل من غير شرطية الانتساب الى الهاشم.

و صحیحة الریان بن الصلت عن الرضا(ع) في قوله تعالى (و الیتامي و المساكین) قال(ع): الیتيم اذا انقطعتم يتمه، خرج من الغنائم و لم يكن له فيها نصيب. و كذلك المسكين إذا انقطعت مسكنته، لم يكن له نصيب(عيون: ١: ٢٣٧).

أقول: شاهدنا مفهوم الشرط و عدم تخصيصه. فلا يتيم و المسكون في حال اليتيم و المسكونة نصيب و لو كان من غير الهاشميین.

و صحیحة احمد بن محمد بن أبي نصر عن الرضا(ع): ما كان لله، لرسوله و ما كان لرسول الله فهو للإمام(الکافی: ١: ٤٥٧) و رواية اسحق عن الصادق(ع): ثلاثة أسههم للیتامي و المساكين و أبناء السبيل.
يقسمهم الإمام بينهم(العيashi: ٢: ٦٣).

أقول: يفهم منها وحدة المناط في السهمين و بطلان تفصيل المشهور بين سهم الإمام و السادات في لزوم رد الاولى الى المجتهد بخلاف الثاني.

و مصححة حماد بن عيسى عن الكاظم(ع) في سهم الیتامي و المساكين و ...: إن فضل عنهم شيء فهو للوالى(الکافی: ١: ٤٥٣).

أقول: نص في جواز تمليلك سههمهم بيد غير الهاشمي.
وكيف كان؛ نص الآية الشرفية يكفي في اثبات قولنا.
و أما تكليف السهمين:

الصف الذي للإمام، فيه أقول:

الف- اباحته للشيعة مطلقاً أو بعد فقد الحاج.

ب- وجوب عزله و إيداعه و الوصية به عند الموت مطلقاً او بعد عدم العلم بمرضى الإمام.
ج- وجوب دفنه.

د- وجوب صرفه في المحتاجين من السادة.

هـ- اجراء حكم مجهول المالك عليه و تصدّقه بنية الإمام(عج).

- وـ وجوب ايصاله الى المجتهد الجامع للشراطط او صرفه بادنه.
- زـ وجوب صرفه في المحتاجين مطلقاً من السادة او غيرهم.
- حـ وجوب صرفه فيما يحرز رضاه(ع).

لكلّها، وجوه و اشكالات:

الاولى، لا يتم إلا بعد الاعتماد على نصوص تحليل الخمس و قد سبق البحث فيها.
و الثاني، وجهه العمل بالقواعد المعمول عليها في المال المعلوم مالكه مع عدم امكان ايصاله اليه. و فيه
مظنة الخطروضرر في اكثر الاوقات فيكون تقريراً
و الثالث، وجهه ما روی من أن الأرض تخرج كنوزها للحجۃ(ع) عند ظهوره و فيه ما عرفت من التفريط.
الرابع، وجهه أن على الامام أن يسد فقرهم من ماله. استشكلوا بأنه إن قبلناه، موكول الي بسط اليد في
زمن الظهور.
والخامس، يشكل بأنه لا يصدق الموضوع.

و أما لزوم رده الى الفقيه، وجهه: بناء ولاية الفقيه على المال المذكور و أنه لا دليل له إلا القول بأن
الخمس ليس ملكاً له(ع) بشخصه الشريف، بل ملك لمنصبته المنيف؛ منصب الزعامة الدينية، فيتوله من
يتولى المنصب. و يشير الى ذلك ما تضمنه أن سهم الله و سهم الرسول(ص) راجح الى الامام، لأن بها
نظام الدين و بها قوام المذهب و بها تحفظ الحقوق لأهلهما. و لولاها لاختلط أمر الدين و الدنيا. و فيه أقوال
فتنتعرضها في بحث الولاية.

و أما وجوب صرفه في المحتاجين وإن لم يكونوا من السادة، وجهه ما ورد في الاخبار: «من لم يستطع أن
 يصلنا. فليصل فقراء شيعتنا»(الكافى: ٤: ٦٠) أو «من لم يقدر على صلتنا، فليصل صالحينا
شيعتنا»(الفقيه: ٢: ٧٣). و فيه: ضعف السندي و قيل: الظهور في المستحبات.

أقول: يجب ضعف السندي بأنه اصل عقلاً؛ و اطلاقها يشمل الواجبات.
و أما صرفه فيما يحرز رضاه(ع)، وجهه: الأصل و عدم تمامية سائر الوجوه. مضافاً على أنه طلاق
الاحتياط. خصوصاً بعد ادعاء رؤبة تصرفات الشيعة بيد الأقارب في بيوتات العلم. و الله عالم.

فعلى المالك صرفه في ما يحرز رضا الإمام(ع)؛ مثلاً في اقامة الدين و رفع اعلامه و ترويجه. و يستحسن
المشورة مع صاحبات العقل و التجربة و يجوز توكيلهم للصرف فيما يحرز او يحرزون. و كيف كان فراغ ذمته
لا يكون إلا بعد القطع بالصرف في رضا الإمام(ع)؟

اللهم إلا أن يقال إذا وجد فقيه بمربطة عالية من العقل و العدالة و الأمانة و التجربة و القرة على تميز الأهم
و المهم، فإنه حينئذ يكون أبصر بموضعه و أعرف بموضعه، فهل يتبع الرجوع اليه في تعين المصرف؟
الأقوى التعين.

و أما النصف الذي للأيتام و المساكين و أبناء السبيل، فيه أقول:

الفـ- سقوطه و إباحته للشيعة.

بـ- وجوب دفنه.

جـ- الوصية به.

دـ- لزوم رده الى الفقيه.

هـ- لزوم دفعه الى مستحقيه و لا حاجة لاذن الفقيه.

بطلان الأقوال الثلاثة واضح؛ و أما لزوم الرد إلى الفقيه، وجهه: أنه وظيفة الإمام فيكون على نائبه، لكنه غير ظاهر، والمشهور جواز الدفع بلا رجوع إلى الفقيه. وهو الأقوى.

نتيجهات:

- ١- لا يعتبر في اليتامي والمساكين وابناء السبيل، اليمان: لاطلاق الادلة؛ ولا العدالة.
- ٢- لا يجب البسط على الأصناف بل يجوز دفع تمامه إلى أحدهم وكذا لا يجب استيعاب أفراد كل صنف، للسيرة المستمرة وتعذر الاستيعاب.
- ٣- في جواز دفع الخمس إلى من يجب عليه نفقته إشكال. قياساً بالزكاة ووحدة المناطق. فالأحوط عدم دفع خمسة إليهم، بخلاف الإنفاق المستحب.
- ٤- يجوز دفع الزائد عن مؤونة السنة لمستحق واحد، بشرط بقاء عنوان الاستحقاق بعد دفع مؤونة السنة، كما يشاهد كثيراً في زماننا هذا.
- ٥- لا إشكال في جواز نقل الخمس من بلده إلى غيره للأصل، حتى مع وجود المستحق.
- ٦- يجوز للمالك أن يدفع الخمس من مال آخر له، نقداً أو عوضاً. لأن متعلق الخمس حق في العين، لكن يجب أن يكون بالقيمة الواقعية.
- ٧- لا تبرأ ذمة المالك من الخمس إلا بقبض المستحق أو الحاكم (بناءً على قبول حاكمية الفقيه عليه).
- ٨- اذا كان في ذمة المستحق دين، جاز له احتسابه خمساً.
- ٩- اذا أراد المالك أن يدفع الموضع نقداً أو عوضاً لا يعتبر فيه رضا المستحق أو المجتهد. لإطلاق دليل الموضع عن الرضا.
- ١٠- لا يجوز للمستحق أن يأخذه من باب الخمس ويرده على المالك.
- ١١- المشهور، اذا انتقل الى شخص مال في الخمس منن لا يعتقد وجوبه، لم يجب عليه إخراجه. لأنهم (ع) اباحوا لشيعتهم ذلك.

**لِفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أَخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَنَّوْلَاهِمْ يَتَّقْوَنَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا
وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَادِقُونَ (٨)**

(در این آیه از حیث ارشاد به مصدق و بیان اولویت در تقسیم فیء، از مهاجرین نام میربد. مهاجرین کسانی از اهل مکه بودند که پس از اسلام آوردن، مجبور به ترک مکه و هجرت به مدینه شدند. اموال ایشان را هم اهل مکه تصرف نمودند. پس مهاجرین بخاطر مسکنت و ابن سبیل بودن مستحق بخشی از فیء اند و کمک به ایشان مصدقی از اعزاز دین خدا هم هست، پس شامل سه مورد از موارد فیء میشوند. پیامبر(ص) هم به تمام ایشان سهمی از فیء داد و البته به سه نفر از اهل مدینه که اصطلاحاً انصار نامیده میشدند هم سهم داد چون بسیار فقیر بودند)

ترجمه آیه: مثلا برای مهاجران فقیری که از سرزمینشان اخراج شدند و اموالشان را مصادره کردند، درحالیکه آنها فقط دنبال لطف و رضایت خدا هستند و خدا و رسولش را یاری میکنند. آنها واقعا با صداقت اند.

وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحْبُونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقَ شَعَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۹)

همینطور برای انصار نیازمندی است که پیشاپیش مدینه و دل خویش را برای استقرار ایمان مهیا کردند. هر که را بسویشان هجرت کرده دوست دارند و به غنائمی که به مهاجران داده شده از ته دل هیچ نظری ندارند و آنان را بر خود ترجیح میدهند هرچند خودشان نیازمند باشند.

آری هر که را از خباثت نفس محفوظ دارند، او رستگار شده.

در این آیه، در احوال انصار چند نکته لطیف و آموزنده آمده؛ یکی عبارت "تبوءا الدار و الايمان" است. که از آن فهمیده میشود آدم باید زمینه دل و خانه اش را برای رشد ایمان مهیا سازد. جاروب کن تو خانه، پس میهمان طلب.

نکته دیگر در عبارت "یحبون من هاجر اليهم" است: عشق به مومنین باید در قلب ما باشد و الا ناقصیم. مرز و بوم هم ندارد و نباید گفت این افغانی است یا هندی است یا عراقی. مومن، مومن است و باید دوستش داشت: مومنان همه با هم برادرند (حجرات: ۱۰).

تفسیر عیاشی از امام باقر(ع) روایت میکند که این آیه را تلاوت کرده و سپس فرمودند به خدا سوگند اگر سنگی ما را دوست بدارد با ما محشور خواهد شد؛ آیا دین جز محبت است؟! کافی از امام باقر(ع) روایت میکند کسی نزد پیامبر(ص) آمد و گفت من نمازگزاران را دوست دارم ولی خودم نماز نمیخوانم. پیامبر(ص) فرمود: تو با همان کسانی هستی که دوستشان داری و البته آنچه کرده ای بر عهده توست. سپس امام باقر(ع) فرمود اگر بلایی از آسمان نازل شود، هر گروهی به مامن خویش فزع میکنند. ما هم به پیامبر اسلام پناه میبریم و شما شیعیان به ما. معنای حب این است.

نکته دیگر استغنای ایشان است از مال دنیا که التفاتی ندارند که چه چیز به چه کس رسید. همینکه دل آدم بدنیال مالی باشد که خدا اینطرف و آنطرف میپراکند، نشان میدهد که دل محتاج دنیاست. گذا طبیعی صفت همه انسانهاست چه فقیر و چه غنی. فقط مومن است که از این صفت زشت و بی خاصیت رسته.

صفت بلند دیگر ایشان ایثار است. الحق ایثار در قله فضائل اخلاقی جای دارد و از مکارم الاخلاق است. ایثار موجب میشود که آنچه در اخر آیه از آن صحبت شده یعنی شح نفس از انسان رخت بریند. در روایات است که اهل ایثار، چون بیحساب بخشیده اند، در قیامت بیحساب به پهشت روند. البته ایثار در صورتی فضیلت اخلاقی است که بجا و گاهگاه باشد. یعنی ایثار یک اصل اخلاقی نیست و یک استثناست. درحالیکه آیه شریفه "وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ يَئِنَّ ذَلِكَ قَوَامًا [سوره الفرقان : ٦٧]" که به عدالت و میانه روی دلالت دارد یک اصل و قانون اخلاقی است. یعنی هنگام انفاق نه زیاده روی کنید و نه کاهلی و بین ایندو قوامی بیابید. پس ایثار اگر بخواهد روش غالب یا همیشگی کسی باشد، نه تنها فضیلت نیست بلکه آفات و تضییعات و ضعفها و کفرانها از آن صورت میبیند. ایثار باید حواله آدم باشد و آدم یقین کند که خدا به آن راضی است؛ به همین دلیل بیشتر کار اولیاء خداست تا مومنین عادی.

عبارت آخر آیه از جوامع الكلم در معرفت نفس و علم اخلاق است: " وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ" و جالب است که مجھول آمده: هرکه را از شح نفسش نگاهداری کنند، به فلاح رسیده. یعنی زورکی نیست، عنایت میخواهد. شح در اصل به معنی حرص بر جمع کردن برای خود و بخل از نصیب دیگران شدن است. تقریباً میشود همان خودخواهی خبیثانه و ناپسند که کرارا در این کتاب آنرا ام المفاسد و عامل تباہی انسان دانستیم. آری، هر نفسی بمقتضای خلقت الهی واجد مقداری شح است: وَأَحْضَرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ [سوره النساء : ١٢٨]، درست مثل چربی(شحم) که با گوشت عجین شده است. این مقدار خودخواهی برای حفظ جان و منافع مهمه حیات، لازم است. اما خودخواهی در انسان در اثر تربیت نادرست و آزدگیها و نیافتن حامی، معمولاً چاق میشود و زبانه میکشد و انسان را به

موجودی بدل میکند که جزء منافع خود بدنیال هیچ چیز نیست. پس شَحْ نفس، مثل چربی بدن، لازم و خدادادی است اما باید مهار شود و به اندازه باشد و در جای خودش مصروف گردد. "وقایه" که در این آیه هست هرکه را از شح نفسش نگه دارند رستگار است، همین است که خودخواهی نفس را مهارکنند.

روایت است که امام جواد(ع) را دیدند که شبی تا صبح دعا میکرد و عرضه میداشت خدایا مرا از شح نفس حفظ بفرما. گفتند فقط همین دعا را تکرار نمودید؟! فرمود: همین برای رستگاری کافی است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند نیکی کردن به برادران مومنش را به مومن الهام میکند و نیکی لازم نیست که بسیار باشد. سپس فرمود خداوند به هرکس ایشار را آموخته دوستش داشته و بی حساب او را به بهشت برد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند نیکی به برادران و تلاش در جهت برآوردن نیاز ایشان، دلیل کمال ایمان است.

مستدرک الوسائل از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که تحمل ایثار بر ابرار، واجب است. یعنی چیزی را که برادرت به آن محتاج تر است ویژه خود نسازی.

در همان کتاب ضمن روایتی راوی به امام صادق(ع) میگوید میترسم مومن نباشم! امام(ع) میگوید چرا؟ میگوید چون پول برایم مهم تر است تا برادران دینی. امام صادق(ع) میفرمایند: تو مومن هستی ولی این که مال خود را بر برادران دینی ایثار کنی کمالی از ایمان است که پس از خروج قائم ما (عج) نصیب همه شما شیعیان خواهد شد، گرچه اکنون نیز شیعیان ناشناخته ای در اطراف زمین هستند که چنین اند. ایشان اهل ذکر بسیار و روزه بسیار و غبارآلود و ژولیده و شب زنده دارند و مخفیانه زندگی میکنند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که افضل شما کسی است که بیشتر اهل ایثار باشد اما کافی برای خود نگه دارد که خودش محتاج خلق نشود و بخشش را از نان خوران خویش آغاز کند.

مکارم الاخلاق از رسول خدا(ص) روایت میکند که آنکه سیر بخوابد و برادر مومنش گرسنه باشد مومن نیست و هر که به عوض خدا یقین داشته باشد نفسش بر سخاوت روان گردد.

وسائل الشیعه از امام کاظم(ع) روایت میکند که در پاسخ کسی که گفت خیلی فقیر شده ام، فرمود: روزه بگیر و صدقه بده. او گفت: صدقه ای را که دیگران به من داده اند صدقه بدhem؟! امام(ع) فرمود: مگر همانرا خدا نداده؟ از همانکه خدا داده صدقه بده و ایثار کن.

کافی روایت میکند که عده ای از اهل تصوف نزد امام صادق(ع) آمدند و گفتند ما میخواهیم تو را نصیحت کنیم چرا که غذای خوب میخوری و لباس خوب میپوشی، حال آنکه اگر به آیه "و یوثرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانُوا بِهِمْ خَاصَّةً" عمل میکردی اینطور نمیشدی! امام(ع)

فرمود: شما محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ قران را نمیشناسید و باعث گمراهی مردم میشوید؛ خدا فرموده وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى عُنْقَكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدْ مَلُومًا مَحْسُورًا [سورة الإسراء : ٢٩]. یعنی در انفاق نه بخیل باش نه اسراف کار. جدم پیامبر اکرم(ص) فرمود: مال خویش را اول برای والدین خود خرج کنید، سپس برای خود و عیالتان، سپس برای نزدیکان فقیرتان، سپس برای همسایگان فقیرتان؛ سپس به دیگران کمک کنید که ثوابش از همه کمتر است. پیامبر(ص) راجع به مردی از انصار که هرجه داشت در راه بخشید و برای دختران فقیرش چیزی نگذاشت، فرمود: اگر قبلًا گفته بودید نمیگذاشتمن در قبرستان مسلمین دفنش کنند. دخترانش را رها کرد تا محتاج دیگران شوند؟!

تفسیر نورالثقلين روایت میکند که عده ای از صوفیه نزد امام صادق(ع) آمدند و گفتند چرا شما اهل ایثار نیستید! حضرت(ع) فرمود شما که دیگران را بر خود و عائله خود مقدم میدارید، بر خلاف کتاب خدا عمل میکنید که فرموده وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَاماً [سورة الفرقان : ٦٧]. اگر کسی آنچه دارد را ببخشد، سپس دست به دعا بردارد و از خدا روزی بخواهد، خدا دعای او را مستجاب نخواهد کرد.

تفسیر برهان از ابان بن تغلب روایت میکند که از امام صادق(ع) پرسیدم حق مومن بر برادر مومنش چیست؟ فرمود: این سوال را رها کن و از آن بگذر! چندین بار سوال را تکرار کردم و

ایشان همینگونه طفره رفتند تا در آخر فرمودند اگر بخواهی به آیه "یوترون علی انفسهم" عمل کنی، حتی باید بیش از نصف مالت را ببخشی!

قرب الاسناد از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که بهشت بر بخیل حرام است چه رسد بر شحیج که بخلش به مراتب بیش از بخیل است، چون شج، بخل همراه با حرص و بخل بر مال خویش و مال دیگران است بطوريکه هروقت میبیند کسی میخواهد به کسی کمک کند، اگر بتواند نمیگذارد.

کافی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که خدا کسی را به بخل مبتلا میکند که در او هیچ خیری نمیبیند.

تفسیر عیاشی روایت میکند که رسول خدا(ص) هر صبح و شام از بخل به خدا پناه میبرد.

بحث تقسیم غنائم تمام شد. در آیاتی که گذشت خداوند مهاجرین و انصار را مدح فرموده بود؛ آیه بعد مدح تابعین است. یعنی کسانیکه بعدها آمدند. چه نسلی که پس از پیامبر پا به عرصه وجود گذاشت و گرچه پیامبر(ص) را ندید اما اصحاب ایشان را درک کرد و چه کسانیکه قرنهای بعد آمدند. مثل ما:

وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَغْفِرْ لَنَا وَلَا خُوايْنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا إِلَى إِيمَانٍ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غُلَّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ (۱۰)

و کسانیکه بعد از مهاجرین و انصار آمدند، دعا میکنند: خدایا ما و برادرانمان را که در ایمان نسبت به ما پیشقدم بودند، بیامز و در دلهای ما نسبت به هیچ مومنی، کینه و کدورتی قرار مده. خدایا تو دلسوز و مهربانی.

این آیه به ما میاموزد که نسبت به مومنین این روزگار و مومنین روزگاران پیشین، دعاگو باشیم. چون ما از هم هستیم و اعضاء یک پیکریم. بهترین دعا هم برای برادران دینی - چه آنها که میشناسیمshan و چه آنها که نمیشناسیمshan - طلب غفران است. بیش از دویست بار قران امر به استغفار کرده است. استغفار برای خود، برای والدین خود، برای دوستان مومن خود، برای خانواده خود، و برای همه مومنین. البته استغفار برای آنانکه برای انسان روشن

شده که از اصحاب نار اند نهی شده: مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَاللَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَى قُرْبَى مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ [سوره التوبه : ۱۱۳].

سوم اینکه غل نسبت به مومن ناپسند و موجب سلب توفیق و حبط اعمال و خورنده ایمان انسان است. لذا باید از خدا بخواهیم که غل و غش نسبت به مومنین را از دلهای ما زائل کند. به رافت و رحیمیت خدا باید ملتمنس گردیم بلکه از غل نجات یابیم. یا برای نجات از غل باید از رافت و رحیمیت کمک بگیریم یعنی خودمان با دیگران رئوف و رحیم باشیم. از آیه شریفه برمیاید که سبقت در ایمان یک ملاک فضیلت است و سابقین را باید گرامی داشت. یعنی اگر کسی ریشش در اسلام سفید شده خیلی حرمت دارد.

آیه شریفه میگوید ما با مومنین تمام دورانها براذریم. و البته در بهشت همراه هم. انسان نباید اتصال تاریخی خویش را فراموش کند. برای همین زیارت که میکنیم میگوییم السلام علی آدم صفوة الله، السلام علی نوح نبی الله، ... از همین باب بوده که برخی اوتابد، روزی دو رکعت نماز میخوانده اند و به مومنینی که امشب شب اول قبرشان است تقدیم میکرده اند. از همین باب بوده که برخی اختیار شبی دو رکعت نماز میخوانده اند و به مومنان بی وارث و فراموش شده تاریخ تقدیم میکرده اند. من که در آسایش نشسته ام و تفسیر مینویسم و شما که با فراغ بال تفسیر میخواید، کتکهایش را بلال خورده، تبعیدش را ابوذر رفته، گرسنگی اش را مسلمین صدر اسلام در شعب ابوطالب کشیده اند، خونش را شهید اول و ثانی و ثالث و رابع داده اند. زجرش را شیخ صدوق ها و شیخ طوسی ها و شیخ انصاری ها بردنند. اگر اینها نبودند این معارف به ما نمیرسید و ما را تکان نمیداد. حالا بماند آزار و اذیتی را که انبیاء و اوصیاء انبیاء برای نشر معارف الهیه تحمل کردن و فوق طاقت ماهاست. باید خود را وامدار اینها بدانیم و برای تعالی خودمان هم که شده برای اینها طلب غفران کنیم شاید از خیل با سعادت ایشان محسوب گردیم و عاقبت بخیر شویم.

نکته دیگر: مهاجرین به صبرشان پیش خدا تقرب یافتند و انصار به ایثارشان. ما اگر بخواهیم در مدارج قرب، بجایی برسیم، چون از تابعینیم، راهش دلپاکی و دعای خیر برای همه مومنین است. فاغتنموا!

در اینجا صحبت از طلب مغفرت شده. البته طلب مغفرت برای خود و دیگران وظیفه ماست؛

اما پذیرش مغفرت از جانب خدا موكول به عواملی است:

۱. تبعیت از پیامبر: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحَبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحِبِّكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ [سورة آل عمران : ۳۱].

۲. تقوی: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلُ لَكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ [سورة الأنفال : ۲۹].

۳. نیت خیر: یا أَيُّهَا التَّيِّنُ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرَى إِنْ يَعْلَمُ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتُكُمْ خَيْرًا مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ [سورة الأنفال : ۷۰]. همین آیه ای که در حال تفسیر آن هستیم نیز تلویحاً میگوید قبول استغفار آدمی در حق خودش و دیگران در گروپاک بودن دل از کینه و غل و غش است.

۴. احسان و عفو و صفح یعنی بخشیدن مردم و به ایشان خوبی کردن: وَلَا يَأْتِلُ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةُ أَنْ يُرْثُوا أُولَى الْقُرْبَى وَالْمُسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَيَغْفُرُوا وَلَيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ [سورة النور : ۲۲].

۵. جهاد و مجاھده در راه خدا: تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَحَاجِهُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَأْمُوا لَكُمْ وَأَنفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ [سورة الصاف : ۱۱].

۶. به خدا قرض دادن یعنی وام دادن به مردم و کمک کردن: إِنْ تَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُضَاعِفُهُ لَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ [سورة التغابن : ۱۷].

۷. عبادت: أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَإِنَّقُوهُ وَأَطْبِعُونَ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبَكُمْ [سورة نوح : ۴].

۸. منطقی بودن و منطقی حرف زدن: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا يُضْلِعُ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ [سورة الأحزاب : ۷۱].

تفسیر فرات کوفی از ابن عباس نقل میکند که مقصود از "الذین سبقونا بالايمان" مومنان ملتهای گذشته اند؛ مثل مومن آل فرعون و مومن آل یاسین.

دعائیم الاسلام روایت میکند که به امام صادق(ع) عرض کردند در میان متاخرین کسانی هستند که خیلی بیشتر از سابقین اهل عبادت اند، پس درجه ایمانشان از آنها فزون است.

امام(ع) فرمود: همه توفیق اینها بخاطر مجاهدت و زحمات و سختی هایی است که مسلمین صدر اسلام متحمل شده اند. پس عبادات اینها را به حساب آنها هم میگذارند.

از اینجا تبعیغ بیان رو بسوی منافقین میکند و ایشان را به سختی مذمت مینماید:

أَلَمْ تَرَ إِلَيَّ الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لَا هُوَ أَنَّهُمُ الظَّالِمُونَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَتَخْرُجُنَّ مَعَكُمْ وَلَا نُطِيعُ فِيمُكُمْ أَخَدًا وَإِنْ قُوْتُلُنَّ لَتَنْصُرُنَّكُمْ وَاللَّهُ يَشْهِدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ (۱۱)

ندیدی منافقینی را که به همفکرانشان یعنی یهودی نماهای بی دین بنی نضیر، میگفتند: "اگر اخراج جنگیدند ما هم همراه شما از مدنیه بیرون میاییم و علیه شما ابداً به حرف کسی گوش نمیدهیم و اگر با شما جنگیدند حتماً کمکتان میکنیم". خدا شاهد است که دروغ میگویند.

از امام رضا(ع) روایت است که شبی با پدرم موسی بن جعفر(ع) بسوی منزل میآمدیم، یکی از اصحاب پدرم با ایشان تا در منزل همراه بود. وقتی به منزل رسیدیم پدرم با ایشان خدا حافظی کرد و ایشان هم رفت. به پدر عرض کردم چرا ایشان را دعوت نکردید که بیایند داخل؟! پدرم(ع) فرمود چون خسته بودم و پذیرایی از ایشان برایم سخت بود، اگر دعوتشان میکردم نوعی نفاق بود.

از این حدیث شریف برمیاید که خیلی از تعارفات ما چون مستلزم گفتن چیزی است که در قلب ما نیست، دروغ است و نوعی نفاق است "وَاللَّهُ يَشْهِدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ".

لَئِنْ أُخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعْنَمْ وَلَئِنْ قُوْتُلُوا لَا يَنْصُرُونَهُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُؤْلَمُنَ الْأَذْيَارُ ثُمَّ لَا يَنْصَرُونَ (۱۲)

اگر یهودیها را اخراج کنند آنها همراهشان خارج نمیشنوند و اگر جنگی با آنها در بگیرد کمکشان نمیکنند. به فرض هم کمکشان کنند فوری پا به فرار میگذارند و یهودیها باز بدون کمک میمانند.

لَا تَأْتِمُ أَشْدَدَ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يُفْهَمُونَ (۱۳)

وحشتنی که از شما در دل دارند، بیش از ترسی است که از خدا دارند چونکه آنها جماعتی نفهم اند.

نفهمی آنها بخاطر بی ایمانی و دنیا دوستی است. چون این دو چیز واقعاً آدم را نفهم می‌کند.
لَا يَقْاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرْبَىٰ مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بِأَسْهُمْ يَئِنُّهُمْ شَدِيدُ تَحْسُبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّىٰ ذَلِكَ بِإِنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ (۱۴)

هرگز یهودیان و منافقان متعدد نشده و با شما نخواهند چنگید جز وقتی که در پناه قلعه‌ای یا پشتگرم به حصاری باشند، ترس در وجودشان ریشه دوانده، به ظاهر متعدد به نظر میرسند اما دلهاشان پراکنده است. اینها همه ناشی از کم عقلی ایشان است.

یعنی نهایت کاری که می‌کنند حرکات ایذائی است و قبل از آنکه جنگ در برگیرد میدان را خالی می‌کنند و می‌گریزند. و باید مراقب بود که منافقین به برج و بارو و حصاری دست نیابند چون علی‌کردن مخالفتهایشان منوط به بدست آوردن پایگاهی است که گمان کنند پناهگاه ایشان است. اصولاً بهترین استراتژی در برابر منافقین، از میان برداشتن دژهای آنهاست. این دژ در زمان ما میتواند روزنامه و سایت و پایگاه و خانه‌تیمی و امثال‌هم باشد.

عبارت "باسهم بینهم شدید" را چند جور معنا کرده اند یکی همان که معروض داشتیم یعنی چون از خدا نمی‌ترسند از همه می‌ترسند و ذاتاً ترسو هستند. دیگر اینکه اهل هارت و پورت و بلوف زدن اند. دیگر اینکه از هم می‌ترسند و به هم اعتماد ندارند.

در چند آیه بعد یهودیان و منافقین را به دو گروه تشییه می‌کند و ایشان را هم عاقبت آنها میداند:

كَمَّلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيبًا ذَاقُوا وَبَالَّآفَرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۵)

(یهودیان بنی نضیر) درست مثل کسانیکه کمی قبل، به گمراهی رفتند، و بال کار خویش را چشیدند و به سختی عذاب شدند.

گویا مقصود بنی قینقاع است که حدود یکسال قبل پس از جنگ بدر بخاطر خیانت و فتنه گریهای پیاپی علیه مسلمین، پس از واقعه قتلی که منجر به کشته شدن چند تن از مسلمین

بدست ایشان گشت، با التیماتوم پیامبر(ص) مجبور به ترک مدینه گشتند. در مورد آنها هم منافقین میخواستند رایزنی کنند تا پیامبر(ص) از اخراجشان چشم بپوشد اما موفق نشدند. علاوه بر آنکه پنهانی ایشان را به ماندن و جنگیدن تشویق میکردند.

بنی قینقاع زرگر و صنعتگر بودند و کشت و زرعی نداشتند اما هم ثروت بسیار داشتند هم مردان جنگی بسیار. ایشان در جنوب غربی مدینه زندگی میکردند و قلعه و بازاری معروف داشتند.

در این آیات به تاریخچه جریانهای اجتماعی به عنوان بابی از علم اشاره میکند، که میتوان چیزهای زیادی از آن آموخت. اصولاً یک تفکر، در موقع به ظاهر مختلف و متفاوت، یک حرکت سیاسی مشخص را تکرار میکند. پس با نگاه به رفتار گذشته هر حزب و گروهی میشود رفتار کنونی و آینده اش را پیش بینی کرد.

كَمِلَ الشَّيْطَانٌ إِذْ قَالَ لِإِنْسَانٍ أَكُفْرُ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنَّيْ بَرِيءٌ مِنْكَ إِنَّيْ أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ (۱۶)

(وعده های پوچ منافقین به یهودیان) مثل وعده های شیطان است که به انسان میگوید: "بی دین شو!" (تا از موهاب دنیا برخوردارت کنم) . و چون انسان بی دین میشود، شیطان به او میگوید از من دور شو که من از خداوند که رب العالمین است میترسم.

در اینجا مقصود جنس شیطان است که جنس انسان را پیوسته اینگونه میفرماید و به او میگوید بی دین شو! یعنی هرچه دوست داری و دلت میخواهد بکن! همانطور که رئیس شیاطین یعنی ابليس به آدم ابوالبشر همین را گفت.

داستانی مشهور در تفاسیر برای بیان یک مصدق این آیه ذکر شده است: راهبی در بنی اسرائیل بوده بنام برصیصای عابد. شیطان، دختری را بیمار کرد، و به دل خانواده اش انداخت که دوای درد دخترتان نزد فلان راهب است. دختر را نزد راهب برداشت، او از نگهداری دختر امتناع میکرد، و ایشان اصرار میکردند تا سرانجام قبول کرد، و دختر نزد راهب بماند. روزی شیطان راهب را وسوسه کرد، و کامگیری از او را در نظر وی زینت داد، و هم چنان او را وسوسه کرد تا آنکه دختر را حامله کرد، بعد از آنکه دختر حامله شد، شیطان به دلش انداخت

که هم اکنون رسوا خواهی شد او را بکش، و اگر خانواده‌اش آمدند که دختر ما چه شد بگو دخترتان مرد. راهب دختر را کشت، و دفن کرد. از سوی دیگر شیطان نزد خانواده دختر رفت، و گفت: راهب دخترتان را حامله کرد و سپس او را کشت، خانواده دختر نزد راهب آمدند که دختر ما چه شد؟ گفت دخترتان مرد، خانواده دختر، راهب را دستگیر کردند. شیطان به سوی او برگشت، و گفت: من بودم که جنایت تو را به خانواده دختر گزارش دادم، و من بودم که تو را به این گرفتاری دچار ساختم، حال اگر هر چه گفتم اطاعت کنی نجات می‌یابی، راهب قبول کرد. گفت: باید دو نوبت برایم سجده کنی. راهب دو بار برای شیطان سجده کرد. شیطان هم خندید و گفت این هم ایمانت که بر باد رفت.

خلاصه اینکه شیطان رفیق نیمه راه است.

فَكَانَ عَاقِبَتُهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدَيْنِ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ (۱۷)

عاقبت هر دو این است که در آتش اند و در آن ماندنی! بله جزای ستمکاران همین است.

بخش آخر سوره حشر از زیباترین قسمتهای قرآن است و در جلالت شان و عظمت بیان، نظیر ندارد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْتَظِرْ فَنْسٌ مَا قَدَّمْتُ لِغَدِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَيْرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (۱۸)

ای کسانیکه نور ایمان در دلتان نشسته، در حضور خدا تقوی پیشه کنید. هر کس بنگرد برای فردایش چه چیز مهیا کرده! تقوی پیشه کنید که خدا به آنچه میکنید آگاه است. توجه بفرمایید که خداوند تقوی را از اهل ایمان خواسته. یعنی بدون بستر ایمان، تقوی بی معناست. چون اصولاً تقوی به معنای عمل به شریعت و کتاب خداست. فرد، با ایمان به کتاب خدا مؤمن میشود و با عمل به آن، متقدی. در این آیه دوبار دستور به تقوی داده. تقوی که چون شاه بیت مثنوی قرآن است عبارتست از تسلیم بودن در برابر تشریع و عمل به آن. به عبارت دیگر، عمل کردن به قرآن نامش تقوی است.

عبارة "ولتنظر نفس ما قدمت لغد" يعني مراقبة و محاسبة نفس. مقصود از "لغد" هم نه تنها فردای قیامت است بلکه همین فردا و پس فرداست، چون کارهای امروز است که فردای ما را که سر از بالش برミداریم میسازد: هرکه خوبی کند، ده برابر توفیق خوبی می یابد و هرکه بدی کند، جز بدی درو کند. گندم از گندم بروید جو ز جو؛ از مكافات عمل غافل مشو. گفت که را کشتی تا کشته شدی زار؟

در روایات در ذیل این آیه هست که از هر چه دارید- مال، قدرت، آبرو، وقت، علم- کمی برای آخرت خود پیش بفرستید تا در آنروز به هر سو که نگاه میکنید ذخیره ای برای خود بیاید. چون مردم در آنروز حیران اند و به اینطرف و آنطرف نگاه میکنند مگر دستاویزی بیابند اما دریغ.

به امیرمؤمنان(ع) عرض کردند میبینیم خود را برای عبادت خیلی به سختی میاندازید! ایشان فرمود: چون نمیدانم قبول شده است یا نه! ابراهیم(ع) که پیامبر خدا بود و خانه خدا را میساخت، به درگاه خدا التجلاء میکرد که خدایا از من بپذیر! (بقره: ۱۲۷).

عبارة "ان الله خبیر بما تعلمون" خیلی بجا در ته این آیه نشسته. میگویند مرحوم آیت الله العظمی بروجردی در مرض موتshan که چند روزی در استر بودند تا به رحمت خدا برونده، خیلی افسوس میخوردند و متاثر بودند که کاری نکرده اند. گفتند شما مرجع تقليید چند صد میلیون شیعه بودید و اینقدر خدمات بزرگ در ترویج مذهب حق انجام داده اید... فرمود: هیهات، هیهات، الناقد بصیر!

گاهی هم هست که آدم حسناتی پیش میفرستد اما با گناهانی آنها را میسوزاند: اول ای جان دفع شر موش کن؛ وانگهی در جمع گندم کوش کن.

وَلَا تُكُونُوا كَالَّذِينَ نَسْوَ اللَّهَ فَأَنْتَهُمْ أَنفَسُهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (۱۹)

(ای مومنان) مانند کسانی مباشد که خدا را فراموش کردند، خدا هم خودشان را از یادشان برد. یعنی ایشان را دچار خودفراموشی کرد. معنای فسق همین است.

ذکر خدا باعث مذکور شدن انسان پیش خدادست و نسیان خدا موجب افتادن از چشم خدادست. وقتی آدم از چشم خدا افتاد، از عنایت او محروم میگردد. وقتی از عنایت محروم

شد، خود حقیقی خویش را که عبارت از روح الهی و امانت خداست فراموش میکند و تمام استغلالش میشود خود مجازی، یعنی تصور خیالی و ذهنی که از خویش دارد. با مرگ همه این موهومات، نابود میگرددند و او در میباید که چقدر تنها و بی کس است.

آخر آیه چقدر زیبا و خلاصه، فسق را "غفلت" معنا کرده است و میگوید عاقبت غفلت از خدا غفلت از خود است. یعنی آدم بگونه ای در جنبه حیوانی خود غرق میشود که جنبه الهی خویش را فراموش میکند. مرحوم علامه طباطبایی گفته وقتی آدم خدا را فراموش میکند، فقر ذاتی خویش را فراموش میکند و گمان میکند که علم و قدرت و حیات مال خود است. این حس استقلال کاذب او را به طغیان میکشاند.

راجع به فراموشی یاد خدا در سوره توبه آمده: **نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ** [سوره التوبه : ٦٧]. یعنی خدا را فراموش کردند، پس خدا هم ایشان را فراموش کرد. بعد هم - مثل همین آیه - میگوید آنها فاسق اند.

پس خدا با کسی که فراموش میکند بنده اوست و باید بندگی کند، یعنی فراموش میکند خدا را عبادت کند و بیاد خدا باشد و بدنیال کار برای خدا باشد، دو کار میکند؛ یکی اینکه خدا هم او را فراموش میکند یعنی او را رها میکند و نظر لطف و رحمتش را از او برミدارد. وقتی اینطور شد اتفاق دوم میافتد و آن شخص مبتلا به خودفراموشی میشود. یعنی فراموش میکند به روح خویش بپردازد و همتش مصروف دنیا یا بیرون یا دنیای ذهنش میشود. کسی که خود را فراموش کند نمیداند از کجا آمده و به کجا خواهد رفت. نمیداند کیست؟ معرفت نفس از او گرفته میشود. نتیجه خودفراموش این است که اوقات آدم بجای طاعت پروردگار در اباطیل مستهلك میشود و دل آدم بجای محبت خدا و اولیاء خدا در گرو زید و عمرو میرود و همت او بجای تحصیل سعادت ابدی در جمع کردن دنیا فانی، مصروف میگردد.

لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِرُونَ (٢٠)

جهنمیان با بهشتیان برابر نیستند، بهشتیان رستگارند. "فائزان" در این آیه در برابر "فاسق" در آیه قبل بکار رفته است.

خداؤند در قرآن پس از ایمان، تقوی، جهاد، انفاق، صبر، هجرت، خشیت، و اطاعت خدا و رسول، میفرماید "اولئک هم الفائزون".

لَوْ أَنَّرْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتُهُ حَاسِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَقَلْكَلَ الْأَمْثَالُ نَضَرَ بُهْلًا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (۲۱)

اگر این قرآن را بروزگاه فرموده باشیم، حتماً میدیدی که از خشیت خدا متواضع و خاکسار میشد و از هم میپاشید. این نکته‌ها را برای مردم بیان میکنیم تا بیان دیشنند.

این آیه مثلی است برای بیان عظمت قرآن و تعریضی است به سنگدلی و کورباتنی کافران که از قرآن بی نصیب اند و طرفی نمیبینند. یا شاید هم مثل نباشد و حقیقت باشد، چون کوه‌ها هم درک و شعور دارند و به زبان خود حمد و تسبیح میکنند: **وَإِنْ مِنْهَا لَمَّا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ [سورة البقرة : ۷۴]** و برخی از سنگها از خشیت خدا از کوه ریزش میکنند. همانجا توبیخ میکند که قلوب شما از سنگ هم سخت‌تر است.

از این آیه تا آخر سوره، در روایات زیادی تعظیم شده و خواص و عجایب برای مداومت بر خواندن ذکر گشته و از قوارع الایات دانسته شده است.

منجمله در روایات است که این قسمت از قرآن امان است، سبب غفران ذنوب است، انسان را به درجه شهداء میرساند گرچه انسان به مرگ طبیعی بمیرد.

در برخی روایات هست که اسم اعظم در این آیات مستتر است.

روایتی از رسول خدا(ص) است که موجب جبران خطاهای انسان است.

تفسیر نورالثقلین روایتی را از امام صادق(ع) روایت میکند که هر کس با اسماء این آیات، خدا را بخواند و دلش متوجه خدا باشد، حاجتش برآید. و مداومت بر این قسمت از قرآن، شقی را سعید میکند.

در جلد ۸۹ بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت است که وقتی این قسمت را میخوانید دست خود را بسر خویش نهید که امان از هر دردی است جز مرگ؛ جبرئیل چنین به من آموخت.

در روایتی امیرالمؤمنین(ع) میفرمایند از عظیم ترین دستوراتی که رسول خدا(ص) به من آموخت این بود که آیات نخست سوره حديد و آیات آخر سوره حشر را بخوانم و سپس دعا کنم. این دعا رد خور ندارد و کوه را از جا میکند.

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالَمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ (۲۲)

اوست خدایی که معبدی جز او نیست، دانای پنهان و پیداست. رحمان و رحیم است. پنهان و پیدای هستی از دید ماست و الا برای خدا غیب و شهادت معنا ندارد. رحمان، دلالت بر رحمت عام و واسعه خدا دارد که هرچیز را که لائق حیات بوده، حیات بخشیده و روزی میدهد. رحیم، رحمت خاص و حکیمانه خدادست که هرچیز را که لائق کمال باشد، هدایت میکند و به کمال میرساند. رحمان مهرگستر است بر تمام؛ و رحیم مهربان با خواص.

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْقَلِيلُ الْمُتَدْوُسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَمِّنُ الْعَرِيزُ الْجَبَارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشَرِّكُونَ (۲۳)

اوست خدایی که معبدی جز او نیست، فرمانروای هستی، عاری از کاستی، سرجشمه سلامت، آرامبخش، پر از هیمنه، سرشار از عزت، جبار، و پر از کبریاء است. سبحان الله از اینکه چیزی شریکش باشد.

"سلام" را سلامت بخش و آرامبخش گفته اند و برخی نیز سالم از عیوب معنا کرده اند و برخی گفته اند مسالم با خلق معنا میدهد یعنی آنکس که با خلقش به تسالم و صلح رفتار میکند، نه جنگ و ستیز.

از امام صادق(ع) روایت است که خدا "مومن" است چون به مطیعینش امان میدهد. "مومن" هم مومن است چون برای دیگران شفاعت میکند و امان میخواهد و خدا میپنیرد.

"مهیمن" از ریشه هیمنه است. هیمنه، عظمت و قدرتی است که در جهت مراقبت و محافظت از آنها که بدو پناه میابوند، فعال است.

"جبار" کسی است که همه در برابر اراده او تابع اند یا کسی که با افاضه مدام فیض خود ناقص موجودات را جبران میکند.

"متکبر" صاحب بزرگی و کبریاست.

**هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوَّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۲۴)**

اوست خدای آفریننده، نو آور، و صورت بخش. که اسماء زیبا از آن اوست.
”باری“ یعنی هر مخلوق او با مخلوق دیگر فرق دارد. به اصطلاح عرفاء، تکرار در تجلی خدا نیست.

آنچه در آسمان و زمین است این خدای را تسبیح میگویند و او عزیز و حکیم است.
صدقوق در توحید از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که چون کسی میگوید سبحان الله، فرشته ها بر او صلوات میفرستند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که خدا نود و نه اسم دارد و اسم غیر از مسمی است.
هر کس اسم را بپرستد به توحید راه نیافته. زیرا اسماء الفاظ و تعبیراتی هستند که او وضع کرده تا خلق با آنها به او توجه کنند و او را بخوانند تا شناخته شود. در اصل اوست که باید پرسنیده شود.

کافی از امام جواد(ع) روایت میکند خداوند اسماء و صفات را وسیله ای میان خود و خلق ساخته تا بوسیله آنها بدراگاه او زاری کنند و او را پرستش نمایند و بیادش باشند. وقتی بود که خدا بود و ذکری نبود.

صدقوق در توحید از رسول خدا(ص) روایت میکند که خداوند نود و نه اسم دارد که هر که آنها را احصاء کند وارد بھشت میشود. و هر کس او را به این اسماء بخواند دعاویش مستجاب گردد.
صدقوق در توحید نقل کرده است که ”آه“ که بیمار حین درد میگوید نیز اسمی است از اسماء خدا و وسیله استغاثه به خداست.

مضمون روایات بسیاری است که خداوند غیر از این نود و نه (یا در برخی روایات، هزار) نام تشریعی که خودش توقیفاً وضع کرد تا وسیله ذکر و عبادت و دعا باشند، اسماء تکوینی هم دارد. اسماء تکوینی او مخلوقات او هستند. چون اسم یعنی چیزی که ما را متوجه او کند و هر مخلوقی چون حکایت از خالقش دارد، قهراً اسم اوست. پس هر مخلوقی، اسم تکوینی خداست. اما برخی اسماء عظیمتر از برخی دیگرند چون خدا را بیشتر و بهتر مینمایانند و خدا

بیشتر در آنها تجلی کرده. با این مقدمه، معنای روایاتی که میگویند ائمه هدی که حجت خدا هستند، اسماء حسنای تکوینی خدا هستند، معلوم میشود. یا روایاتی که پیامبر اکرم(ص) را که انسان اکمل است، اسم اعظم خدا میدانند، و جهش معلوم میشود.

گوییم سخن در اسماء الله بسیار است هرکه خواست به کتاب "معرفت نفس"، فصل معرفة الاسماء رجوع کند که بیانی شیوا و رسا، در آنجا به فضل خدا صورت بسته.

سوره حشر که با تسبیح آغاز میشود و با تسبیح به پایان میرسد - و از این حیث در قران بی نظیر است- بیان داستان غزوه بنی نضیر است. در این غزوه مسلمانان بر یهودیان خیانت پیشه ظفر یافتند و قلعه های ایشان نتوانست از تقدير الهی مانع شود و مکاید ایشان عاقبت خانه خرابشان کرد. سپس دستور تقسیم غنائم ایشان است بدست پیامبر تا به بدنه فقیر جامعه سرازیر گردد. سپس مدحی از مهاجرین و انصار و تابعین است و پس از آن ذمی از منافقین و کافرین. آیات آخر سوره هم دفتری زیبا از اسماء الله است و توصیه به تقوی و بهره بردن از نور ملکوت قرآن.

سوره ممتحنة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره ممتحنه از اول تا آخرش در یک سیاق حرکت میکند و غرضش تشویق مومنین به دوستی با خدا و نهی ایشان از دوستی با کافرین است. آخر سوره به مساله زنانی که مومن شده و بسوی مدینه هجرت کرده اند میپردازد: ایشان را امتحان کنید اگر واقعاً ایمان آورده بودند، ایشان را پیش خود نگه دارید. اسم ممتحنه از اینجا بر روی سوره نشسته. آیه یکی مانده به آخر مربوط به بیعت زنان با رسول خدا(ص) بر سر چند اصل شرعی و اخلاقی است و از مهم ترین آیات سوره میباشد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوّي وَعَدُوّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقَوْنَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ حَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مِرْضَاتِي تُسْرِوْنَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَحْقَيْتُمْ وَمَا أَعْلَمْتُمْ وَمَنْ يَفْعُلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّيِّلِ (۱)

ای مومنان، اگر به قصد جهاد در راه من و بدست آوردن رضایتم هجرت کرده اید، پس با دشمن من و خودتان طرح دوستی نریزید! شما به آنها اظهار دوستی میکنید درحالیکه آنان به حقیقتی که برایتان آمده اعتقادی ندارند و پیامبر و شما را به جرم ایمان به خدایی که رب شماست، از مکه اخراج کرده اند.

مخیانه (مثلاً با پیغام یا نامه) به آنها اظهار دوستی میکنید و من خوب میدانم که چه ها مخفی میکنید و چه ها آشکار! هر کدامتان که چنین کند قطعاً راه راست را گم کرده است. در سال سیزدهم پس از بعثت، پیامبر(ص) از مکه به مدینه هجرت فرمود. عده کمی از مسلمین پیش از آن جناب و عده زیادی هم پس از ایشان از خانه و زندگی خود در مکه دست شسته و به مدینه هجرت نمودند. بنابراین هجرت یک فرآیند چند ساله بود و از سال یازدهم بعثت وقتی که عده ای از بزرگان مدینه به اسلام گرویدند و با ترویج قرآن ضمینه اسلام آوردن اکثر مردم مدینه را فراهم نمودند آغاز شد و تا پیش از فتح مکه توسط مسلمین ادامه

داشت. در ضمن هجرت، گاهی پیش میامد که هنوز پیوند عاطفی و طایفگی میان کسانی که هجرت کرده بودند با قوم و خویشهای ایشان در مکه برقرار بود یا گاهی پیش میامد که کسی از خانواده هجرت کرده بود اما بقیه خانواده هنوز هجرت نکرده و در مکه باقی مانده بودند و امکان هجرت نداشتند، پس او سعی میکرد با حفظ رابطه با دوستان و عشیره اش در مکه، حمایتی برای باقی ماندگانش در مکه جلب کند و مانع شود که تندروهای مکه متعرض خانواده یا اموال او در آنجا گردند. کافران مکه هم سعی میکردند از این ضمیمه ها به نفع خویش بهره برداری کنند. مثلا هنگامیکه در سال هشتم هجری در جریان فتح مکه، پیامبر اسلام(ص) با سپاهی از مدینه بسوی جنوب خارج گشت، سران مکه به هراس افتادند و دست به دامان همسر یکی از اصحاب آنچنان بنام حاطب بن ابی بلتعه شدند تا پنهانی به حاطب نامه بنویسد و از او بخواهد که مقصد پیامبر را از تجهیز لشکر بیان کند. حاطب نیز با اینکه اجازه چنین کاری را نداشت و افشاری اسرار مسلمانان محسوب می شد، نوشت که محمد می خواهد به مکه حمله کند. سپس نامه را به زنی به نام صفیه داد تا در ازاء مبلغی آنرا به مکه برساند. صفیه نامه را در موهای بلند و مجعدش پنهان ساخت و به و بسوی مکه رهسپار گشت.

در این هنگام جبرئیل نازل شد و پیامبر را آگاه فرمود. پیامبر نیز امیرمؤمنان(ع) و زیبر را فرستاد تا این زن را یافته و نامه را از او بازستانند. آنها صفیه را یافتند اما هرچه اسبابش را تفحص کردن نامه ای که پیامبر(ص) گفته بود نیافتند. زیبر گفت نامه ای در کار نیست بیا تا باز گردیم. اما امیرمؤمنان(ع) شمشیرش را کشید و گفت پیامبر(ص) اشتباه نمیگوید. سپس به صفیه گفت نامه را بده و الا سرت را از بدن جدا خواهم نمود و میدانی که علی کاری را که بگوید انجام خواهد داد. پس صفیه نامه را از میان موهایش در آورد و به آندو داد. نامه که به رسول خدا(ص) رسید پس از نماز، آنرا در حضور همه مسلمین باز کرد و خواند و گفت آنکه این نامه را نوشته برخیزد پیش از آنکه وحی بگوید او کیست! اما صدایی از کسی برخواست. پیامبر اکرم(ص) برای بار دوم این خواسته را مطرح کرد اما باز حاطب جرئت نکرد برخیزد. بار سوم که پیامبر(ص) جمله اش را تکرار کرد حاطب برخواست و گفت این نامه را من نوشتمن.

عمر گفت اجازه بدهید من این کافر را بکشم. پیامبر(ص) فرمود او کافر نیست چون خدا در این آیات او را مومن خطاب کرده. کسی گفت او منافق است. پیامبر(ص) فرمود منافق هم نیست چون در بدر با ما بوده. حاطب گفت ای پیامبر خدا، به خدا قسم خیانت نکردم و نفاق نورزیدم. من از قریش نیستم و خانواده ام در مکه غریبند. خواستم وقتی مُردم، قریش از آنها حمایت کنند و به آنها آزار نرسانند، و گرنه من هیچ قصد بدی از این کار نداشتم. پیامبر عذرش را پذیرفت و او را بخشد.

این آیات در بحبوحه این واقعه نازل گشت. حاطب بعدها سفیر پیامبر اکرم(ص) بسوی مقوقس پادشاه مصر بود.

راجع به صفیه، او مدته قبل به مدینه نزد پیامبر(ص) آمده بود و بخارط فقر تقاضای کمک کرده بود. پیامبر(ص) به او فرمود: مسلمان شده ای؟ صفیه گفت خیر. پیامبر(ص) فرمود تو روزی آوازه خوان مکه بودی و برو بیایی داشتی! صفیه گفت پس از جنگ بدر اکثر خانواده ها عزادار شدند و دیگر کسی در مکه مغنى نمیخواهد و من فقیر شده ام. پیامبر(ص) به او کمک کرد. سلام بر پیامبر رحمت که کافر آوازه خوانی را از خود نمیراند. همان کسی که مدته بعد میخواست اسرار نظامی او را به دشمنش بفروشد.

در عبارات آیه شریفه چند نکته است که باید در آنها مدقّه صورت بگیرد:

عبارت "عدوی و عدوکم" که خدا فرموده دشمن من و دشمن خوبیش را دوست مگیرید نشان میدهد دشمن خدا و دشمن ما دو مفهوم جدا از هم اند. گاهی کسی دشمن خدادست اما ما نمیدانیم و با او دوستی میکنیم. گاهی کسی دشمن ماست اما دشمنی اش با ما بخارط سوء تفاهم و بدفهمی است که میان ما شکل گرفته در حالیکه او هم مثل ما دوست خدادست. یعنی هرگز که ما با او دشمن بودیم یا او با ما دشمنی کرد الزاماً دشمن خدا نیست؛ حواسمن جمع باشد. اما در هر حال آیه شریفه میگوید دشمن را دست کم مگیر و از کسی که میان شما دشمنی شکل گرفته براحتی باش و هیچ گاه به کسی که روزی سابقه دشمنی میانتان بوده اعتماد مکن. تو ممکن است دلت نسبت به او صاف شود اما آیا میدانی دل او هم صاف شده؟ به وقتی خنجرش را خواهد زد. پس مراقب باش. این یک حکمت عملی

است برای زندگانی در دنیا. دنیابی که بساطش روی دشمنی پهن گشته. خداوند وقتی میخواست انسان را به دنیا تبعید کند فرمود: قَالَ أَهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقْرٌ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ [سوره الأعراف : ٢٤]. هبوط کنید و با هم دشمنی بورزید. تا مدتی جایگاه شما زمین است و روزی شما در زمین.

انسان، بخصوص مومن، گریزی از دشمن در سرنوشتش ندارد: وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًا شَيَاطِينَ الْأَئِسِ وَالْجِنِّ [سوره الأنعام : ١٢]. کسی که دشمن ندارد بداند که در عمل جزو مومنین نیست.

دشمن دانستن دشمن، بخشی از دین است: إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًا [سوره فاطر : ٦]

همانا شیطان دشمن شماست پس او را دشمن بدانید. برخی مکاتب شرقی که گمان صلح بی قید و شرط با تمام هستی دارند، سر در برف فروبرده اند.

انسان در برابر دشمن چه باید بکند؟ اول اینکه مطابق آیاتی که گذشت، همچنین آیات همین سوره، باور کند که دشمنانی قهار دارد. دوم اینکه در برابر ایشان کوتاه نیاید و دست دوستی بسوی ایشان دراز نکند و انتظار دوستی از ایشان نداشته باشد بلکه همیشه آماده و بیدار باشد و همیشه بقدر کافی اسلحه داشته باشد. خود این آمادگی حالت پیشگیرنده نسبت به جنگ دارد. این بیداری نسبت به دشمن باید همیشگی باشد حتی امیرمؤمنان(ع) در نامه به مالک اشتر مینویسند از دشمن خویش پس از آنکه دوست شود بیشتر بترس و مراقب او باش. سوم اینکه در برابر آزار ایشان صبر کند و از خدا برای ایشان طلب مغفرت نماید بخصوص وقتی دشمن او هستند و معلوم نیست دشمن خدا هم باشند. چهارم اینکه اگر به او حمله کردند میدان را خالی نکند و در دفاع استقامت بخرج دهد چون خداوند مومنین مجاهد را بر غیرمجاهد برتری و وعده نصرت داده است. ترک جهاد عاقبتش ذلت و رقیت انسان یا فرزندان اوست. پنجم اینکه در دشمنی، هرگز از عدل و انصاف خارج نشود و زیاده روی نکند و تعدی و تجاوز و بغی و ستم ننماید. بلکه طبق کتاب و سنت دشمنی کند که مرد بودن چنین اقتضا دارد. ششم، اگر تقاضای صلح کردند و علائم صدق در آن بود بپذیرد.

پس وجود دشمن بخشی از برنامه خدا برای انسان در این کره خاکی است و در ضمن ابتلا به دشمن است که انسان رشد و تعالی پیدا میکند و در درجات ایمان پیش میرود و با استعاده و التجاء به خدا تقرب حاصل میکند و با صبوری، دلش دریا میگردد و قدرت دریافت الهامات ربانی را پیدا میکند. اما از ابتلا به دشمن مثل هر بلایی، باید به خدا پناه برد و عافیت خواست. اما اگر رخ داد، ناراضی نبود و به وظیفه خویش عمل کرد.

روایت معروفی است که خداوند مومن را به کسی مبتلا میکند تا بیازاردش؛ حتی اگر مومن به سر کوهی بگریزد، خداوند کسی را میفرستد تا او را آزار دهد. چون با صبر بر این آزار است که مومن کامل میگردد. بسیاری از این آزارها هم توسط مومنی دیگر و نه به سوء نیت بلکه به سوءتفاهم است: **وَجَعَلَنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَتَصِرُّونَ** [سوره الفرقان : ۲۰] برخی از شما را وسیله آزمون برخی دیگر قرار میدهیم تا بینیم آیا صیر میکنید؟ غرض از بیان این مطالب این بود که هرکس را که با ما دشمنی کرد دشمن خدا ندانیم. البته او را هم دوست خود ندانیم، دشمن دشمن است و باید در برابر او به وظایف ششگانه ای که معروض شد عمل کرد.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند اگر کسی برای خدا بعض بورزد، خدا به او ثواب میدهد گرچه آنسchluss فی الواقع مبغوض خدا نباشد و در علم خدا بهشتی باشد.

به بحث سوره بازگردیم: خداوند در این سوره از "دوست" گرفتن دشمنان دین نهی کرده، بخصوص اظهار "مودت" نسبت به ایشان را "ضل سواء السبیل" دانسته یعنی گم کردن کار درست است. در آیه بعد دل سیاه دشمنان را - که مومنین چون ذاتا خوشدل اند، درک درستی از آن ندارند- توصیف میکند:

إِنَّ يَتَقْتُلُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءَ وَيَتُسْطِعُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيهِمْ وَالسِّتْهُمْ بِالسُّوءِ وَوَدُوا لَوْ تُكْفِرُونَ
(۲)

اگر دستشان به شما برسد تازه میفهمید که چقدر با شما دشمن اند: هر بدی که از دست و زبانشان برآید به شما میکنند. (از همه بدتر لحظه ای به ایمان شما راضی نیستند) و بدنیال اینند که شما را کافر کنند.

بدی با دست و زبان، دشمنی در کارزار فیزیکی و تبلیغی است. یعنی عملیات میدانی و جنگ روانی.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند هرکس برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمنی کند و برای خدا ببخشد و برای خدا امساک کند، به کمال ایمان دست یافته و در روایت دیگری هست که به مستمسک خوبی برای تقرب به خدا متهم شده.

لَئِنْ تَنْفَعُكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أُولَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَنْصُلُّ يَتَّنْكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۳)

روز قیامت، قوم و خویش و بچه هایتان هیچ بدرد شما نمیخورند. چون که خدا بینتان جدایی میاندازد. خدا در آنروز به کاریتان کار دارد که آنها را هم خوب میداند.

البته - اگر ویرگول را قبل از کلمه "یوم القیامه" بگذاریم - میتوان آیه را اینطور نیز ترجمه کرد: هیچ وقت ارحام و اولادتان، واقعاً بدردتان نمیخورد؛ بخصوص روز قیامت، چون خدا بین شما جدایی میاندازد.

هر دو معنا هم درست است و پاسخ به توجیهی است که مسلمین کافردوست، بدان متشبث میشندند که ما میخواهیم رابطه نیکو با ارحام خود را حفظ کنیم. مگر اسلام توصیه به صله رحم نکرده؟ بله، درست است اما نه در حالتی که ارحام شما دشمن خدا و دشمن شما باشند. حساب محبت به ارحام ضعیف الایمان، من باب "تالیف قلوب" ایشان هم جداست و آنچه اینجا از آن نهی شده دوست گرفتن یا به تعبیر دقیق آیه "اتخاذ اولیاء" است: مومن نباید جز با مومن دوست باشد. چنانکه خداوند در چند جای قرآن صریحاً این مطلب را متذکر میشود:

لَا يَتَّخِذُ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أُولَيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ [سوره آل عمران : ۲۸]. مومنین کافرین را دوست نگیرند.

وَدُوا لَوْ تَكُفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُوُنُونَ سَوَاءٌ فَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلَيَاءَ [سوره النساء : ۸۹]. دوست دارند مثل آنها کافر شوید، پس چنین کسانی را دوست نگیرید.

یا **أَيَّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أُولَيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَتَرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُّبِينًا [سوره النساء : ۱۴۴].** ای مومنان، کافرین را بجای مومنین برای دوستی انتخاب نکنید، آیا میخواهید بهانه ای علیه خویش دست خدا بدھید؟

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى إِلَيَّاٰءَ بَعْضُهُمْ أُولَئِكَاءَ بَعْضٌ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ [سوره المائده : ٥١]. اى مومنان، با یهودیان و مسیحیان دوست نشوید. اینها با هم اند. هرکس دوست آنها باشد از همانهاست و خدا هدایتش نمیکند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُرُّوا وَلَعِبًا مِنَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكُفَّارُ أُولَئِكَاءَ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ [سوره المائده : ٥٧]. اى مومنان، با کسانی که دین برایشان بی ارزش و بچه بازی است(یعنی واقعاً متدين نیستند) دوست نشوید. و از خدا بترسید اگر واقعاً مومن اید.

وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أُولَئِكَاءِ ثُمَّ لَا تُتَّصِّرُونَ [سوره هود : ١١٣]

به ظالمان ذره اى میل مکنید که گرفتار آتش خواهید شد و جز خدا هم دوستی در آنوقت به داد شما نخواهد رسید و نصرت نخواهید شد. گوییم بخارط این آیه عالمان راستین و اولیاء حقیقی خدا، در طول تاریخ، همیشه از دربار سلاطین حذر میکرده اند.

البته قاعده اصلی این است که جز خدا را نباید دوست گرفت، دوستی با انبیاء و اوصیاء و مومنین هم چون شعبه اى از دوستی با خداست ممدوح است: اتَّبِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أُولَئِكَاءِ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ [سوره الأعراف : ٣]. پیرو آنچه بر شما نازل شده باشید و جز خدا را به دوستی برنگزینید؛ چقدر کم فهمید!

البته وقتی آدم عامل به آیه فوق شد، از برکت آیه زیر نیز برخوردار خواهد شد: أَلَا إِنَّ أُولَئِكَ اللَّهِ لَا حَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْرُثُونَ [سوره یونس : ٦٢]. بدانید که دوستان خدا نه هرگز میترسند و نه هرگز غم به دلشان راه مییابد.

البته خود خدا در این آیه شریفه برای مومن دوستانی برگزیده: وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَتَعْمَلُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِيقِينَ وَالشَّهِيدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسْنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا [سوره النساء : ٦٩]. هرکس مطیع خدا و رسول باشد، با کسانی است که مشمول نعمت خدا هستند. منجمله انبیاء و صدیقین و شهداء و صالحین. و اینها چه خوب رفقایی هستند.

آیا دوستی با خدا و پیامبران خدا و اولیاء و مومنین راستدین کافی نیست؟ فرشتگان هم داوطلب دوستی با مومن اند: **إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ تَعَالَى اسْتَقَامُوا تَسْرِّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ إِلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزُنُوا وَابْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ تَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ** [سوره فصلت : ۳۱]. کسانیکه گفتند پروردگار ما خداست و بر این راه استقامت ورزیدند، ملائکه بر ایشان نازل میگردند که نترسید و غم مخورید و بشارت باد بهشت بر شما. ما در دنیا و آخرت دوستان شما هستیم.

زیباترین آیه در این وادی و فصل الخطاب در این میدان و حسن الختم در این دفتر، آیه زیر است: **مَثُلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أُولَئِكَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذُتْ يَتَّبِعًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْوُيُوتَ لَيَّبِتُ الْعَنْكَبُوتَ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ** [سوره العنكبوت : ۴۱]. کسانیکه بدنبال دوستی با غیر خدا رفتند عین عنکبوت اند که به زحمت خانه ای میبینند، اما چه سست خانه ای است! کاش میفهمیدند.

راجع به فصل خویشاوندی در روز قیامت، آیه زیر هم هست: **فَإِذَا نُفَخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ يَبْيَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَسْنَاءُ لَوْنَ** [سوره المؤمنون : ۱۰۱]. یعنی با نفح صور دیگر انسابی میان آدمیان نیست و نمیپرسند فرزند چه کسی هستی یا بهجه ات کیست؟

البته آیه شریفه راجع به کسانی است که اعمال صالح را ترک کرده اند. نسبت به مومنان باید به آیه زیر نظر داشت: **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَأَنْبَغُهُمْ ذُرْيَتَهُمْ بِإِيمَانِ الْحَقِّنَا بِهِمْ ذُرْيَتَهُمْ وَمَا أَنْتَنَا هُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ** [سوره الطور : ۲۱]. یعنی مومنان و خانواده مومنشان را به هم ملحق میکنیم. یا آیه زیر: **جَنَاثُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ أَبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرْيَاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ** [سوره الرعد : ۲۳]. مومنان به بهشت وارد شوند و نیز هرگز از پدران یا نسل ایشان که صالح بوده اند هم همراه ایشان وارد بهشت شوند...

پس انساب برقرار است منتها بر مبنای عمل صالح و برای مومنان، نه برای کسانیکه ذخیره عمل صالح ندارند و نه برای کافران. اتفاقاً آنجا مومن دستش باز است و برای انساب و اقربای خویش - اگر حداقل لیاقت را داشته باشند - شفاعت میکند.

قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءٌ مِّنْكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُوْنِ اللَّهِ كَفَرُوا بِكُمْ وَبَدَا يَنِينَا وَيَنِينُكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبُغْضَاءُ أَبْدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَخَدَهُ إِلَّا قَوْلُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَتَبْتَأْ وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ (٤)

روش ابراهیم و همراهانش با کافران، سرمشی برای شمامست: به قومشان گفتند: ما از شما و آنچه بجای خدا میپرستید، بیزاریم. عقاید شما را قبول نداریم و بین ما و شما تا ابد کینه و دشمنی افتاده. مگر اینکه به خدای واحد ایمان آورید.

(پس میان ایشان و قومشان پیوسته گستاخ بود، جز یکجا:) آنجا که ابراهیم به پدرش گفت من برایت امرزش میخواهم. البته در برابر اراده خدا از دستم کاری بر نمیاید! (یعنی نمیدانم استغفارم پذیرفته میشود یا خیر)

ادامه دادند: خدایا به تو توکل نمودیم و بسوی تو انبابه کردیم و بسوی تو میاییم.

عبارت "ایه" در "الا قول ابراهیم لابیه" ظهور در پدر دارد و انصراف آن به عموم، بدليل این بوده که نمیخواسته اند نسل پیامبر اسلام(ص) که فرزند ابراهیم است به "آزر" برسد، چون آزر در چند جای قرآن مذمت شده است و در آیه : وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ قَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوُّ اللَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّلُ حَلِيمٌ [سوره التوبه : ١١٤]، صریحا دشمن خدا معرفی گشته است. در این آیه میگوید استغفار ابراهیم نسبت به پدرش آزر بخارط و عده ای بود که به پدر داد. آن وعده را خداوند در سوره مریم ذکر کرده است: قالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ يَبِي حَفِيًّا [سوره مریم : ٤٧]. و به وعده اش پیامی عمل مینمود و برای آزر استغفار مینمود چون امید به اصلاح او داشت، اما وقتی برایش مشخص شد که آزر دشمن خداست دست از استغفار برداشت و از او تبری جست. چون خداوند دستور داده است که : مَا كَانَ لِلَّهِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلُوْ كَانُوا أُولَى قُرْبَى مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ [سوره التوبه : ٣]. یعنی پیامبر و مومنین نباید برای مشرکین ولو نزدیکانشان، پس از اینکه برایشان روشن شد که آنها اصحاب جحیم اند، استغفار کنند.

استغفار برای کسی یعنی طلب آمرزش برای او که لازمه اش خیرخواهی و محبت به آن شخص است. در برابر، برائت از کسی یعنی دورشدن و بیزاری جستن و رها کردن او به خود که لازمه اش توقف خیرخواهی و تحقق عداوت عداوت قلبی با آن شخص است. در همین آیه شریفه ای که الان در حال تفسیر آن هستیم، ابراهیمیان میگویند تا ابد میان ما عداوت و بغضاء است. پس دشمنی و بعض به دشمنان خدا، به نص قران نه تنها یک فضیلت بلکه یک تکلیف واجب است. در این مساله شک و شبّه ای نیست، آنچه باید در آن تدقیق نمود و وسواس به خرج داد، دشمن خدا و اهل جهنم دانستن دیگران است. والا اگر اثبات شود که عدو الله و اصحاب جحیم اند، آنوقت محبت به آنها باید به عداوت بدل شود. البته عداوت در اسلام، عداوت مکتبی است و عداوت شخصی نیست که از روی کینه و برای انتقام باشد.

چگونه اثبات میشود کسی دشمن خدا و از اصحاب جحیم است؟ اینجا باید تا میشود حسن ظن به مردم داشت و برای کارهایشان محمولی دست و پا کرد و به ستاریت حق تعالی پناه برد. چنانکه رسول خدا(ص) میفرمایند آنکس که دیگر مسلمانان را اهل جهنم میداند، خودش جهنمی است. پس اینجا موضع خطر است و اگر اخذ به احتیاط نکنیم، و در کافر دانستن دیگران جرات و شتاب و احساسات و کم خردی به خرج دهیم، چیزی مثل داعش از آن متولد میگردد. یعنی در کبرای لزوم عداوت با عدوالله شکی نیست اما در تحقق صغای آن که این شخص عدوالله است یا خیر؟ باید بسیار بسیار بسیار محتاط و دست به عصا بود و الا آدم هم دیگران را هلاک میکنند هم خودش را.

فقره آخر آیه یعنی "ربنا عليك توكلنا و اليك انبنا و اليك المصير" بسیار زیبا و یک دعای جامع است. البته روزی و نصیب اهل برائت است و آنها که برائت در خونشان نیست، از آن کم بهره اند: **وَإِذْ أَعْتَرَ لِتُمُوهُمْ وَمَا يَعْدُونَ إِلَّا اللَّهُ فَأَوْوَ إِلَى الْكَهْفِ يَسْأَلُ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُبَهِّي لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقاً** [سوره الکهف : ۱۶]. یعنی چون از آنها و آنچه میپرسنندند کناره گرفتند، خدا ایشان را در کهف حصین خویش در آغوش رحمت گرفت و به امرشان سامان داد.

اما "توکل" یعنی دل از غیر برداشتن و نومید شدن. وقتی چنین شد آدم به درگاه خدا میاید و آنجا مینشینند و درد دل میکند و رازمیگوید و درمان میخواهد. اینها نامش "ابا" است. این ناله ها آدم را در مسیر قرب خدا میاندازد و به آن آستان سوق میدهد و مقرب میکند. "الیک المصیر" یعنی همین؛ یعنی سیر ما بسوی توست، سفر ما بسوی توست. "مصير" نهایت مسیر است. رودخانه میرود و میرود تا در نهایت در آغوش دریا آرام بگیرد، دریا مصیر رودخانه است. یعنی غایت سیر و بازگشتگاه.

برخی مفسرین گفته اند یعنی بازگشت امور به توست. خیر، بازگشت خود انسان به توست. غایت سیر و سلوک انسان، توی! معنای "الیک المصیر" این است.

رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَأَغْفِنْ لَنَا رَبَّنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْغَنِيُّ الْحَكِيمُ (٥)

(ادامه دعای ابراهیمیان:) خدایا ما را وسیله ظلم و امتحان و تباہی کافران قرار مده. ما را بیامرز که تو همیشه پیروز و سرشار از حکمتی.

اینکه گفته "لا تجعلنا فتنة للذين كفروا" یعنی آنها را برا مسلط نکن که به ما ظلم کنند و تباہ شوند، این برای ما سخت است و صبر بسیار میخواهد. عجب دعای حکیمانه و عزیزانه ای! خدایا ما را قربانی نقشه ای که برای آنها کشیده ای قرار مده. توجه بفرمایید که خداوند انسانها را فتنه یا وسیله امتحان یکدیگر قرار میدهد. این سنت خداست: وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَتَصِرِّفُونَ وَكَانَ رَبُّكَ بَصِيرًا [سورة الفرقان : ٢٠]. تا ببیند صبر میکنیم؟ یعنی در آزمونی که بین دو نفر ترتیب میدهد، فرصتی برای ظهور رفتار به ایشان میدهد: آنکه درست عمل کرد رفعت میاید و آنکه اشتباه عمل کرد نمره منفی میگیرد. البته اگر هر دو درست عمل کنند، هر دو تعالی پیدا میکنند و اگر هر دو غلط عمل کنند، هردو تنزل میایند. درست رفتار کردن به چیست؟ به اخلاقی عمل کردن یعنی صبر داشتن و انصاف بخرج دادن و خیرخواه بودن و احسان نمودن و بخشیدن. غلط عمل کردن به چیست؟ به بی طاقتی و جزع نمودن و ظلم کردن و بدخواهی و کینه ورزیدن. در دعایی از ادعیه ماه مبارک رمضان، امام سجاد(ع) میفرمایند خدایا مرا بالا ببر، به پایین آوردن هرکس از خلقت که میخواهی. و

مرا پایین نیاور برای بالا بردن آنکس از دوستانت که میخواهی: أَنْ تُكْرِمَنِي بِهَوَانٍ مَّنْ شِئْتَ مِنْ خَلْقِكَ وَ لَا تُهْنِي بِكَرَامَةً أَحَدٍ مِّنْ أَوْلِيَائِكَ.

پس ممکن است خدا ما را با یک کافری به بیخ هم بیاندازد تا او به ما ظلم کند و هلاک شود و ما صبر کنیم و رفعت یابیم. در این ابتلا یا بلا، گرچه احتمال رفعت است اما خطراتی هم هست مثل اینکه بی طاقت شویم یا به ظلم متقابل جبران کنیم. دعای ابراهیمیان - که در واقع آموزش به ماست - طلب عافیت از این کل این ابتلاست که شایع هم هست.

کافی ذیل این آیه از امام صادق(ع) روایت میکند که تا پیش از ابراهیم(ع) و این دعايش، مومنان(کامل) همگی فقیر و کافران(کامل) همگی ثروتمند میشدند. اما پس از مستجاب شدن این دعا خداوند هم مومن و هم کافر را از ثروت و فقر برخوردار کرد.
 لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُشْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرِزُّ جُوَالَهُ وَالْيَوْمُ الْآخِرَ وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (۶)

آری روش ایشان سرمشق خوبی است برای کسی که به خدا و روز پسین، امید دارد. و هر کس از این سفارش روبگرداند به ضرر خودش است. خدا که بی نیاز و ستوده است.

عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً وَاللَّهُ قَدِيرٌ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۷)
 خدا را چه دیده ای! شاید روزی میان شما و بت پرستهایی که با آنها دشمنی دارید، با اسلام آوردنشان دوستی برقرار کند و خدا میتواند چنین کند و آمرزنده و مهریان هم هست.
 از این آیه برمیاید که ایجاد مودت به جعل الهی است و تا خودش نخواهد مودت واقعی میان انسانها شکل نمیگیرد. شما از مودت منفعتی و مخفیانه و نابجا دست بردارید، خداوند مودت واقعی را جایگزین آن میکند.

لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبْرُوْهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (۸)

خدا نهی تان نمیکند از خوبی کردن و مسالمت با بی دینهایی که بخاطر دیندار بودن تان با شما نجنگیده اند و از دیارتان اخراج تان نکرده اند؛ چون خدا مردم عادل را دوست دارد.

از این آیه برمیاید که بیرون کردن کسی از وطن مانند جنگیدن با او موجب حرج و سختی بر او است. دوست داشتن وطن هم چون علاقه به جایی است که خدا انسان را در آنجا رشد و آرامش داده، نوعی شکر و طبق حدیث نبوی بخشی از ایمان است.

إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الدِّينِ قَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَأَخْرَجُوكُمْ مِّنْ دِيَارِكُمْ وَظَاهِرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَنَّ تَوْلَوْهُمْ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۹)

آری، خدا شما را از دوستی با بی دین هایی نهی میکند که بر سر دین با شما جنگیدند و شما را از سرزمینتان اخراج کردند و بر اخراج شما با هم تبانی کردند. هر کس ایشان را دوست بدارد، خودش ظالم است.

از سه آیه ای که گذشت بی تلطیف و تعديل و استثنای قائل شدن بر برائتهای سخت اول سوره به مشام میرسد. در تواریخ هم هست که با نزول آن آیات، مسلمین در دشمنی با اقوام کافر خویش کمی تندروی کردند و کار به افراط گرایید، در نتیجه مدتی بعد این آیات نازل گشت و به ایشان امید داد که بزودی همه کافران جزیره‌العرب مسلمان خواهند گشت و محبت و مودت میان شما از نو شکل خواهد گرفت. گویند ازدواج پیامبر(ص) با ام حبیبه دختر ابوسفیان در جهت کاهش فضای عداوت و در همین بحبوحه صورت گرفت.

فی الواقع در این آیات کافران را به کافر حرbi و غیرحرbi تقسیم نموده است. چون در حال حاضر کافر حرbi دیگر عملا وجود ندارد یا به ندرت دیده میشود پس مقتضای این آیات این است که ما باید با غیرمسلمین بر مبنای قسط و بز عمل کنیم که عبارت دیگر همان عدل و احسان است. باید بگونه ای منصف باشیم که هرچه برای خود میپسندیم برای ایشان هم بخواهیم و هرچه را برای ما ناپسند است برای کسی نخواهیم. علاوه بر این باید اهل فضل و نیکی و خوبی به ایشان باشیم تا خدا ما را دوست بدارد. چون خدا چنین آدمهایی را دوست دارد. البته دوستی به این حقیر ایراد گرفت که چرا میگویید کافران حرbi دیگر وجود ندارند؟ مگر همین پارسال مسلمین را در میانمار قتل عام نکردند و از دیارشان نزانند؟ یا در بوسنی مگر چنین نکردند؟ بله مطلب حقی است و خدا مسلمین را از دشمنان بی رحم نگه دارد.

از کافران حربی که بگذریم، دستور اسلام نسبت به غیرمسلمانان، برایت نیست بلکه نیکی است.

آیات بعد بیان مساله دیگری است که در همان مقطع زمانی، یعنی کمی قبل از فتح مکه، مسلمین با آن مواجه شده بودند: اسلام بسیار گسترش یافته بود و بوی غلبه مسلمین بر جزیره‌العرب و فتح مکه به مشام میرسید. در چنین اوضاعی مواردی پیش می‌آمد که زنانی از سرزمینهای کفر پنهانی گریخته و به مسلمین پناهنده می‌شدند و ادعای می‌کردند مسلمان شده‌اند. تکلیف مسلمانها با آنها چه بود؟

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عِلِّمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تُرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُنَّارِ لَا هُنَّ جُلُّ لَهُمْ وَلَا هُنَّ يَحْلُونَ لَهُنَّ وَأَتُوْهُمْ مَا أَنْفَقُوا وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنكِحُوهُنَّ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصْمِ الْكَوَافِرِ وَإِنَّ اللَّهَ أَعْلَمُ بِمَا أَنْفَقُوا وَلَيُسَأَلُو مَا أَنْفَقُوا ذَلِكُمُ الْحُكْمُ يَحْكُمُ بِنِتْكُمْ وَاللَّهُ عَلَيْمٌ حَكِيمٌ (۱۰)

ای مومنان، هرگاه زنان تازه مسلمان از شوهران خویش جدا شوند و بسوی شما هجرت کنند، ایشان را امتحان کنید. گرچه خدا خودش بهتر میداند که کدامشان واقعاً ایمان آورده اند (و کدام برای فرار از خانه شوهر یا جاسوسی ادعای ایمان میکنند).

وقتی فهمیدید ایمان آورده اند به شوهران کافرشان تحولیشان ندهید. چون نه اینها بر آنها حلال اند نه آنها بر اینها. البته مهریه ای را که به این زنان پرداخته اند به شوهرانشان برگردانید. اشکالی هم ندارد که با اینها ازدواج کنید البته باید مهریه جدیدی به آنها بدھید. در ضمن، در عقد ازدواج با زنان بی دین باقی نمانید و مهریه ای را که داده اید پس بگیرید.

همانطور که کافران مهریه ای را که داده اند پس میگیرند.

این حکم خداست که میان شما حکم کرده و خدا علیم و حکیم است.

ابن عباس می‌گوید: امتحان زنان نامبرده این بود که سوگند بخورند که بیرون آمدنشان از دار الکفر فقط به خاطر محبتی بوده که به خدا و رسولش داشته‌اند، نه اینکه از شوهرشان قهر کرده باشند، و یا مثلاً از زندگی در فلان محل بدشان می‌آمده، و از فلان سرزمین خوششان

می آمد، و یا در مکه در مضيقه مالی قرار داشته‌اند، و خواسته‌اند در مدینه زندگی پهتری به دست آورند، و یا در مدینه عشق مردی از مسلمانان را در دل داشته‌اند، بلکه تنها و تنها انگیزه‌شان در بیرون آمدن، عشق به اسلام بوده.

در تفاسیر نام تعدادی از زنانی که بسوی مسلمین گریختند ذکر شده. از جمله ایشان زینب دختر رسول خدا(ص) است که از همسرش ابوالعاصر جدا شد و به مدینه آمد. گرچه ابوالعاصر نیز به زودی مسلمان شد و باز او را به عقد خویش درآورد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که دختران خویش را به غیر شیعیان ندهید چون خدا فرموده: لا هن حل لهم و لا هم يحلون لهن. گوییم نهی در اینجا دلالت بر کراحت و بی برکتی چنین ازدواجی دارد. در همان کتاب از امام باقر(ع) روایت میکند که فرمود ازدواج با اهل کتاب شایسته نیست. راوی گفت کجای کتاب خدا این را گفته؟ امام(ع) فرمود: "لاتمسکوا بعصم الكوافر". راوی گفت مگر خدا نفرموده "والمحصنات من الذين اوتوا الكتاب من قبلکم؟ امام فرمود: این آیه آنرا نسخ کرده.

گوییم وجود دیگر جمع این آیات این است که ازدواج دائم با ایشان حرام است نه متعه. یا اینکه مطابق روایتی از علی(ع) در کتاب مستدرک، وقتی زنان مسلمان کم باشند زن گرفتن از اهل کتاب جائز است نه همیشه.

در هر حال از سیاق این آیات میتوان فهمید که در ازدواج باید دقیق و محتاط بود و از ازدواج با هرکسی که شائبه کفر و حتی ضعف ایمان در او هست، احتراز نمود که خیری در آن نیست.

نکته دیگری که در این آیه هست لزوم امتحان و تفحص از واقعیت مدعی است. در غیر اینصورت، آدم جانب افراط را گرفته و دیرباور و وسوسی میشود یا از طرف دیگر پشت بام میافتد و زودباور و ساده لوح میشود. پس نباید زود قبول کرد و نباید زود رد کرد. کار درست این است که با نگاه مثبت تحقیق کنیم. نگاه مثبت در این آیه موج میزنند بخصوص که آن مدعیان ایمان را مومنات نامیده. در هر حال تحقیق راجع به آدمهایی که ممکن است موجب ضرر آدم شوند از واجبات دینی است و علم خدا به آنها رافع تکلیف آدم نیست. مثلاً اگر کسی

آمده برای خواستگاری دختر ما، ما باید راجع به ایمان و اخلاقش تحقیق کنیم و اینکه بگوییم خدا خودش میداند و انشا الله که مومن است کفايت نمیکند. خیر ما باید تحقیق کنیم و مامور به ملاکات ظاهری هستیم و طبق همان باید عمل کنیم. نحن حکم بالظاهر و الله عنده الاسرار.

نکته دیگر اینکه چون میدانستید که اینها قبلاً کافر بوده اند، حالا باید به علم برسید که مومن اند: "علمتموهن". این همان اصل شرعی یا عقلی استصحاب است که میگوید بنا را بر یقین گذشته ات بگذار مگر اینکه یقین جدیدی جایگزین آن شود.

نکته دیگر اینکه شما گرچه امتحان میگیرید و طبق نتیجه اش باید عمل کنید ولی فکر نکنید نتیجه تحقیق شما عین واقع است. خیر اجتهاد شماست و برای شما حجت است اما خود را مستغنى از علم الهى ندانید و غره نشويد شاید فردا معلوم شود که اینطور نبوده و آنطور بوده. پناه بر امتحان و اختبار خدا آنجا که میفرماید "یوم یسال الصادقین عن صدقهم" یعنی خدا حتی از راستگویان میپرسد برای من راست گفتید یا برای اینکه مردم دوستتان بدارند؟ آنجا دیگر دروغ نمیشود گفت.

نکته دیگر اینکه خداوند یک اصل در اینجا فرض (به معنای واجب) کرده و بقیه مسائل را نسبت به آن فرع دانسته. اما در هیچ یک از فروع حاضر نشده حتی به کافران بی انصافی شود. آنچه که اصل است این است که زن مسلمان شده بر کافر حرام است. حالا بقیه فروع باید خودشان را با این اصل تنظیم کنند و تطبیق دهند. منجمله اینکه مرد کافری که مهری داده و زنی گرفته و حالا زن مسلمان شده و گریخته، او چه کند؟ خداوند میفرماید مهر زن را باید مسلمین به او بدهند. زنی که هجرت کرده و بی شوهر مانده چه کند؟ خداوند میفرماید او را عقد کنید و مهریه جدیدی به او بدهید. خداوند در این آیه حرمت مال کافر را هم بخوبی مراعات کرده. این نشان میدهد که حق الناس چقدر در اسلام مهم است و ملاک در آن انصاف است.

اینکه گفته این زنان را به کفار بازنگردانید بدلیل این است که اسلام سلطه کافر بر مسلمان را به هیچ طریق نمیپذیرد. به مجرد کافر شدن یک طرف، طلاق قهری صورت میپذیرد و حتی نیازی به خواندن صیغه طلاق نیست.

حالا بحشی دیگر: بعضی از کسانیکه به دنبال زن خود که مسلمان شده و به مدینه گریخته بود به مدینه و خدمت پیامبر آمدند، عرض کردند ما زن خود را دوست داریم؛ بگویید به خانه برگردد و مسلمان بماند. اما دستور اسلام این بود که خیر! تا آن خانه کفر است نمیشود! محیط و خانه کفر برای مسلمان مناسب نیست. این یک اصل مهم است که کسانیکه به بلاد کفر هجرت میکنند باید مد نظر داشته باشند. ایمان و هجرت(از دارالکفر به دارالایمان) همیشه با هم همراه و متهم هم اند.

از نکات مهمی که این آیه هم به آن اشاره دارد بحث مهریه و حق بودن آن است. مهریه حق زن است و زن مالک آن میشود. در آن زمان مهریه نقد بوده، نه مثل امروز که باید زن مطالبه کند و مرد هم به بهانه های مختلف ندهد. این حالتی که مهریه امروز پیدا کرده و بجای پرداخت مبلغ معقول و در توان مرد، به نوشته ای غیرمعقول و غیرقابل پرداخت بدل شده که فقط بکار پذ دادن میابد؛ این حالت، حالت نادرستی است و به نوعی، غرض شریعت در آن نقض شده و این موجب بی برکتی بسیار در زندگیهاست.

وَإِنْ فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِّنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ فَعَاقِبَتُهُنَّ فَاتَّوْا الَّذِينَ ذَهَبُوا أَزْوَاجُهُمْ مِّثْلَ مَا أَنْقَضُوا وَأَنْقَضُوا اللَّهُ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ (۱۱)

هرگاه نیز زنانی از شما بگریزند و بسوی کافران روند، (اگر نتوانستید پولی از ایشان مطالبه کنید) ولی در جنگی پیروز شدید، (از غنائم) به آنها که زنانشان رفته اند معادل مهریه ای که ضرر کرده اند پیدا زید. و از خدایی که به او ایمان دارید پروا کنید.

در تفاسیر هست که زنانی که از مسلمین گریختند و بسوی کفار رفتند، کلا شش نفر بودند که ام حکم دختر ابوسفیان هم یکی از ایشان بود.

در تهذیب از امام صادق(ع) میپرسند چرا مومنان مطابق این آیه باید مهر را به شوهر آن زن بازگردانند حال آنکه در فرار آن زن نقشی نداشته اند؟ امام (ع) فرمود: امام میدهد؛ خواه از

کفار چیزی نصیب مومنان شده باشد خواه نه. چون امام ضامن جبران خسارت زیردستان خود است.

گوییم یعنی اگر بخاطر ایمان، مسلمان لطمه مالی ببیند، باید توسط نظام اسلامی جبران شود.

بخش پایانی سوره مربوط به پس از فتح مکه است که پیامبر خدا(ص) همه مردم را به بیعت با خود فراخواند و با زنان بطور جداگانه بیعت نمود. این بیعت به بیعت نساء معروف شد و بدین شکل بود که پیامبر بر دامنه کوه صفا نشست و دست خوبیش را در تشت آبی نهاد و موارد بیعت را بلند اعلام کرد، سپس دستتش را درآورد و زنها گروه گروه بر او وارد شده و ضمن قبول بیعت دست خوبیش را برای لحظه ای در تشت آب میکردند. کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که دست رسول خدا عفیف تر از آن بود که نامحرم لمسش کند. نخستین زنی که بیعت کرد فاطمه بنت اسد مادر امیرمؤمنان(ع) بود. البته او نخستین زنی هم بود که سالها قبل پیاده به مدینه هجرت کرده بود. برخی همسران پیامبر و فاطمه(س)، و ام هانی دختر ابوطالب نیز حضور داشتند. از نکات قابل توجه در این بیعت، حضور پنهانی هند همسر ابوفیان میان بیعت‌کنندگان بود. او که به دلیل دشمنی‌هایش با رسول خدا و مُثله کردن پیکر حمزه سیدالشهداء از انتقام او بیم داشت، به صورت ناشناس در جمع زنان حضور یافت؛ اما هنگام ارائه مفاد بیعت از جانب پیامبر زبان به اعتراض گشود و آن را تبعیض بر ضد زنان دانست. در نهایت پیامبر وی را بخشید و از مجازاتش خودداری نمود.

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكُنَّ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَقْتُلْنَ أُولَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِيَنَّ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِيهُنَّ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلَهُنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّ فِي مَعْرُوفٍ فَبَأْيُغْهُنَّ وَإِنْتَفَرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَّحِيمٌ (۱۲)

ای پیامبر، چون زنان مومن پیشتر میایند تا با تو بیعت کنند، به این شرط با آنان بیعت کن که:

به خدا شرک نورزند، دست به دزدی نزنند، زنا نکنند، بچه هایشان را سقط نکنند، بچه های نامشروعی را که پس میاندازند به دروغ و دغل به شوهرانشان نسبت ندهند و در کارهای خوب از تو سرپیچی نکنند. پس چون بیعت کردند تو نیز برایشان از خدا آمرزش بخواه که خدا آمرزنه مهربان است.

یکی از اساتید این حقیر، آیت الحق شیخ عزیز خوشوقت معتقد بود که آنچه بر زنان واجب است و دین اسلام از ایشان خواسته، منحصر در مواردی است که در این آیه آمد. در واقع ایشان اوامری را که به صیغه مذکور آمده و همه خطاباتی که به شکل "يا ايها الذين آمنوا" آمده، غیر قابل تسری به زنان میدانست و معتقد بود تکالیف ایشان بسی سهلتر از تکالیف مردان است و فقه ایشان جداست و خداوند چیز زیادی از ایشان نمیخواهد. معتقد بود ایشان راحت تر از مردان وارد بهشت میشوند. این نظر گرچه با این قاطعیت درست به نظر نمیرسد و قائلی از فقیهان گذشته ندارد، اما چون نظری بدیع و اتفاقاً مطابق ظاهر قرآن است، مذکورش نمودم تا بماند و بعدها بیشتر رویش فکر شود و منشا ایده های نو گردد. به هر حال مواردی که در بیعت نسae مطرح شده چون تکالیف مخصوص زنان است باید مورد مدقّقه قرار بگیرد:

نخستین شرط مسلمانی ایشان شرک نورزیدن به خدادست. البته موارد آشکار شرک مثل بت پرستی در اینجا مطرح بوده و زدودن شرک خفی جزو تکالیف عامه نیست و در اوائل کار امکان‌پذیر نمیباشد. البته کلمه "شيئا" در "لايشرken بالله شيئاً" خودش گستردگی این وادی و عمق آنرا میرساند.

سپس از ایشان میخواهد که چند منکر را هرگز مرتکب نشوند: دزدی، زنا، سقط جنین، نسبت دادن بچه ای که از نزدیکی با مردی متتحمل شده اند به مردی دیگر. گویا نهی از دزدی در اینجا بیشتر به نهی از دزدی از مال شوهر دلالت دارد. چنانکه هند زن ابوسفیان به اینجا که رسید گفت ابوسفیان مردی بخیل بود و من خیلی از مال او را پنهانی میدزدیدم چون خودش نمیداد. پیامبر(ص) خنده و ابوسفیان هم گفت گذشته را حلال کردم در آینده چنین مکن.

سپس از ایشان میخواهد که در معروف، از پیامبر(ص) عصیان نکنند. معروف سیره و اخلاق رسول خداست. جالب است که از ایشان نخواسته در تمام معروفات تابع پیامبر و عامل باشد، بلکه همینقدر که مخالفت نکنند کافی است و حداقل چیزی را که خدا از ایشان خواسته انجام داده اند و مثاب اند.

در برخی روایات، شیون نکردن و به خود صدمه نزدن هنگام عزاداری بر شوهر از مصاديق این معروف دانسته شده. گویا این عمل در آنروز شایع بوده است. قمی در تفسیرش از امام صادق(ع) روایت میکند که مقصود نماز و روزه و بقیه کارهای خیر است.

در عوض قبول این شروط و بیعت با پیامبر(ص)، او هم وظیفه ای در قبال آنها پیدا میکند: که برای آنها استغفار کند. پس مادامیکه ما - چه زن چه مرد- به بیعت خویش با رسول خدا(ص) پاییند و دیندار باشیم، از استغفار ایشان بھره مندیم.

مشمول استغفار پیامبر شدن امر ساده ای نیست و در حقیقت نوعی مشمول شفاعت شدن است و از مهم ترین کارهایی است که ایشان میتوانند برای ما انجام دهند. برای همین است که به پیامبر(ص) متول میشویم و میگوییم "یا وجبها عند الله اشفع لنا عند الله"

ای آخر سوره گویا مطلبی جدا و ظاهرا غیرمرتبط با ما قبل است اما بدلیل دلالتش بر هدف کلی این سوره که تبری از اعداء الله و نهی از دوستی با ایشان است، در اینجا قرار گرفته:
 یا أَئِلَهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّوَلُوا قَوْمًا غَضِيبَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ قَدْ يَئُسُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَئُسَ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ (۱۳)

ای مومنان، هرگز با آنها که خدا بر ایشان خشم گرفته طرح دوستی نریزید. ایشان از آخرت مایوسند چنانکه کافران از زنده شدن مردگان مایوسند. یا چنانکه کافران مرده از رحمت حق مایوسند.

این آیه از حیث اشاره از مجملات کتاب خداست و معلوم نیست به چه واقعه ای دلالت دارد یعنی شان نزولش چیست، اما معنایش روشن است و به نوعی، تکرار و تاکید همان مطالب آغازین سوره است.

نوعاً مفسرین گفته اند قومی که خدا بر ایشان غضب کرده، یهود اند چون چندبار چنین تعبیری در قران راجع به ایشان آمده است مثلاً: در سوره بقره ضمن بیان بی صبری آنها بر طعام واحد یا در سوره آل عمران ضمن بیان پیغمبرکشی ایشان یا در سوره اعراف ضمن بیان گوسلاله پرستی ایشان. اما این تعبیر در قران راجع به کافران، منافقان، مشرکان، قاتلان، مسلمانانی که از جنگ میگریزند و حتی اسرافکاران بکار رفته است. پس صحیحتر آن است که آیه شریفه را بر همان معنای عامی حمل کنیم که مقتضی است؛ و به قوم خاصی منحصر نکنیم.

در ضمن از آیه شریفه برمیآید که هر که مشمول غضب خدا شد، آخرت را در عمل انکار میکند و به دنیاًی نقد میچسبد. همانطور که کافران، مردگان را انکار میکنند و فاقد بعث میدانند. فقه القرآن از امام صادق(ع) ذیل این آیه روایت کرده که بموجب این آیه شراکت و همکاری تجاری با اهل ذمه شایسته نیست.

سوره ممتحنه بانگ بلندی است که خدا در آن فریاد میزند تنها با خدا و دوستان خدا دوست شوید و از دوستی با دشمناش حذر کنید اگر واقعاً به خدا ایمان دارید. در میانه سوره بحث زنان گریخته به دارالایمان و از اسلام به دارالکفر مطرح شده. آخر سوره هم صحنه‌ای از بیعت نساء را ترسیم میکند و تعهداتی که یک زن مسلمان باید رعایت کند تا در بیعت با رسول خدا(ص) باقی باشد.

سوره صفحه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره صفحه یکی از پنج سوره‌ای است که با تسبیح آغاز می‌شود و مسبّحات نام دارند. البته بعضی سوره‌های اعلی را که با سبّح شروع می‌شود هم جزء مسبّحات، و آنها را شش تا دانسته‌اند. بعضی هم سوره اسراء را که با کلمه "سبحان الذی" آغاز می‌شود جزء آنها دانسته و به مسبّحات سبع یا هفتگانه قائل شده‌اند. تعیین تعداد آنها از این حیث اهمیت دارد که در منابع معتبر روایت شده که پیامبر هر شب پیش از خواب مسبّحات را قرائت می‌کرد و می‌فرمود: در آنها آیه‌ای است بهتر از هزار آیه. همچنین از امام باقر(ع) روایت است که: کسی که مسبّحات را پیش از خواب قرائت کند نمی‌میرد تا آنکه امام قائم (ع) را درک کند و اگر بمیرد در کنار رسول خدا (ص) خواهد بود. در برخی نسخ حدیث نبوی فوق که در تفسیر ابوالفتوح آمده، در متن روایت به صراحة نام پنج سوره حديد و حشر و صف و جمعه و تعابن هم آمده، پس صحیح ترین قول همان "مسبّحات خمس" است و اضافه کردن اعلی و اسراء سلیقه شخصی متاخرین بوده و دلیلی از اخبار ندارد.

در سوره صفحه، آیه آخر نقش محوری دارد و به منزله چکیده سوره می‌باشد. مضمون آیه آخر این است که بجای تکذیب انبیاء و دشمنی با ایشان و تلاش در جهت نابودی نهضت ایشان و یا کارشکنی و نفاق و آزار خزنه ایشان، به انبیاء ایمان آورید و از حواریون ایشان شوید و نصرت‌شان کنید.

در آغاز سوره هم به شدت از ادعای زبانی حمایت و وانهادن عملی آن - که ثمره نفاق یا ترس است - انتقاد شده و آنرا از بزرگترین گناهان دانسته.

سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْغَرِيْثُ الْحَكِيمُ (١)

آنچه در آسمانها و زمین است به تسبیح خدا مشغول است و خدا عزیز و حکیم است.

راجع به تسبیح در جاهای زیادی از این تفسیر سخن گفته‌یم اما چون داب و روش ما در نگارش این کتاب بر تذکر است، باید در اینجا نیز آنچه را که از دل بر می‌اید درج کنیم، سزد که بر دل نشینند.

تسبیح گفتن مخلوقات، فریاد زدن ایشان از سویدای دل است و صدا زدن خدا. آنها چه می‌خواهند؟ افاضه لحظه وجود را از حضرت حق که خالق ایشان است استمداد می‌کنند. پس تسبیح، ابراز نیاز مدام گدایان به درگاه خدای بی نیاز و بی همتاست. گفتمش رسم آدمیت نیست، همه تسبیح گوی و ما خاموش.

در واقع هر تسبیح، بازگشت به درگاه خدا و تجدید ایمان با خداست: **سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ** [سوره الأعراف : ١٤٣].

هر تسبیح، سجودی باطنی است: **يُسَبِّحُونَهُ وَلَهُ يَسْجُدُونَ** [سوره الأعراف : ٢٠٦]. سجود نهایت دعوای انسان است. یعنی نهایت کاری که از دستش بر می‌اید: **دَعْوَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحْمِلُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ** [سوره یونس : ١٠].

موسی(ع) وقتی به نبوت مبعوث می‌گردد از خداوند شرح صدر و آسانی کار و بلاغت و یاور می‌خواهد؛ تا بتواند بسیار تسبیح بگوید و خدا را یاد کند: **كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا** [سوره طه : ٣٤]. یعنی آنچه خدا در ازاء این همه نعمت و دولت از انسان می‌خواهد تسبیحی بیش نیست اما انسان همان را هم مضایقه می‌کند.

دو اسم "عزیز و حکیم" که در آیه نخست این سوره آمده و زینت بخش تسبیح آن است، عیناً در سوره‌های حیدر و حشر و جمعه، هم آمده. گویا ذکر "یا عزیز و یا حکیم" عبارت اخراجی از ذکر "سبحان الله" است. از طرفی مضامین این سوره‌ها مشترک و همگی بیان شکست ناپذیری توأم با حکمت؛ و غلبه همراه با مصلحت است. چنانکه در سوره حشر شاهدش بودیم و در این سوره نیز خواهیم دید.

مطلوب دیگر آنکه "عزیز" به قدرت قاهر و لایزال الهی دلالت دارد و "حکیم" به علم تام و تمام او. عزیز قادری است که مطلق باشد و هرگز گرد شکست و ناتوانی بر او ننشینند و حکیم عالمی است که مطلق باشد و همه چیز را راجع به مخلوقات بداند. یعنی نه تنها از وضع

اکنون آنها و نیازهای ایشان مطلع باشد، بلکه لیاقت ایشان و غایت راهی که هریک بدان سو رهسپارند را هم بداند؛ تا بتواند طبق مصلحت ایشان و استحقاقشان برای دریافت فضل الهی به آنها بخشن کند؛ نه بیشتر و نه کمتر. آری پدر پولداری که نادانسته فرزند خویش را در نعمت غرق میکند یا پدر جباری که بیش از آنچه سراست فرزند خویش را عقوبت میکند، گرچه تا حدی توانا هستند اما حکیم نیستند و با نتیجه عکس گرفتن، به ندامت و خسارت خواهند نشست و چون در نهایت، آنچه که میخواسته اند نشده، ناتوان هم هستند و عزت ایشان هم برباد رفته است؛ چون ناتوانی و ذلت عکس عزت است. پس فقط کسی میتواند همیشه عزیز باشد که همیشه حکیم باشد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَمْ تَقُولُوا مَا لَا تَعْلَمُونَ (۲) ۚ كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَعْلَمُونَ (۳)
ای کسانیکه به دین خدا گرویده اید، چرا حرفی میزند که به آن عمل نمیکنید؟ از نظر خدا بسیار رشت است که حرفی بزنید و به آن عمل نکنید.

این آیه از دهشتناکترین آیات قرآن است، چون امری را خطیر و مهلك دانسته که برای ما روزمره و پیش پا افتاده است: اینکه وعده دهیم و عمل نکنیم؛ اینکه مدعی کمالاتی شویم که عامل به آنها نیستیم؛ اینکه دیگران را دعوت به چیزی کنیم که خود انجامش نمیدهیم؛ اینکه قائل بی عمل باشیم.

خدا شاید با عالم بی عمل مماشات کند تا بسا روزی عامل گردد، اما با مدعی بی عمل هرگز مماشات نخواهد کرد. چنین کسی در غضب خدا مستغرق است. توجه بفرمایید که آنچه مهم است و آدم را به غضب و هلاکت خدا میکشاند، "به زبان آوردن" چیزی و عمل نکردن به آن است.

این عمل نکردن چند وجه دارد: گاهی به دبه کردن است در وقت عمل، بخاطر منافع. گاهی از اول، اصلاً قصد عمل نداشته. گاهی هم قرار و وعده ای را که به شخصی داده، بی ارزش میداند چون - به غلط - ارزشی برای خود آن شخص قائل نیست. یکی از اهل ذوق میگفت روزی یکی از وزراء مهمان من بود، سر وقت آمده بود منزل ما اما من چند دقیقه ای دیر رسیدم و عذر خواستم. گفت چیزی میپرسم راستش را بگو. اگر با رئیس جمهور هم قرار

داشتی دیر میکردی؟ گفتم نه ترتیبی میدادم که حتما سر وقت برسم. گفت پس تو نخواستی به وعده ات عمل کنی و الا میتوانستی. چرا وعده ات با یک مسلمان مهمتر از مسلمانی دیگر است؟ معلوم است که این تبعیض خدابی نیست.

گوییم اینها همه از مواردی است که زبان باعث نابودی انسان میشود و او را تیره بخت میسازد. یادم هست یکروز پسر مستخدم مسجد کوی دانشگاه تهران، استاد این حقیر، آقای امجد را دعوت کرده بود شام منزلشان. ایشان هم پذیرفته بود. چند ساعت قبل از اینکه برود منزل آن شخص، نماینده ای از طرف رهبر مملکت آمد که امشب مراسم عمامه گذاری پسر رهبر است، آقا فرموده اند حتما امجد را دعوت کنید. با اینکه هرکس بجای امجد بود با سر میرفت، ایشان عذر آورد و گفت من مدعورم چون وعده داده ام. نماینده رهبر گفت به کی؟ گفت به یک آدمی.

آری وعده از مواردی است که خداوند استثنایی در آن قائل نشده: وسائل الشیعه از امام باقر(ع) روایت میکند که خداوند در سه چیز رخصت نداده است: امانت را سالم تحويل صاحبیش دادن، خواه صاحبیش آدم صالحی باشد خواه فاجر. وفای به عهد نسبت به هر شخصی، صالح باشد یا فاجر. و نیکی به والدین خوب باشند یا بد.

در واقع عمل به قول هم مثل نذر واجب است اما ترکش کفاره ندارد. کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس خلف وعده کند خود را در معرض خشم قرار داده است؛ سپس آیه فوق را قرائت فرمودند. مکارم الاخلاق از رسول خدا(ص) روایت میکند که از کسانی میباشد که در برخورد با این آیه برخود سهل میگیرند.

"مقت" کار بسیار زشت است یا عکس العمل و خشم ناشی از آن. مثلا در جاهلیت، نکاح با زن پدر را نکاح مقت میگفتند چون آنرا بسیار زشت میدانستند. یعنی در خود واژه "مقت" کراحت شدید نهفته است، چه رسد به اینکه برای تاکید با عبارت "کبر" همراه شود. در قرآن اینقدر مبالغه برای نشان دادن قبح چیزی کم نظیر است.

پس در چرخش زبان و خروج کلام از دهان باید بسیار مراقب بود، چون هرچه گفتیم، اگر به آن عمل نکنیم، ما را در "مقت الله" خفه خواهد کرد. بیخود نبوده که از برخی ابرار در تواریخ

نقل شده که سنگریزه در دهان میگذاشته اند تا در سخن گفتن یله و رها نباشند و سنجیده سخن بگویند.

از شان نزول هایی که برای آیه نامبرده گفته اند، وعده های عده ای منافق یا مومن ترسو بوده که میگفتند دین خدا را نصرت میکنیم و در رکاب رسول خدا(ص) با کفار خواهیم جنگید و چنین و چنان میکنیم اما چون وقت عمل فرامیرسید هریک با عذری به گوشه ای میگریخت. تفسیر بحرالعرفان از ابن عباس نقل کرده که عده ای از مسلمین از رسول خدا(ص) خواستند ایشان را به محبوبترین عمل نزد خدا رهنمون سازد. خداوند وحی کرد که به ایشان بگو محبوبترین عمل نزد من دو چیز است یکی ایمان آلوده نشده به شک؛ و دوم جهاد در راه من. وقتی پیامبر(ص) مطلب را به ایشان فرمود، بر آنها تقلیل آمد و پا پس کشیدند.

شروع سوره با این آیه بخاطر این است که در مصاديقی که در سوره خواهد آمد، عده ای از افرادی که نخست به پیامبران خدا (ع) ایمان آورده بود، در صحنه عمل کوتاهی کردند و بنای نق زدن را گذاشتند و میدان حمایت را خالی کردند.

امیرمؤمنان(ع) در نهج البلاغه میفرمایند: منت نهادن احسان را تباہ میسازد و خرسندي و زیاد دانستن کار خیر، نور حق را در وجود انسان خاموش میسازد و خلف وعده مایه دشمنی پیش خدا و خلق است سپس آیه فوق را قرائت نمودند.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفَّاً كَانُهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ (٤)

خدا دوست دارد کسانی را که چون سدی فولادین، صفات میبندند و در راهش میجنگند. این آیه مدح جهاد در راه خداست بخصوص صحنه آغازین جنگ که لشکر مسلمین در صفوفی یکپارچه و غیر قابل نفوذ بسوی لشکریان کفر قدم برミدارند، پیش از آنکه دو لشکر بیکدیگر برسند و صفوف آنها شکافته شود.

پیداست نظم و رخنه ناپذیری صفووف و استحکام خط در جنگ اهمیت زیادی دارد. در سوره صفات نیز خداوند نظم ملائکه و به صف شدن ایشان را میستاید. صف در نماز جماعت نیز که یک نوع مجاهده عبادی است نمود زیادی دارد.

امیرمؤمنان(ع) در جنگ صفين با صدای بلند این آيه را میخواند و به لشکریانش روحیه میداد. همچنین کافی در ذیل این آيه از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که زره دار را مقدم دارید و کسی که زره ندارد عقبتر بیاستد. همچنین در میدان نبرد فریاد نکشید که ترس شما را بیشتر میکند بلکه سکوت پیشه کنید و در دل ذکر خدا بگویید تا آرامش و وقار یابید. روضه الاعظین از ابن عباس نقل میکند که هیچ کس به اندازه علی(ع) مشرکین را نکشت. در قرآن چند جا آمده "ان الله يحب" و چند جا هم آمده که "ان الله لا يحب". آنهایی را که خدا دوست دارد عبارتند از:

محسنین، توابین، متطهرين(پاکی ظاهر)، مطهرین(پاکی باطن)، متابعين از نبی، متقین، کاظمين غیظ، منافقین، عافين، صابرین، متوكلين، مقتسين(کسانیکه عدالت را میان اطرافيان رعایت میکنند)، و مجاهدين. و آنهایی را که دوست ندارد عبارتند از:

معتدين(ناقضين حقوق ديگران)، مفسدين(کسانیکه فقط بلدند همه چيز را خراب کنند)، کافرين، رباخواران، ظالمين، مختالين فخور(از خود راضيهای خود نما)، گنه کاران، کسانیکه داد و فریاد براه میاندازند مگر اینکه به آنها ظلم شده باشد، مسرفین، خاننین، مستنکبرین(کسانیکه خودشان را کسی میدانند)، کفورین(ناشکران و نمک به حرامان و ناسپاسان در برابر خدا و خلق)، و فرجبن(آنها که دنيا آنها را مست کرده).

جالب است که ذیل هر دو گروه، سیزده عنوان قابل احصاء است؛ نه کمتر و نه بیشتر. روایتی از امام رضا(ع) است که در جوانی زیاد عبادت میکردم؛ پدرم موسی بن جعفر(ع) مرا دید و گفت: پسرم میبینم که خودت را بسیار مشقت میدهی. کاری کن که محبوب خدا شوی، آنوقت خدا عبادت کم ات را هم زیاد محسوب میکند.

ذیل عبارت "ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفا" در جلد نوزدهم بحوار الأنوار از ابن عباس نقل شده که در جنگ بدر از سپاه مشرکین، عتبه و برادرش شیبہ و پسرش ولید خارج شدند و به صف ایستادند و مبارز طلبیدند. از سمت مسلمین عبید الله بن رواحه خارج شد اما پیامبر(ص) ناپسندش آمد و فرمودند خوش ندارم اولین برخورد با انصار باشد چون این قوم فرزندان عمومیشان را به مبارزه میطلبند. در نتیجه حمزه و علی(ع) و عبیده نوه عبدالملک را بسوی ایشان فرستاد. آنها هم روپروری مشرکین صف بستند و جنگ آغاز شد.

گوییم: چون علی(ع) کوچکتر بود پیامبر(ص) فرمود او را میان خود قرار دهد. جنگ آغاز شد. حمزه و علی(ع) حریف خویش ولید و شیبہ را کشتند و عبیده و عتبه یکدیگر را زخمی کردند پس حمزه و علی به یاری او شتافتند و عتبه را کشتند و عبیده را به پشت جبهه منتقل کردند. پس از پیروزی مسلمین و بازگشت بسوی مدینه عبیده در راه درگذشت. عبیده بن حارث بن عبدالملک از نخستین مسلمین و چون حمزه از پهلوانان قریش بود و در دفاع از پیامبر(ص) از مال و جان خویش مضایقه نکرد و عاقبت در ۲۳ سالگی به درجه رفیع شهادت نائل آمد و در آخرین لحظات حیات که سرش در دامان پیامبر بود با افتخار به راهی که در زندگی پیموده بود بسوی خداوند پر کشید. نام و یاد این سردار بزرگ اسلام ، در نبردها فراموش نشد. پیامبر اکرم(ص)، در جنگ خندق ، از حمزه و عبیده یاد کرد و فرمود:

پروردگارا! عبیده را در جنگ بدر و حمزه را در جنگ احد از من گرفتی ! اینک این علی است ... پس مرا تنها مگذار و تو برترین وارثان هستی . امیرمؤمنان(ع) در تجلیل از سرداران سپاه اسلام و یاد عبیده فرمود:

... این چنین بود که من و عمومیم حمزه و برادرم جعفر و پسر عمومیم عبیده ، با خدا و رسولش بر امری به خاطر خدا و رسولش وفادار ماندیم . پس دوستانم پیش از من رفتهند و من به اراده خداوند، پس از ایشان مانده ام.

خداوند درباره ما فرمود:

(مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهُ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُوا مَا بَذَلُوا تَبْدِيلًا) پس حمزه و عبیده و جعفر به پیمان خود وفا کردند و من هم اکنون در انتظارم.

وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِتَوْمَهِ يَا قَوْمِي لَمْ تُؤْذُنَّنِي وَقَدْ تَعَلَّمُونَ أَنَّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ فَلَمَّا رَأَغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ (۵)

موسی به قومش گفت: مردم، چرا (با نافرمانی) آزارم میدهید در حالیکه میدانید که من پیامبر خدا هستم.

(چون مردمش) کج رفتاری کردند، خدا هم قلبهای ایشان را کج کرد. خدا بدکاران را هدایت نمیکند.

در آیه قبل میگفت چرا حرف میزنید و عمل نمیکنید و در این آیه میگوید چرا خلاف علمتان عمل نمیکنید. میدانید باید از موسی تعیت کنید اما نمیکنید.

"ازاغوا" یعنی از راه درست منحرف شدند و به کثری گراییدند. وقتی آدم با اینکه میداند، کار نادرستی را مرتکب میشود، خداوند فهم و دانش را از او میگیرد. به تعبیر پیامبر(ص): اگر انسان به علمش عمل نکند، خداوند علم و بهجهت علم را از او خواهد گرفت. معنای "ازاغ الله قلوبهِم" همین است که خداوند تشخیص را از ایشان میگیرد و ایشان را در کج فهمی رها میکند. پس اعوجاج در رفتار، اعواج در افکار را در پی دارد. آری خداوند فاسقان را به نورش هدایت نمیکند. "فسق" لفظی عام است و دایره معنایی وسیعی دارد. اقل فسق یا شروعش، غفلت است: **وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ** [سوره الحشر : ۱۹]. مثل کسانی نباشد که خدا را فراموش کردند... فاسق که میگویند، همین ها هستند. در این آیه ذکری از آزار بنی اسرائیل نسبت به موسی(ع) آمده، البته آزار و اذیتهايی که ایشان نسبت به انبیاء خویش بخصوص موسی(ع) مرتکب شدند مثنوی هفتاد من کاغذ است و بسیاری را خداوند در قرآن ذکر کرده؛ منجمله:

غَرِ زَدْنَ بِهِ مُوسَىٰ كَهْ بَا آمَدْنَ تُو آزَارْ فَرَعُونَيَانَ بِهِ ما فَزُونَ گَشْتَهِ، پَسْ كَاشْ اصْلَا نَمِيَّا مَدِيَ؛
دَرْخَواستَ ازْ مُوسَىٰ تَا بِرَايَشَانَ بَتِي درَسْتَ كَندَ و بِتَوَانَدَ رَاحَتَ آنَرا بِپَرَسْتَنَدَ (مَثَلَ اينَكَهْ ازْ يَكَ
مَرْجَعَ تَقْليِدَ بِخَواهِيدَ بِرَايَتَانَ شَرَابَ درَسْتَ كَندَ! بِيَنِيدَ چَهْ حَالَيِ پِيدَا مِيكَندَ و چَطُورَ عَرَقَ سَرَدَ
بِرَ پِيشَانَيِ اشْ مِينَشِينَدَ)، گُوسَالَهِ پَرَسْتَ شَدَنَ دَرَ غَيْبَتِ مُوسَىٰ كَهْ بِرَايِ درِيَافَتَ وَحَيَ بِهِ
مِيقَاتَ رَفَتهِ بُودَ؛ دَرْخَواستَ ازْ مُوسَىٰ كَهْ هَرَگَزَ حَرَفَتَ رَا باَورَ نَمِيَكَيِيمَ مَكَرَ اينَكَهْ خَدا رَا بِهِ ما
نَشَانَ دَهَيِ و ما باَ چَشَمَ خَودَ او رَا بِيَنِيمَ، عَدَمَ صَبَرَ بِرَ مشَقَاتَ صَحرَائِيِ سِيناَ و رَاضِي نَشَدنَ
بِهِ طَعَامَ مَنَّ و سَلَوَيِ كَهْ خَدا بِرَ ايَشَانَ نَازِلَ كَردَ و خَواستَنَ سَفَرَهَهَايِ رَنَگَيَنَ؛ گَرْفَتَنَ اِيرَادَاتَ
بَنَى اِسرَائِيلَيِ بِهِ دَسْتُورَاتَ خَدا يَا تَعَدَى درَ آنَهَا و سَاخْتَنَ كَلَكَهَايِ شَرِيعَيِ؛ تَمَرَدَ ازْ جَهَادَ كَهْ
مَنْجَرَ بِهِ سَرَگَرَدَانَيِ چَهَلَ سَالَهِ ايَشَانَ درَ بِيَابَانَ شَدَ بِطَوريَكَهِ مُوسَىٰ بِهِ رَحْمَتَ حَقَ شَتَافَتَ و
اوَرْشَلِيمَ رَا بِهِ چَشَمَ نَديَدَ... اَكْثَرَ مَخَالِفَتَهَايِ ايَشَانَ هَمَ بَا لَفَظَ "لنَ" بُودَ كَهْ ازْ "لاَ" شَدِيدَترَ
اَسَتَ و نَفَى اَبَدَ مِيكَنَدَ. مَثَلَا مِيَگَفَتَنَدَ "لنَ" نَوْمَنَ لَكَ حَتَى نَرَى اللَّهَ جَهَرَتَا" هَرَگَزَ تو رَا باَورَ
نَخَواهِيمَ كَردَ تَا خَدا رَا بِهِ چَشَمَ بِيَنِيمَ؛ "لنَ" نَصَبَرَ عَلَى طَعَامَ وَاحِدَ" هَرَگَزَ بِرَ يَكَ جَورَ غَذا صَبَرَ
نَخَواهِيمَ كَردَ؛ "لنَ" نَدَخَلَهَا اَبَدا ما دَامَوا فِيهَا" هَرَگَزَ وَاردَ اَرضَ مَقْدَسَ نَخَواهِيمَ شَدَ مَكَرَ
دَشْمَانَ ازْ آنَ بِيَرونَ بِرَوْنَدَ. پَناَهَ بِرَ خَدا! عَلِيرَغَمَ هَمَهِ اَيْنَ اَذِيَّتَها، مُوسَىٰ (ع) تَحْمَلَ مِيكَدَ و
بِهِ وَظِيفَهِ تَبْلِيغَيِ و رَهْبَرِي اشَ اَدَامَهِ مِيدَادَ و اَمَتَ رَا رَهَا نَكَرَدَ. اَيْنَ خَودَشَ يَكَ درَسَ اَسَتَ.
تَازَهَ بِالْتَّنَاسِ مِيَگَفَتَ: اَيِ قَومَ مِنْ چَرا مَرا اِينَقَدرَ اَذِيَّتَ مِيكَنَيدَ؟! فَرَامَوشَ نَشَودَ كَهْ اَيْنَ،
هَمَانَ مَوْسَايِ اَسَتَ كَهْ وَقْتَيِ گُوسَفَنَدَيِ ازْ او گَرِيختَ سَاعَتَهَا درَ كَوهَ پِي اشَ رَفَتَ و وَقْتَيِ بهِ
زَحْمَتَ او رَا گَرَفَتَ بِدُونَ ذَرَهِ اَيِ خَشَمَ، گُوسَفَنَدَ رَا نَوازَشَ كَردَ و گَفتَ ازْ مَنْ بَسَويَ كَهْ
مِيَگَرِيزَيِ؟ آرَى خَدا مِيدَانَدَ چَهْ كَسَى رَا پِيغمَبرَ كَندَ.

پِيامَبرَ ما نَيَزَ آزَارَ زَيَادَيِ ازْ كَافَرَانَ و مَنَافِقَانَ و مَوْمَنِينَ سَسَتَ بِنِيَادَ كَشِيدَ بِطَوريَكَهِ فَرمَودَ:
هَيَّجَ پِيامَبرَيِ بِهِ اَنْدَازَهَ مِنْ آزَارَ نَكَشِيدَ. رَوزَيِ كَهْ دَيَدَ پِيرَزَنَيِ كَهْ هَرَ رَوزَ بِرَ سَرَشَ خَاكَرَوبَهِ
مِيرِيَختَهِ، نَيَسَتَ، ازْ حَالَشَ تَفَقَدَ كَردَ و چَونَ فَهَمِيدَ بِيَمارَ اَسَتَ بِهِ عِيَادَتَشَ رَفَتَ. سَلامَ بِرَ
پِيامَبرَ رَحْمَتَ. سَلامَ بِرَ كَسَى كَهْ خَداونَدَ خَوَى او رَا تَا اَبَدَ بِرَايِ مَرَدَمَ جَهَانَ الْكَوَ قَرَارَ دَادَهَ
اَسَتَ.

عبارت آخر آیه که فرموده "ان الله لا يهدى القوم الفاسقين" توضیحی برای تذکرات مکرر قرآن است که "خدا هرکه را بخواهد گمراه میکند و هرکه را بخواهد هدایت میکند". بله، اما خواست او طبق سنتی محکم و سرشار از حکمت و عدالت است. مثلاً فسق موجب از چشم خدا افتداد و رها شدن در ظلمت است.

طبق قرآن، خداوند شش گروه را هدایت نمیکند: فاسقین، ظالمین، کافرین، دروغگویان، ناسپاسان، و اسرافکاران.

اما چه کسی را هدایت میکند؟ **قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضْلِلُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنَابَ** [سوره الرعد : ۲۷] به آنها بگو که خدا هرکه را خواهد در گمراهی رها میکند و هرکس را که بدرگاهش انا به کند، هدایت میکند. و نیز: **اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ** [سوره الشوری : ۱۳] خدا هرکه را بخواهد بر میگزیند و هرکس را که انا به کند، بسوی خویش هدایت میکند. البته هدایت خدا نسبت به مومنان اهل اนา به روز به روز زیاد و زیادتر میشود: **وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا رَأَدُهُمْ هُدًى وَأَنَّاهُمْ تَقْوَاهُمْ** [سوره محمد : ۱۷] آنها را که هدایت جستند، روز به روز هدایت فزون کنیم و به ایشان توفیق تقوی دهیم.

حتی پس از مرگ، این هدایت امتداد خواهد داشت: **وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَئِنْ يُضْلَلُ أَعْمَالَهُمْ سَيَهْدِيهِمْ وَيُصْلِحُ بَالَّهُمْ** [سوره محمد : ۵] آنها که در راه خدا کشته شدند تلاششان بر باد نرفته، خدا خودش دست ایشان را گرفته و امورشان را اصلاح میکند. عبارت "قتلوا فی سبیل الله" فقط کشتگان میدان جنگ نیستند و مجاهدان جهاد اکبر را نیز شامل است.

روايات بسیاری است که مومن متقدی، شهید فی سبیل الله است.

تفسیر برهان از علی بن ابراهیم نقل میکند که "از اع الله قلوبهم" یعنی خدا در دلهایشان شک انداخت.

وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَاتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ (۶)

(موردی دیگر از بدمعهدی مردم:) عیسی بن مریم گفت ای بنی اسرائیل من فرستاده خدا بسوی شما و تایید کننده تورات هستم و بشارت میدهم به پیامبری که پس از من خواهد آمد، نامش احمد است.

اما وقتی احمد با معجزات بسویشان آمد، گفتند جادویی است پیش پا افتاده. آیاتی که با "اذ" آغاز میشوند به خاطراتی درس آموز از تاریخ اشاره دارند که سزاوار نیست فراموش شوند.

این تورات و انجیلی که اکنون در دست است به اعتراف خود اصحاب کنیسه و کلیسا، گزارشاتی تاریخی از زندگی موسی و عیسی هستند و در قرون بعد نگاشته شده اند و بخلاف قرآن، بیان و کلمات الهی نیستند. یعنی تقریباً معادل روایات ما میباشند. اما از مقاومتی که بیان میکنند میتوان به بخشی از معارف تورات و انجیل به معنای وحی ای که بر موسی و عیسی(ع) نازل گشته، بی برد. پس کتب عهد قدیم(تورات) و عهد جدید(انجیل) که در دست ماست، میتوانند -برای محقق نه هرکس- کاشف از حق باشند ولی مثل قرآن عین حق و کلمة الله نیستند. بخصوص که با گذر زمان اندیشه های بشری با آنها آمیخته و برداشتهای بسیاری بر آنها تحمیل گشته و تحریفاتی به آنها منضم شده است. بخشی از این فرایند در تاریخ کلیسا که در زیر آمده قابل مشاهده است.

تفسیر نورالتلقین از امام صادق(ع) روایت میکند که بین عیسی و محمد(ص) پیش از پانصد سال بود که در نیمه دوم این فترت، پیامبر یا عالم آشکاری نبود یعنی حجت خدا در خفا بسر میبرد. پرسیده شد پس مردم به چه دینی بودند؟ امام(ع) روایت فرمود متمسک به دین عیسی(ع) بودند. پرسیده شد چگونه بودند؟ امام(ع) فرمود مومن بودند. سپس فرمود: زمین هیچ وقت از عالم خالی نمیماند.

در اینجا به جاست که اشاره ای تاریخی به عیسای ناصری(ع) و گروندگان به او کنیم:

عیسی بن مریم در روزگاری در شهر بیت لحم در جنوب اورشلیم به دنیا آمد که فلسطین تحت اشغال رومیان بود. قوم یهود چند فرقه‌ی متشتت بودند از جمله فریسیان، اهل حزم و احتیاط، به شدت نص‌گرا و سنتی، تحت ریاست کاتبان و ربایان قوم؛ و دیگر صدوقیان، مقدسینی که مصلحت‌اندیشی رؤسای دینی جامعه را تقبیح کرده از گرد ایشان پراکنده شده، به پاک‌دینی خویش می‌پالیدند.

از آنجا که مادرش قبل و بعد از زاییدن او در ناصره از توابع جلیل ساکن بود وی را عیسای ناصری (جلیلی) نامیده‌اند.

چون عیسی به ۳۰ سالگی رسید توسط یحیای تعمید‌دهنده، پیغمبری که آن روزگار در حوالی رود اردن ظهور کرده بود و از قریب الوقوع بودن ملکوت خدا انذار می‌کرد، تعمید داده شد. یحیی فرزند ذکریا و ظاهراً از مادر بسته‌ی عیسی بود. یحیی زنگی به زهد و انقطاع می‌گذرانید. از بطون صحراء‌ای اردن بیرون آمده و مردم را موعظه می‌کرد، سپس ایشان را به علامت توبه در رود اردن غسل می‌داد. عاقبت، یحیی با پادشاه جلیل درافتاد که با همسری نامشروع (زن برادرش) وصلت گریده بود، همین امر سبب حبس و قتل وی گشت.

قریب زمانی که یحیی در بند شد، عیسی به جلیل آمد و به بشارت خدا موضعه، و به قدرت او معجزه کرد. دوازده حواری یافت و به اتفاق آنها به سیاحت (ریشه‌ی واژه‌ی مسیح) و وعظ پرداخت. خواص یهود، آنها که صاحبان دین و دنیا بودند علیه او به اعتراض درآمدند و به آزارش پرداختند و عاقبت در سفری که به اورشلیم کرد، توطئه قتل او را چیدند. آنچه در تواریخ مذکور است به صلیب کشیدن کسی است به نام او. در عین این که عیسای واقعی پس از آن باز بر مادر و حواریون و حتی دیگر پیروان ظاهر شد و با ایشان سخن گفت. این واقعه را در تاریخ مسیحیت، قیام یا رستاخیز می‌نامند. این دلیل مصلوب نشدن و زنده ماندن و کشته شدن کسی دیگر بجای اوست.

پس از ناپدید شدن عیسی از تاریخ، حواریون و دیگر گروندگان به او که بالغ بر یکصد تن می‌شدند به وعظ و تبلیغ راه او پرداختند. انجمن ایشان درواقع نخستین کلیسا‌ای تاریخ مسیحیت است (کلیسا‌ای اورشلیم) و چون برخی از حواریون بر رعایت دقیق شریعت موسی بخصوص امرِ ختنه تأکید می‌کردند، پطرس حواری به شهرهای ساحلی رفت و کلیسا‌هایی جدید تأسیس نمود و اندک اندک بیگانگان غیرمختون را نیز در دایره‌ی جمع مسیحیان پذیرفت و این باعث تسریع در انتشار دعوتش شد و فرقه‌ی غالب که دیگر به کلی از شریعت یهود جدا بود بصورت دینی مستقل پا به عرصه نهاد. با ورود پولس که از فلسفه‌ی رواقی - کلی، الهیات نوینی برای این دین نویا نوشته، آئین مسیحیت یا موسوم به مسیحیت یا منسوب به مسیح، رشد بسیار یافت. پولس از حواریون نبود و در ابتدا مسیحیان را میکشت اما بعد به گفته خودش در اثر واقعه ای توبه کرد و مبلغ آئین مسیح گشت. الوهیت عیسی از این زمان و توسط پولس در مسیحیت راه یافت. پل سفرهای بسیار کرد و همه جا به تأسیس کلیسا پرداخت. بزرگترین بنیان مذهبی جهان، واتیکان، بر شهادتگاه پطرس و پولس در رُم بنا شده است.

هنوز صد سالی نگذشته بود که مذهب عیسوی که همه جا در سراسر ممالک روم نشر یافته بود تهدیدی برای امپراطوری تلقی شد، و این شروع سختگیری نسبت به مسیحیان بود. نکال و عذاب ایشان که از ضبط اموال و قتل اُسقفان و کشیشان ایشان تا قتل عام‌های جمعی را شامل بود، قریب دویست سال به طول انجامید، تا زمان امپراطور کنستانتین. و سرانجام مسیحیت دین رسمی امپراطوری شد. (۳۸۳)

در آغاز، تشكیلات کلیساها بسیار مشوش و بی‌نظم بود، کم‌کم جوامع مسیحی در هر کجا که بودند برای تنظیم امور خود شورایی از متقدمان تشکیل داده، یک تن رئیس در رأس آنها قرار دادند که او را «اسقف» نامیدند. هنگامی که صد سال از میلاد مسیح می‌گذشت یک سلسله نوشتہ‌ها و آداب به پیروی از دایره‌ی کتب عهد عتیق (صحف انبیاء یهود) بوجود آمد و به عهد جدید موسوم شد. اینها شامل انجیل مرقس، یوحنای، رسالت پولس، پطرس و یعقوب و انجیل‌های ماتی و لوقا می‌باشند. اینها همه یا تاریخ زندگی مسیح‌اند که متن ضمن سیره‌ی او بودند یا برداشت‌های نخستین مسیحیان از مسیح و پیام دعوت وی.

لقب کاتولیک به معنای جهانی یا عالم، مربوط به بدنی اصلی کلیسا‌ی مسیحی است. تا اواسط قرن دوم میلادی کلیسا‌ی کاتولیک مؤسسه‌ای یگانه و متشکل بود ولی برای این که همچنان واحد و عام بماند لازم بود که نه تنها در برابر دشمنان خارجی بلکه در برابر فرقه‌های بدعت‌گذار که در داخل دین مسیح بوجود آمده بودند مقاومت نماید. از جمله نخست، فرقه‌ی گنوسي مورد تکفیر قرار گرفت. گنوسي‌ها طریق‌تی فلسفه‌گرا بودند که کوشیدند بجای پولس که حکمت یونانی را در اندیشه‌ی مسیح حل کرد، مسیح را آخرين مظهر فلسفه معرفی کنند. ایشان قائل به پستی و رذالت دنیا بودند به گونه‌ای که حتی خداوند دست به خلقت چنین عالمی نمی‌باشد پس این یهوه - خدای یهود - است که عالم را خلق کرده نه خدای مسیح.

پاسخ کلیسا تشریع عهد جدید بود: تحریر قانونی کتاب مقدس و طرد جز آن. مدتی بعد بر سر روابط «ابن و اب و روح القدس» اختلاف شد، کشیشی آریوس نام، عیسی را مخلوقی حادث و از نیست به هست آمده دانست که عنصر او با عنصر الوهیت فرق دارد. در پی بالا گرفتن جنجال، شورای نیقیه تشکیل شد و به تصویب اکثریت رسید که مسیح از ذات حق، و بنابراین ازی است. (۳۲۵) چندین نسل طول کشید تا مصوبه‌ی فوق جنبه‌ی تقدس یافت و گرچه در شورایی پس از شورای نیقیه عبارت فوق را به مسیح همانند (با شیوه) خداوند است تصحیح کردند ولی شورای بعدتر باز آن را بصورت اول بازگرداند.

بدینگونه در عیسی دو عنصر الوهیت (خالقیت) و انسانیت (مخلوقیت) قائل شدند که مسیح توأمان واحد هر دو است. بنابراین الوهیت پدر، پسر و روح القدس یک جوهر یا ذات ولی در سه مظاهر است؛ یا یک مفهوم در سه مصدق، یا یک ماهیت با سه هویت.

روحانیون انطاکیه نپذیرفتند و گفتند عیسای تاریخی فردی از افراد بشر است که کلمه‌ی الهی در پیکر او جای گرفته، غوغایی به راه انداختند که جائز نیست مریم را «مادرخدا» بخوانیم و محال است که زنی از افراد بشر نسبت به ذات الهی حالت مادری حاصل کند.

ناگزیر باز شورایی دیگر این بار در کالسدون واقع در آسیای صغیر شکل گرفت و پس از مباحثات بسیار اعتقادنامه‌ای به تصویب رسید که تاکنون باقی است (۴۵۱ م).

حاصل این که، مسیح حقیقتاً هم خداست و هم بشر، ازلی اما زاده شده. و این دو ماهیت بدون ترکیب و امتزاج تواناند در او موجودند.

صدر این اعتقادنامه مانند اعتقادنامه‌ی نیقیه برای مسیحیان غربی پیروزی درخشانی بود. از این‌و آن را بی‌درنگ پذیرفتند اما در کلیساها‌ی اسکندریه که متكلمان مسیحی با افکار عمیق شرقی آشنا بودند این عقیده را اعتقاد به تناقض دانسته، مردود شمردمند. آنها به مونوفیزیت‌ها معروف شدند و کلیساها‌ی قبطی مصر و حبشه و یعقوبیه شام و ارمنستان تا امروز پیرو این عقیده‌اند.

رسم رهبانیت نخستین بار در مصر توسط آتنویوس پایه نهاده شد و منجر به تشکیل دیرها گشت. پس از آن سقوط قدرت روم توسط اقام ژرمون در اروپای غربی و دگرگونی وضع معيشی مردم آن سامان، در گسترش فرهنگ دیرنشینی در اروپا تأثیر بسزا گذاشت.

روند اشتقاق کلیسا به شرق و غرب (ارتودکس و کاتولیک) پس از حمله‌ی مسلمان‌ها به روم شرقی و اعتراض مسیحیان شرقی - تحت تأثیر مسلمین - به تقدیس تمثال مسیح آغاز شد.

امپراطور که تختگاهش در قسطنطینیه بود نصب تصاویر در کلیساها را قدغن کرد و اسقف ژم که بواسطه‌ی برتری آرامی که طی صدھا سال بر منصب اسقفی سائر شهرها پیدا کرده بود، پاپ (پدر) و جانشین مسیح دانسته می‌شد، امپراطور را تکفیر کرد.

شورای روحانیون شهر قسطنطینیه نیز پاپ را به دلیل فعالیت سیاسی، محکوم به خطا ساخت (۸۷۶ م). و این فتوa در واقع حق حکومت مطلق بر کلیسا را از پا سلب کرد. بالأخره جدایی و انفصل نهادی بین دو کلیسا در سال ۱۰۵۴ م با تکفیر پاپ، بطريق قسطنطینیه را و ملحد دانستن او پاپ را، بوقوع پیوست.

پس از تصرف ممالک شرقی و سقوط قسطنطینیه توسط مسلمین، مرکز کلیسا‌ی شرقی که آن را ارتودکس می‌نامند به روسیه منتقل گشت. دو کلیسا‌ی ارتودکس و کاتولیک جز در مسئله‌ی عصمت پاپ و پاره‌ای مراسم دینی که بیشتر به بستر جغرافیای محل مربوط است، تفاوتی بنیادین با هم ندارند. مسئله‌ی تمثال نیز بعدها در کلیسا‌ی ارتودکس حل و فصل شد و اکنون جز تقاؤت سبک معماري، اختلافی دیگری میان این دو فرقه به چشم نمی‌خورد.

عبارة "احمد" که مسیح (ع) به آمدنش بشرط میداد نام دیگر پیامبر خاتم(ص) و در واقع نامی است که آمنه بر روی ایشان نهاده و ایشان را به آن نام صدا میزد. احمد به معنای ستوده و با محمد که عبدالطلب بر روی ایشان گذاشته بود متراffد است.

غالب محققان قدیم مسلمان و غیر مسلمان گفته اند کلمه پاراکلیتوس یونانی که تلفظ عربی آن فاراقلیط است و در انجیل یوحنا بابهای چهارده و ده و شانزده مذکور است و امروزه آنرا

تسلی دهنده معنا میکنند و بر روح القدس تطبيق مینمایند در اصل پریکلوتوس بوده که ستوده معنی میدهد. چون این آیات به آمدن یک منجی با لقب ستوده(احمد) بشارت داشته، با ظهور اسلام در نسخه های متاخر بگونه ای تحریف شده تا دلالتی بر حقانیت اسلام نداشته باشد. اما دم خروس را نتوانسته اند مخفی کنند، چون در آن آیات به آمدن او پس از مسیح بشارت داده شده حال آنکه آمدن روح القدس پس از ایشان بی معناست. و گفته شده تا ابد با شما خواهد بود یعنی پیامبر خاتم است و پس از او پیامبری نیست. حتی اگر بجای ستوده، تسلی دهنده هم مراد بوده باشد بر محمد(ص) قابل حمل است نه جبرئیل. چون ادامه میدهد که او راجع به من سخن خواهد گفت و تا من نزوم او نخواهد آمد. علاوه بر این خداوند در سوره اعراف میگوید: *الَّذِينَ يَتَبَعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيًّا الْأُمَّيَّ الَّذِي يَجْدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنجِيلِ* [سوره الأعراف : ۱۵۷] یعنی نام و اوصاف محمد(ص) در تورات و انجیلی که دست آنهاست مكتوب است و میتوانند آنرا بیابند. پس تا آنzman چنین بوده و جالب است که تغییر "پریکلوتوس" به "پاراکلیتوس" در نسخه های قرن هفتم میلادی به بعد رخ داده است. اگر واقعا نام پیامبر ما آنجا نبود بجای اینکه در برابر اسلام تسليم شوند و جزیه بدهند، تورات و انجیل را نیاوردن و میگفتند بینید نام پیامبر شما اینجا نیست! پس پیداست چیزی قابل تطبيق بوده که صدایش را در نیاوردن و به مرور آنرا تصحیف و تحریف میکرند تا برای قننهای بعد چیزی نماند. درست مثل اینکه کسی ادعا کند نصف خانه شما مال اوست و اسم او هم در سند خانه که دست شمامست، درج شده. راحت ترین راه این است که سند را بیاورید و بگویید ببین اسم تو نیست! اگر این کار را نکردید و بجایش توطئه کردید و مکر ریختید و داد و هوار راه انداختید و یقه او گرفتید، نشان میدهد که یک چیزی توی آن سند است که سراغش نمیروید و آفتابی اش نمیکنید. و الا میتوانستید با رو کردن سند آبروی مدعی را بی زحمت ببرید.

در هر حال عیسی(ع) به آمدن احمد(ص) بشارت داد. احمد(ص) هم آمد و معجزات آشکاری که اعظم و ابقاء آنها قرآن است آورد، اما آنها ایمان نیاورند و او را ساحر و کاهن معرفی کردند. چرا؟ چون انابه بدرگاه خدا ندادشتند و جزء یکی از طوایف ششگانه ای بودند که

پیشتر گفتیم خدا ایشان را رها کرده و موفق به هدایت نمیکند. یعنی فاسقین، ظالمین، کافرین، دروغگویان، ناسپاسان، و اسرافکاران. آری گناه، ستم، لجاجت، دروغ، ناشکری، و زیاده روی در اموری که تعادل محور اند - مثل تمتع از دنیا و انفاق و انتقام و اختصاص وقت - توفیق ایمان را از آدمی سلب میکنند.

به نظر میرسد که عبارت "اما وقتی احمد با معجزات بسویشان آمد، گفتند جادوی است آشکار" راجع به مسیحیان باشد نه کافران یا یهودیان عربستان.

عیون اخبار الرضا نقل میکند که کشیشی نزد امام رضا(ع) آمد و گفت استدلالی دارم. امام(ع) فرمود بگو! کشیش گفت ما هر دو به عیسای مسیح(ع) ایمان داریم اما در پیامبری محمد(ص) شک و اختلاف داریم، پس بیا به قدر متیقн که همان عیسی(ع) است بسنده کنیم و عامل به دین او باشیم. امام(ع) فرمود ما به عیسای شما ایمان نداریم و قدر متیقنی میان ما نیست؛ ما به عیسایی ایمان داریم که نه فرزند خدا و نه یکی از اقانیم ثالثه بلکه کلمة الله و بندۀ و فرستاده خدا بود و به پیامبر ما که احمد است بشارت داد.

تفسیر قمی از رسول خدا(ص) روایت میکند که من محمد هستم چون در زمین ستوده شده ام و احمد هستم چون در آسمان ستوده شده ام.

وَمَنْ أَظْلَمُ مِنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُوَ يُدْعَى إِلَى الإِسْلَامِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي النَّقْمَ الظَّالِمِينَ
(۷)

کیست ظالمتر از آنکس که به اسلام دعوت شود اما بر خدا دروغ بند (یعنی رسولش را تکذیب کند) آری خدا ظالمان را بحال خود رها خواهد کرد.

پس از ذکر بدنه‌های مردم با موسی و عیسی(ع) اکنون ذکر بدنه‌های مردم با محمد(ص) است که آغاز رسالت آنجناب، کمر به تکذیب و افتراء و آزار و عداوت و جنگ بستند.

اگر کسی حق کسی را بخورد ظالم است. پس "اظلم" که در این آیه آمده چه صیغه‌ای است؟

قران در موارد زیر تعبیر "اظلم" یعنی ظالمتر یا ظالمترین را بکار برده است: کسی که کمر بر نابودی مساجد که کانون گسترش اسلام است بسته، کسی که بر خدا دروغ بند و مدعی ارتباط ویژه ای با خدا شود و مردم را از دین درست باز دارد و آنها را بگرد خویش جمع کند، کسی که معارفی از دین خدا را کتمان کند و مخفی سازد، کسی که دین خدا را تکذیب کند و سد راه آن شود(مثل همین آیه)، کسی که برخوردار از عنایت و هدایت الهی شود اما آنرا وانهد.

اگر توجه بفرمایید همه این موارد به دزدیدن دین مردم دلالت دارد. پس اگر دزدیدن مال مردم ظلم است، دزدیدن دین آنها ظلمی به مراتب بزرگتر است.

این حقیقت در قرآن به گونه ای دیگر هم آمده: ویل(وای) بر کسی که مال مردم را میخورد(مطففين: ۱). ویل بر کسی که به دیگران تهمت میزند(همزه: ۱). ویل بر کسی که گناه میکند(جاثیه: ۷). اما کسی که مدعی دروغین راهبری مردم بسوی خدا میشود سه با برابر او ویل آمده: **فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ يَكْبُرُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَيَسْتَرُوا بِهِ ثَمَّا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبْتَ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ** [سوره البقرة: ۷۹] وای بر آنها که مطالبی از جانب خویش به خدا نسبت میدهند تا به برهه ناچیزی از دنیا دست یابند. پس وای بر آنچه به خدا نسبت میدهند و وای بر پرونده سیاه آنها.

نکته دیگر: در آیه پنجم همین سوره آزاردهنگان موسی(ع) را فاسق نامید. اما در این آیه تکذیب کنندگان محمد(ص) را ظالم. فاسق خودش نابود میشود اما ظالم چون راه حق را سد کرده، نابود میکند و نابود میشود. نتیجه ظالم و فسق، هر دو، محرومیت از هدایت الهی است.

جلد سی و شش بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که از مصادیق افترا بر خدا، تفسیر قرآن به رای است.

يُرِيدُونَ لِيُظْفِنُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمٌ نُورِهِ وَلَقَ كِرَةُ الْكَافِرِ وَنَ (۸)

گویا میخواهند نور خدا را با فوت کردن خاموش کنند، حال آنکه خدا نورش را پرفروغتر خواهد ساخت هرچند باب میل ایشان نیست.

این آیه به تلاش‌های کافران و زحمتها و کیدها و جنگهایشان برای نابود کردن اسلام اشاره دارد که چون خاموش کردن نور پرخروغ خدا با دمیدن است. گویا البرز به کلنگ برگرفتن است.

خداآند در این آیه دین خود را به نور شبیه کرده است. نور سبب شناخت، رشد، حرکت و گرمابخش وجود است.

کافران برای خاموش کردن دین خدا آنرا نادیده گرفتند، مسخره کردند، افترا زدند، پیامبر را ساحر و کاهن و دیوانه و دنیاطلب نامیدند، هلله کردند، تحقیر نمودند، توهین کردند، پیامبر را کتک زدند، مسلمین را شکنجه کردند، ایشان را تحریم اقتصادی نمودند، با ایشان قطع ارتباط کردند، نقشه ترور پیامبر را اجرا نمودند، سپاه تجهیز کردند، اموال مسلمین را مصادره کردند، علیه مسلمین عهدنامه ها بستند، پیمان نامه های صلحی با مسلمین منعقد کردند تا وقت بخربند، برای مسلمان شدن شرط و شروط گذاشتند و از پیامبر خواستند از این بخش یا آن بخش دین دست بردارد مثلا هند جگرخوار میگفت نماز و حجابش را حذف کن ما ایمان میاوریم، سعی کردند فحشاء را در میان مسلمین رایج کنند، بیش از هشتاد بار با مسلمین جنگیدند، پس از پیامبر سعی در انحراف جریان اسلام و سوار شدن بر موج آن کردند، روی بخشی از کتاب خدا برای به حاشیه راندن بخششایی که خوش نداشتند پیله کردند، جریانهای بدعت برآه انداختند، کچ فهمیها بنیان نهادند، در برابر اوصیاء بر حق نبی که معلمین مکتب بودند استادها تراشیدند، برای بدنام کردن دین فرقه ها ساختند، خونها ریختند، ... و امروز نیز دشمنیها با دین خدا ادامه دارد اما همانطور که خداوند فرموده، فروغ دین هر روز رو به تزايد است و از روزی که پیامبر از غار حرا پایین آمد و گفت بگویید لا اله الا الله تا رستگار شوید تا هم اکنون لحظه ای پسرفت و توقف نداشته است.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که راجع به آیه "يريدون ليطفوا نور الله بافواههم" فرمود ولایت امیرمؤمنان را هم میخواستند با کیدهای خوبیش از میان ببرند اما ولایت او دین حق است که باقی خواهد ماند و در زمان قیام قائم ما این نور تمام و کمال خواهد شد چنانچه خداوند میگوید "والله متّم نوره".

تاویل الایات از امام باقر(ع) راجع به آیه فوق روایت میکند که حتی اگر شما شیعیان این امر را رها کنید خداوند خودش آنرا رها نخواهد کرد.

پس عبارت " و الله یتم نوره " اشاره به غلبه اسلام و انتشار آن در اقطار گیتی و برخورداری دلهای مستعد از آن دارد که تا کنون باقی است و بعدها فزون خواهد گشت. آری تا مومنینی باشند که دین خدا را نصرت کنند، خداوند دینش را غالب نگه خواهد داشت:
هُوَ الَّذِي أَفْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ [سوره الصف : ۹]

اوست که پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاد تا بر تمام ادیان غالب گردد، گرچه مشرکان ناپسندشان باشد.

این آیه عیناً سه بار در قرآن تکرار شده است. (توبه، فتح، صفحه)
 این آیه نصفه و نیمه تحقق پیدا کرده و به اصطلاح تاویلش (یعنی تحقق کاملش) هنوز نیامده. برخی از فرآیندهای قران قرنها به طول میانجامد که برای ما زمانی طولانی است اما در برابر ابدیت و از منظر خدا بسی کوتاه است. چنانچه خداوند فرموده: **إِنَّهُمْ يَرَوْهُنَّهُ بَعِيدًا وَنَرَاهُ قَرِيبًا** [سوره المعارج : ۷]

در اخبار بسیاری هست که فرآیند غلبه اسلام پس از ظهور مهدی موعود (عج) کامل خواهد گشت.

تاویل الایات از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که قسم به آنکه جانم بدست اوست روسنایی باقی نمیماند جز آنکه بانگ اذان در آن طنین انداز میگردد.

دلیل اینکه غلبه مطلق دین حق اکنون قابل تحقق نیست این است که گرچه قانون این حکومت جهانی(قرآن) و رهبر آن(حضرت مهدی) هم اکنون موجود است اما آمادگی آن در مردم زمین نیست. چون هنوز این مردم، پیغمبر کش اند، هنوز امام کش اند.

اینکه گفته "بر همه ادیان آنرا غلبه دهد" مقصود فقط یهود و نصاری نیست. حتی بی دینی در قران نوعی دین محسوب شده، چنانچه در سوره کافرون خطاب به کافران است که: " و لکم

دینکم و لی دین". دین شما برای خودتان و دین من برای خودم. دین یعنی روش زندگی. منتها دین حق داریم و دین باطل.

این بخش از سوره موعظه ای است که پس از دردلهایی که در آیات قبل بیان شد و ذهن مخاطب را آماده کرد، اکنون جای بیان آن است. یعنی آیات پیش ذکر مصیبت بود و آیات آینده نتیجه گیری و توصیه ای اخلاقی است. توصیه ای برای مومنان: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هُلْ أَذْلَّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ ثُحِيقُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ** [سوره الصف : ۱۰] ای کسانیکه ایمان آورده اید، آیا به تجارتی دلالستان کنم تا از عذابی زجرآور نجاتشان دهد؟ "عذاب الیم" زندگی بی خداست. این مطلب را فقط کسانی میفهمند که از آن نجات یافته و به لذت انس با خدا پی برده باشند.

تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَا مُؤْمِنُوكُمْ وَأَنْفَسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَغْمُونَ (۱۱)

به خدا و رسولش ایمان آورید و در راه او با مال و جان مجاهده کنید. اگر دلتان به نور علم روشن گردد میفهمید که خیر شما در این کار است.

"مجاهده" جهاد در راه خداست. جهاد فقط جنگ نیست، هر تلاش و کوششی نوعی جهاد است. جهاد علمی و جهاد اقتصادی و هرگونه وقف کردن خود برای خدا و دین او نوعی جهاد است.

تجارت با خدا در فرهنگ قرآن تجارتی برسود معرفی شده چون اولا سرمایه مال خود خداست(انفقوا فيما جعلکم مستخلفین فيه) دوم به ازاء یک خوبی خداوند توفیق انجام ده برابرش را میدهد(فله عشر امثالها) و هرچقدر هم بضاعت ما اندک باشد باز خربدار آن است(من یعمل مثقال ذرة خیر بره). خدا گران میخرد و در دنیا و آخرت خوشبختی آدم را تضمین میکند(همین آیات).

افسوس که انسان مانند پسر ناخلفی است که زمین و مصالح و حتی وجود خویش را از پدر گرفته و خانه ای می‌سازد اما وقتی پدر به می‌گوید خانه ای را که ساختی به خودم به قیمت بیشتر بفروش، او چموشی می‌کند و به غریبیه ها می‌فروشد.

انسان عمرش با چه چیز معامله می‌کند؟ خاب الوا福德ین علی غیرک. هر که عزم غیر درگاه تو کند، الحق که باخته! هرچه از عمر برای جز خدا مصروف شده از کف رفته است.

**يَغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبُكُمْ وَيُدْخِلُكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ
ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۱۲)**

در عوض خداوند گاهان شما را می‌بخشد و (سپس) شما را وارد بهشت‌هایی می‌کند که نهرها در آن جاریست و (سپس) به مساکن طیب در جنات عدن وارد می‌کند. این است فوز عظیم. از ظاهر آیه برمی‌آید که نعمات فوق، به ترتیب مذکور برای انسان محقق می‌شود. گویا بهشت‌هایی که نهرها در آن است پیش از بهشت عدنی است که مساکن مرغوب و پاک در آن است.

تفسیر نورالثقلین از علی بن ابراهیم نقل می‌کند که باغهای بهشتی چند تا هستند: دارالجلال، دارالسلام، جنات عدن، جنات الماوی، جنة الخلد، جنات الفردوس، جنات النعیم.

گوییم مقصود از دارالجلال مشخص نشد اما عبارات دارالمتقین و دارالمقامه و دارالقرار و دارالخلد هم در قرآن در وصف سرای آخرت بکار رفته است و "جنات تجري من تحتها الانهار" هم شاید باغهایی جدا از باغهای دیگر باشد. عبارات دیگری هم هستند که طبق قاعده اختلاف اللفظ بدل‌الى اختلاف المعنی، باید چیزی جدای از بقیه باشند؛ منجله: جنة معروفة و جنتان و "من دونهما جنتان" و جنة المتقين و جنة الموعود و جنة العالية و جنتی که اشاره به بهشت خود خداست: "فادخلی فى عبادی فادخلی جنتی" و رضوان و عيون و نهر و روضات الجنات و جنات الفاف. با این تفصیل حدود بیست و پنج باغ یا طبقه یا موضع یا درجه برای بهشت برشمردیم که برخی نه جنة بلکه جنات اند یعنی چندین جنة اند. فاغتنم!

[وَآخَرِي تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشَّرَ الْمُؤْمِنِينَ [سوره الصاف : ۱۳]

و پاداشی دیگر که دوستش میدارید: نصری از جانب خدا و فتحی قریب. بله، مومنین را بشارت ۵۵.

این نصر الهی و فتح قریب آنطور که از سیاق برمیآید برکات دنیوی مجاهده در راه خداست. برای همه مومنین مجاهد یعنی از خودگذشته و خود را وقف خدا کرده هم برقرار است، پس وجهی ندارد که برایش مصادیقی مثل فتح مکه یا غلبه بر پارس و روم دست و پا کنیم. گرچه آنها هم مصداقی از همین سنت خدا هستند: سنت یاری اهل الله. آری خدا آنانرا که خدابی شوند در دنیا و آخرت نصرت میکند و او خیر الناصرين است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَصْرُّفُوا اللَّهُ يَنْصُرُكُمْ وَيُثْبِتُ أَقْدَامَكُمْ [سوره محمد : ۷]

ای کسانیکه به خدا باور دارید، اگر خدا را یاری کنید خدا هم شما را یاری میکند و به شما ثبات قدم عنایت میکند.

إِنْ يَنْصُرُكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبٌ لَكُمْ وَإِنْ يَخْذُلُكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ [سوره آل عمران : ۱۶۰]

اگر خدا شما را یاری کند بر همه کس پیروزید و اگر شما را وانهد، کیست که شما را یاری کند؟

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُوْنُوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيْنَ مِنْ أَنْصَارِيْ إِلَيْهِ قَالَ الْحَوَارِيْوْنَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ فَأَمَّا تُنْظَرُ طَائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَى عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِيْنَ [سوره الصاف : ۱۴]

ای کسانیکه ایمان آورده اید، انصار خدا باشید؛ همانگونه که عیسی بن مریم به حواریون گفت در راه خدا انصار من کیست؟ حواریون گفتند ماییم انصار الله.

(سرانجام) بنی اسرائیل دو دسته شدند عده ای به مسیح و حواریون او ایمان آوردند و عده ای به آنها پشت کردند. پس مومنین را یاری نمودیم تا بر دشمنان خویش پیروز گردند.

حواریون یا به قول مسیحیان، رسولان مسیح، کسانی بودند که وقتی عیسای ناصری رسالت خویش را آشکار ساخت به تدریج به او ایمان آوردند و از یاران وی گشتند. حواریون مسئولیت

ابلاغ بشارت عیسی را پذیرفتند و مسیح بودن عیسی و بر حق بودن وی را تصدیق کردند و پس از عروج عیسی به آسمان، طبق دستور او به دیگر نقاط عالم پراکنده شدند و به ابلاغ بشارت(انجیل) او پرداختند.

حوالیون آنطور که مشهور است دوازده تن بودند. اسمامی ایشان عبارت است از:

۱. شمعون الصفا یا پطرس که ماهیگیر و اهل قریه صخره در فلسطین بود. به رم رفت و مسیحیت را در آنجا بنیان گذاشت. مسیحیان او را نخستین پاپ میدانند. واتیکان که امروز مرکز مسیحیت است بر شهادتگاه او بنایگشته. در روایات شیعه تاکید شده که او از بستگان عیسی و وصی بر حق او بوده. گویا او سومین نفری است که در داستان ذکر شده در سوره پس، پس از دربند شدن بارنابا و شخصی دیگر، برای آزادی ایشان و تبلیغ مسیحیت به انتلاکیه میروید: إِذْ أَوْسَطْنَا إِلَيْهِمُ الْثَّيْنَ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزُتَا بِشَالِتٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُّرْسَلُونَ [سوره پس : ۱۴]. در اینجا هم لفظ رسول برای حوالیون بکار رفته که نشان میدهد رسول الزاماً لازم نیست نبی و مخصوص باشد. البته شاید در اینجا رسول به معنای لغوی اش بکار رفته باشد نه معنای اصطلاحی که معادل نبی است.
۲. آندریاس برادر شمعون که بسوی بیزانس رفت و نخستین کلیسای بیزانس را بنیان نهاد. سن آندریاس(بیشوند "سن" به معنی مقدس است) در ساحل بلوبونز در همان حوالی به صلیب کشیده شد.
۳. یعقوب پسر زبدی که به اسپانیا رفت و در کمپوستلا در ساحل غربی آنجا به شهادت رسید. با پای پیاده به زیارت تربت او رفتن از رسوم مسیحیان است.
۴. یوحنا برادر یعقوب است. چون مسیح(ع) او را بسیار دوست میداشت یوحنا عزیز نامیده میشود. نخست ماهیگیر و از اصحاب یحیی(ع) بود. به افسوس در ترکیه فعلی کوچید و انجیل خویش را نگاشت و در کهنسالی به مرگ طبیعی درگذشت.
۵. فیلیپ که پس از پطرس و آندریاس سومین کسی بود که مسیح(ع) ایمان آورد. پس از مسیح به هیراپولیس واقع در ترکیه فعلی هجرت و مردم بت پرست آنجا را مسیحی نمود اما توسط حاکم آنجا مصلوب گشت. انجیلی به فیلیپ منسوب است که مورد تایید کلیسای کاتولیک نیست اما ارتودکسها آنرا معتبر میدانند.
۶. بارتولما که به نقل تاریخ زنده او را پوست کنند اما مکان مرگش نامشخص است.
۷. توماس که گویا به مدرس در ساحل شرقی هند کوچید و در آنجا در گذشت.
۸. متی یا لاوی که از نویسندها انجیل اربعه است. پیشتر مامور مالیات بوده. در حبسه در گذشت.
۹. یعقوب عadel یا یعقوب کوچک که با پولس که نخست از دشمنان مسیحیت بود و بعداً خودش مسیحی شد و مسیحیت را با قرائت خاص خود یعنی مبتنی بر ایمان قلبی و بدون شریعت، ترویج میکرد بشدت مبارزه میکرد. یعقوب را مسیحیان برادر عیسی(ع) میدانند که بعداً از وصلت مریم و یوسف نجار متولد گشت. یعقوب را بعدها یهودیان در اورشلیم تکه کردند و به طرز فجیعی کشتنند.

۱۰. لبی معروف به تادئوس که نام او هم یهودا بود. به ارمنستان کوچید و کلیسای ارمنی را بنیان نهاد. قبرش در قوه کلیسای چالدران در آذربایجان غربی است.
 ۱۱. شمعون قنائی که به غیرت شهرت داشته و فدایی مسیح(ع) بوده.
 ۱۲. یهودای اسخريوطی که در ازاء سی سکه نقره به مسیح(ع) خیانت کرد و با بوسیدن مسیح، او را به سربازان رومی لو داد. طبق منابع اسلامی، مسیح از دستگیری نجات یافت و یهودا چهره اش شبیه به مسیح گشت و بجای او بدار آویخته شد. عبارت معروف او بر صلیب که به خداوند اعتراض میکند که چرا مرا رها کردی؟! یا چرا سرنوشت چنین شد؟! گویای این حقیقت است.
- البته مسیحیت فعلی در اصل افکار کسی است بنام پولس. وصی حقیقی مسیح(ع) یعنی پطرس و دیگر حواریون که مبلغ آین توحیدی انبیاء بودند اندک اندک منزوی گشتند و ملغمه ای از الهیات یونانی و افکار پولسی بجای آن نشست و بسوی تثلیث میل کرد. این واقعه در برخی روایات شیعه به خانه نشینی علی(ع) و به حاشیه رانده شدن خاندان امامت(ع) در اسلام تشبیه شده است. حتی در روایاتی که از طریق عامه (اهل تسنن) نقل شده پولس گمراه کننده مسیحیان دانسته شده است.

در مورد زندگی پولس قبل از گرایش به مسیحیت اطلاع چندانی در دست نیست. گویا در شهر طرسوس در ترکیه امروزی، در حدود سال دهم میلادی، در خانواده‌ای یهودی فریسی زاده شد. وی پس از کارمندی روم نام یونانی پولس (که به معنی کوچک است) را به جای نام عبری شائلو برمگزید. پولس، زبان یونانی و رومی را آموخت و با ادبیات باستانی یونان آشنا شد؛ وی حرفة چادردوزی را آموخته بود و چندین سفر نیز به اورشلیم داشت. وی در اورشلیم، از گملیل بن هیلل که یکی از مراجع مهم سنهدرين بود علوم دینی و تلمود را آموخت. او نخست به نام آئین یهود به مبارزه شدید با مسیحیت پرداخت و در اورشلیم بسیاری از مسیحیان را کشت.

به روایت خود او در «انجیل» در یکی از سفرهای وی در حدود سال ۳۶-۳۱ بعد از میلاد، در مسیر جاده دمشق، شبانگاه شخص «عیسای مسیح» بر وی ظاهر شد. «مسیح» او را به نام عبری اش خطاب نمود و این جمله را به وی گفت: «شائلو، شائلو، چرا مرا آزار می‌رسانی؟» در ادامه «مسیح» شخصاً به او مأموریت داد تا سفیر خداوند برای غیر یهودیان باشد. «مسیح» همچنان به او گفت که بینایی اش را از دست خواهد داد و به او شخصی در مقصد

راهش - دمشق - معرفی نمود تا بنزدش برود. پولس، شگفتزده از این اتفاق فرا طبیعی و در نایینایی کامل به آن شهر و ملاقات آن شخص - مردی به نام «حنانیا» - می‌رود و سپس بینایی اش را بازمی‌یابد.

بدین ترتیب، پولس-طبق ادعای خودش- آئین یهود را کنار گذاشت و به مسیحیت گروید. پولس با حواریون و در رأس آن‌ها با پطرس بر سر اجرای شریعت و اعتقادات اصیل مسیحی به مشاجره پرداخت. نخستین و مهم‌ترین جدایی در تاریخ مسیحیت، همان جدایی پولس و پطرس بر سر اصول عقاید مسیحی است. او اندکی پس از آن عازم سفرهای تبلیغی خویش شد، از مسیحیان در انطاکیه و آسیای صغیر بازدید کرد، دو سال را در افسس گذرانید، چند ماه را در فیلیپی، تساalonیکا، و بیریه. عاقبت، پولس بدلیل آنکه عده زیادی هوادار پیدا کرد در اورشلیم توسط رومیان دربند شد و پس از تحمل چند سال زندان به رم منتقل شده و در آنجا بدنستور نرون امپراتور وقت سر از تنش جدا شد. قرنهای بعد کنستانتین امپراتور روم، مسیحیت معتقد به عقاید پولس را به عنوان دین رسمی روم اعلام نمود.

به تفسیر آیه آخر سوره صفحه بازگردیم:

این آیه یک مشابه هم در قرآن دارد:

فَلَمَّا أَحْسَنَ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفَّارَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ أَمْنَا بِاللَّهِ وَأَشْهَدُ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ [سوره آل عمران : ۵۲]. چون عیسی از ایشان بوی کفر شنید گفت کیست که مرا بسوی خدا یاری کند؟ حواریون پاسخ دادند: ماییم انصار الله. به خدا ایمان آوردیم، شاهد باش که ما مسلمانیم.

پس این درخواست عیسی (ع) از ایشان نوعی درخواست تجدید بیعت و اقرار دوباره به نصرت او بوده و از آیه برمی‌آید که متعاقب واقعه ای رخ داده که ایشان را در آن متزلزل و مضطرب میدیده. با اقرار دوباره ایشان، گوبی روحی تازه در کالبدشان دمیده شده و عزمی نو برای یاری حجت خدا کرده اند. در هر حال حواریون عیسی (ع) به عنوان ناصران بر حق دین خدا،

اسوه و الگو و همیشه در تاریخ ماندگار شدند. بجاست از ایشان آموخت و حواری خوبی برای حجت زمان مهدی موعود(عج) بود.

از عبارت "ایدنا الذين آمنوا" تایید حواریون و معتقدین به عیسی(ع) نتیجه گرفته میشود. عیسی(ع) هم خودش مورد تایید بود، هم مومنین به او. کم و بیش آثار این تایید تاکنون باقی است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که شیعیان ما حواریون ما هستند و درجه آنها هم از حواریون عیسی(ع) بالاتر است. کجا حواریون عیسی بخاطر حفظ جان او جان خویش را سپر کردند؟ کجا قرنها در به دری کشیدند؟

تفسیر نورالثقلین از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که یاران نوح و موسی(ع) و حواریون عیسی(ع) عده ای محدود و بسی قلیل بودند؛ همچنین، یاران حجت بر حق خدا در هر زمان، محدود و بسی قلیل اند. هرگز جز جماعتی اندک به گرد حق مجتمع نشوند.

سوره صفا، تشویق و تحریض به جانفشنانی در راه خدا و نصرت پیامبر خدادست. آغاز سوره ذکر آزارها و تکذیبها و کارشکنی های کافران است اما راه به جایی نخواهند برد و چرا غ پر فروغ دین خدا، عالم افروز خواهد گشت، چنانچه تاریخ بر این حقیقت گواه بوده. دشمنان انبیاء رفتند و خاک شدند و مذمت ابدی بر آنها نثار شد ولی دین خدا ماند و بالید و درخشید. و الان کما کان.

این سوره یک آیه مهم در آغازش داشت: به آنچه میگویید عمل کنید! و الا منظر گوشمالی سخت خدا در زندگی خود باشید.

سوره جمعه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره جمعه یکی از مسبّحات خمس است. مسبّحات خمس (پنجگانه) عبارتند از حديد و حشر و صف و جمعه و تغابن.

سوره جمعه با بیان فضل خدا بر مسلمین آغاز میشود. فضل خدا نگاه، خدا به ایشان است از سر لطف و رحمت خاص که منجر به مبعوث گشتن محمد(ص) در میان ایشان گشت. هدف از این بعث، تغییر و تعالی ایشان بوده است.

سپس ذکری از یهود به میان میآید که چون خرانی بی بهره از بار خویش، عباراتی از تورات از بر کرده اند اما معارف تورات به درون سیاه ایشان نوری نبخشیده و موجب تغییر و تعالی ایشان نگشته است.

پایان سوره بیان وجوب نماز جمعه است و ملامت مسلمین که بیشتر در پی نفع و لعب اند تا عبادت و بندگی.

در روایات بسیاری که به حد استفاضه میرسد بر قرائت سوره جمعه در نمازهای شب و روز جمعه، بخصوص نماز ظهر روز جمعه تاکید بلیغ شده و ثواب بسیاری برای آن ذکر گشته است.

يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْقُدُّوسُ الْمُلِكُ الْعَرِيرُ الْحَكِيمُ (۱)

هرچه در آسمانها و زمین است، خدا را تسبیح میکنند. خدایی که ملک، قدوس، عزیز و حکیم است.

پس احجار و نباتات و حیوانات، تسبیح خدا میگویند و هر یک نماز و اذکاری دارند که به زبان مخصوص خویش بیان میکنند تا در قالب آن عبارات، خدا را یاد کرده و عرض نیاز بدراگاهش نموده باشند. البته آنها هم مثل انسانها، خوب و بد و ذاکر و غافل دارند و خدا بعضی را بر بعضی برتری داده و علو بخشیده و توفیق عنایت فرموده. چنانچه از رسول خدا(ص) روایت است که هیچ پرنده ای شکار نمیشود مگر اینکه در تسبیح کوتاهی کرده باشد. آنچه در منابع

روایی راجع به ذکر تسبیح برخی از ایشان آمده، ذکر معمولی "ذاکرین" ایشان است و قالبی که عمدتاً در ضمن آن خدا را یاد میکنند و البته دغدغه اصلی ایشان هم مضامین همان ذکر است.

یعنی همانگونه که ذکر معمولی و غالباً انسان تسبیحات اربعه است به اضافه حوقله و دو ذکر استغفار و صلوات (که قالب دعای دارند) و دعای متواتر انسان "اهدنا الصراط المستقیم" است، هر کدام از حیوانات نیز اگر بخواهند عمل کنند و تعالیٰ یابند - چون در منابع دست اول دینی ما از قطعیات است که آنها هم مثل انسان مختارند و امتهایی مانند ما هستند و محشور میشوند - ذکری خاص و نمازی خاص دارند (نمایز ترکیبی از چند ذکر است). مثلاً قطب راوندی در کتاب خرائج از امام حسین(ع) روایتی طولانی نقل میکند که در ضمن آن، ایشان ذکر تسبیح اصلی برخی موجودات را بیان میکند، چون خالی از لطف نیست فقراتی از آنرا در اینجا نقل میکنم:

امام(ع) فرمود هر حیوانی به زبان خویش تسبیح خدا میگوید و ذکری را بیشتر تکرار میکند که در زبان ما چنین معنا میدهد... منجمله:

لاشخور: عَشْ مَا شِئْتَمْ فَأَخِرُّكُمْ الْمَوْتُ - هر طور میخواهید زندگی کنید که سرانجام شما مرگ است.
طاوس: مَوْلَايَ ظَلَمْتُ نَفْسِي وَ اغْتَرَتْ بِزِينَتِي فَاغْفِرْ لِي - ای مولای من، بخودم ستم کردم و به زیباییم بالیدم پس مرا بیامز.

کبک: الْحَمْدُ عَلَى التَّعْشِ اشتَوَى - خدای رحمان بر تخت مالکیت و حاکمیت بر هستی قرار گرفته.
مرغ خانگی: يَا إِلَهُ الْحَقُّ - ای خدای حق.

خرس: سبوح قدوس - پاک است و منزه.

باز: تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ تَرْزَقْ - بر خدا توکل کن، روزی بایی.

عقاب: سُبْحَانَ اللَّهِ حَقَّا حَقَّا - منزه است خداوند از هر نقصی و حق است چه حقی!
جعد: الْبُدُّ مِنَ النَّاسِ أَنْسُ - دوری از مردم آسودگی است.

کلاح: يَا رَازِقُ الْحَلَالَ - ای روزی بخش از حلال.

درنا: اللَّهُمَّ احْفَظْنِي مِنْ عَذَّوْيِ - بار خدایا مرا از دشمنم نگهدار.

لکلک: مَنْ تَخَلَّى عَنِ النَّاسِ نَجَا مِنْ أَذَّهُمْ - هر که از مردم برکنار است از آزارشان رهاست.

اردک: غُفرانَكَ يَا اللَّهُ - آمرزشت را میخواهم ای خدا.

هدهد: مَا أَشَقَّ مَنْ عَصَى اللَّهَ - چقدر بدیخت است کسی که نافرمانی کند خدا را.

یاکریم : یا عَالِم السُّرُّ و التَّجْویٰ یا اللَّه - ای دنای به اسرار و پنهانها، ای خدا!

کبوتر جاهی : أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ سِواك - توئی خدا که شایسته پرستشی.

زاغ : سُبْحَانَ مَنْ لَا يَحْفَى عَلَيْهِ حَافِيَةً - منزه است کسی که بر او چیزی پوشیده نیست.

طوطی : مَنْ ذَكَر رَبَّهُ غَفَرَ ذَنْبَهُ - هر که پروردگارش یاد کند خداوند گناهش را بیامزد.

گنجشک : أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِمَّا يُسْخِطُ اللَّهَ - طلب آمرزش خواهم از گناهان و آنچه مایه خشم خدا است.

بلبل : لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًا حَقًا - معیوبی جز او نیست و حق است.

کیک : قَرْبُ الْحَقِّ قَرْبٌ - نزدیک است حق نزدیک است.

بلدرچین : الْمَؤْتَ قَرِيبٌ - مرگ نزدیک است.

قرمزی : يَا وَاحِدُ يَا أَحَدُ، يَا فَرِدُ يَا ضَمَدُ - ای یگانه و ای یکتا ای بی نیاز مطلق.

دارکوب : مَوْلَايِ اَعْتَقْنِي مِنَ النَّارِ - ای مولای من از دوزخ آزادم کن.

چکاوک : مَوْلَايِ ثُبَّ عَلَى كُلِّ مُثْنَبِ مِنَ الْمُذْنَبِينَ - ای مولایم گناه همه گناهکاران را بیامزد.

کبوتر اهلی : إِنْ لَمْ تَغْفِرْ ذَنْبِي شَقِيقٌ - اگر گناهم را نیامزدی بدبختم.

مرغ عشق : لَأَقُوَّةُ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْحَلِيمِ - فوتی نیست جز به خدای بلند مرتبه و بزرگ.

شتر مرغ : لَا مَعْبُودٍ سِوَى اللَّهِ - معیوبی جز خدا نیست.

پرسنو : يَا اللَّهُ لَكَ الْحَمْدُ - ای خدا، سپاس.

مبیش : كَفَى بِالْمَوْتِ وَاعْظَامٌ - برای موعظه مرگ کفایت میکند.

شیر : أَمْرُ اللَّهِ مُهِمٌ مُهِمٌ - فرمان خدا مهم است مهم.

فیل : لَا يُعْنِي عَنِ الْمَوْتِ قُوَّةٌ وَلَا حِيلَةٌ - هیچ نیرو و نیرنگی جلو مردن را نگیرد.

بوز : يَا مُنْتَكِبِ يَا اللَّهُ - ای متکبر ای خدا.

شتر : سُبْحَانَ مُدِلِّ الْجَبَارِينَ - پاک است خدایی که خوارکننده ستمنکاران است.

اسب : سُبْحَانَ رَبِّنَا سُبْحَانَهُ - منزه است پروردگار ما منزه است او.

گرگ : مَا حَفِظَ اللَّهُ لَنِي يَضْبِعَ - آنچه را خدا نگهدارد ضایع نشود.

سگ : كَفَى بِالْمَعَاصِي ذُلْلاً - برای ذلیل شدن گناه کردن بس است.

خرگوش : لَا تَهْلِكْنِي يَا اللَّهُ - نابودم مکن ای خدا.

ربواه : الدُّنْيَا دَأْرُ غُرُورٍ - دنیا خانه فریب است.

آهو : تَجْنِي مِنَ الْأَدَى - رهایم کن از اذیت و آزار.

شتر : حَسْبِيَ اللَّهُ - خداوند مرا کافی است.

پلنگ : سُبْحَانَ مَنْ تَعَزَّزَ - پاک و منزه است خدای عزیز.

مار : مَا أُشْفَقَ مِنْ عَصَاكَ يَا رَحْمَانَ - چه بدخت است کسی که نافرمانیت کند ای رحمان.

عقرب : الشَّرُّ شَيْءٌ وَهُنْشُ - بدی چیز وحشتناکی است.

و دیگر موجودات که نیازی به ذکر شان نیست و همین قدر برای تقویم مطلب و تقریب آن به ذهن کافی است. بزودی در سوره تغابن نیز چند روایت راجع به تسبیح موجودات نقل خواهیم کرد.

در آخر این آیه چهار اسم ردیف شده است: ملک، قدوس، عزیز، و حکیم. در تسبیح حیواناتی که نقل شد هم اشاراتی به این اسماء بود. اصولاً پادشاهی خدا و قدوسیت او از نقصان و عزت و حکمتش، تسبیح را برای موجودات معنادار میکنند. بنابراین این صفات، بیانه یا دلیلی برای تسبیح اند.

راجح به فرمانروایی و عزت و حکمت خدا پیشتر مطالبی ذکر شد، اینجا بجاست کمی واژه "قدوس" را بشکافیم:

"قدوس" از قداست به معنای طهارت معنوی توام با برکت است. طهارت خدا از نواقص مخلوقات از حدودی مثل ضعف و جهل و کدورت و موت است، و برکت خدا خلق کردن اوست و لطف و رحمتش نسبت به مخلوقات.

فرمان به تسبیح در قرآن بیش از فرمان به استغفار و تکبیر و صلوات و تحمید و تهلیل آمده، بعضی از این مطلب، افضل بودن "سبحان الله گفتن" را فهمیده اند. اما در واقع تمام اذکار و عبادات، تسبیح "به معنای عام" میباشند و تسبیح به معنای خاص یعنی "سبحان الله گفتن" یکی از مصادیق تسبیح عام است.

تسبيح نوعی تشکر از خداست: إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيَتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفَوَاجًا فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَابًا [سوره نصر]. چون نصرت خدا و فتح و پیروزی آمد و دیدی مردم دسته وارد دین میشوند، با حمد، خدا را تسبیح کن و از او غفران بخواه...

تسبيح کفاره غفلتهای مجلس است: وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ [سوره الطور : ٤٨]. هرگاه از هرجا برمیخیزی، تسبیح کن و خدا را بستا.

تسبيح عامل نجات است: فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَّبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبَعَثُونَ [سوره الصافات : ١٤٤]. اگر از تسبیح کنندگان نبود تا قیامت در شکم ماهی میماند.

**هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمَمِ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُتَّرَكِيهِمْ وَيُعَلَّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ
وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۲) وَآخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ**

(۳)

هموست که در میان مردم نادان، رسولی از خود ایشان، برانگیخت تا آیاتش را بر ایشان تلاوت کند و ایشان را تزکیه نماید و کتاب و حکمت بیاموزد. در حالیکه قبلش واقعاً غرق گمراهی بودند.

و برای دیگرانی که هنوز به دنیا نیامده اند؛ او عزیز و حکیم است.

در این آیه مردم جزیره‌العرب آنروز را امی نامیده چون تنها معلم ایشان "ام" یا مادر بوده یعنی جز همانها که از مادری بیسواند میشد آموخت، تحصیل هیچ علم و حکمت و معرفتی نکرده بودند. پس بهترین ترجمه برای "امی" درس ناخوانده است. محمد(ص) نیز چون ایشان بود لذا فرموده "رسولاً مِنْهُمْ". در جای دیگر هم به اینکه او هرگز کتابی ناخوانده و خطی ننوشه، اشاره شده است و آوردن قران توسط چنین شخصی خودش بخشی از اعجاز نبوت او بود: "وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخْطُلُهُ بِيَمِينِكَ إِذَا لَازَتَابَ الْمُبْطَلُونَ [سوره العنكبوت: ۴۸]. البته فقط مردم عربستان در آن زمان امی نبودند، بلکه کل دنیا در ظلمت و جهل فرو رفته بود و نیازمند معلمی نو بود تا ندای توحید سر دهد و هرکس را که پیامش به او میرسد به یکتاپرستی دعوت کند. عبارت "و آخرين منهم لما يلحقوا بهم" نشان میدهد که این پیامبر برای آیندگان هم هست، چون آنها هم کتاب و معلم و الگو میخواهند. البته عبارتی در قران هست که از این عبارت هم رساطر است: آن عبارت در سوره انعام است: "وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأَنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ [سوره الأنعام : ۱۹]. این قران به من وحی میشود تا شما و هرآنکس که این پیام به او میرسد را انذار کنم. یعنی تا هر کجا این پیام برسد اتمام حجت است.

در چند روایات که از فریقین نقل شده، خود پیامبر(ص) در پاسخ به اینکه این آیندگان چه کسانی هستند: دست روی شانه سلمان فارسی نهادند و گفتند ایرانیان اند. و افزودند بخدا

قسم اگر ایمان در ثریا باشد، مردانی از تبار سلمان به آن دست خواهد یافت. در برخی روایات هست که از عجمانند یعنی مردم غیر عرب. البته اینها من باب بیان مصدق است و دایره معنا را منحصر نمیکند.

بهترین عبارتی که واژه "امی" را توصیف میکند این آیه است: **وَمِنْهُمْ أُمِيُّونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيًّا وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظْنُونَ** [سوره البقرة : ٧٨]. یعنی آنکس که کتاب خدا را نمیشناسد و بر طبق احساسات و اوهام و آرزوهای خویش و از روی گمان و خیال زندگی میکند "امی" است. با این توصیف خیلی از ما مسلمین هنوز ملحق به "امیین" جزیره‌العرب هستیم و تعالی پیدا نکرده ایم.

حالا این پیامبری که برای "امیین" آنروز و "امیین" امروز میعوشت شده وظیفه اش چیست؟ سه وظیفه بر عهده اوست: اول آیات خدا که عبارت از قرآن است را تلاوت کند یعنی قرآن را در اختیار مردم قرار دهد. دوم ایشان را تزکیه کند. سوم، تعلیم دهد.

تزکیه که مقدم بر تعلیم آمده به معنی تطهیر و پاکسازی معنوی و باطنی انسان است تا از صفات روحی پست مثل کبر و حرص و حسد که از شفوق خودخواهی هستند آزاد گردد. بدایت تزکیه ستردن لجاجت از قلب کسی است تا پیام خدا را بپذیرد و غایت تزکیه، تذکیه (با ذال) یا ذبح همه خودخواهی‌های اوست. اگر انسان از این "خود" بمیرد، حیات طیب و جاودان می‌یابد و تا تزکیه نباشد، علم توحید هم بدرد نمیخورد. تا شیطان درون انسان زنده است، علوم را فدای علو خویش میکند و فساد میافریند. البته علم واقعی هم نصیب نفس ناپاک نمیشود و تزکیه لازمه تعلیم است چنانکه خداوند در جای دیگر فرموده: لایمسه الا المطهرون. یعنی جز پاکان به حقیقت قرآن دست پیدا نمیکنند. در همین سوره، عالمان یهود را که تنها ظاهری از تورات را از برکرده اند به خرانی تشبیه میکنند که بارکش عبارات اند و علم از خاطره به عمق دل ایشان راه نیافته. اصلا بی تزکیه نمیشود حامل علم شد و از بر بودن کتاب آسمانی و استفاده از آن برای منافع دنیوی، با حامل علم کتاب بودن دوتاست. علم آشیانه پاک میخواهد. و این پاک شدن یا تزکیه، عنایت کسی را میخواهد که معصوم و مبعوث خدادست. حالا یا رسول است یا وصی رسول. و چون تا ابد در هر نسلی، مستعدان، به

تذکیه نیازمندند، پس باید خط استادی الهی - نه استادنماهای بشری و خرسواران مدعی - ادامه داشته باشد. ادامه هم یافته و الان هم موجود است. حرّک شفتاک یاتیک الجواب. تو او را بخوان تا پاسخت گوید. منتها ایراد از ماست که از درگاه حجت خدا(عج) روی گردانیم. امام صادق(ع) میفرمایند: **كَذِبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ مِنْ شَيْعَتِنَا وَ هُوَ مُتَمَسِّكٌ بِعِزْوَةٍ غَيْرِنَا**. یعنی دروغ میگوید کسی که گمان میکند شیعه ماست درحالیکه متهمک به ریسمان جز ماست. اما فرق "كتاب و حکمت" چیست که وظیفه پیامبر(ص) در آنzman و امام عصر(عج) در این زمان تعلیم هردوست؟

مراد از کتاب، قرآن است و پیامبر(ص) در عبارت "يَتَلَوُ عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ" مامور به تحويل قرآن به مسلمین بود و در عبارت "يَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ" مامور به تعلیم آن به ایشان است. همین نشان میدهد که قرآن معلم میخواهد و معلمش هم باید معصوم از خطأ و اشتباه و کج فهمی باشد. وقتی این معلم رحلت کرد چون امت به معلمانی که او بدستور خدا تعیین کرده بود، یعنی علی و امامان بعد(ع) تمکین نکردند، هفتاد و دو فرقه شدند و هریک در ظلمتی فروغتند و یکدگر را کشتند و الان کما کان.

پس کتاب، معلم میخواهد و معلمش را همان کسی باید تعیین کند که کتاب را فروختاده. اما پیامبر(ص) و جانشینان معصوم او(ع) علاوه بر تعلیم کتاب مامور به تعلیم حکمت اند. مراد از حکمت چیست؟ حکمت همانچیزهایی است که احادیث پیامبر(ص) و ائمه هدی(ع) بیان کننده آن است: یعنی راه عملی خوشبختی در زندگی. که البته در کتاب خدا هم اجمالاً ذکر شده بود اما در اینجا تفصیل یافته و تتفییح گشته و مصادیق آن اعلام شده و متناسب با حال و روز مخاطب و اوضاع زمانه تبیین میگردد. حکمت علم تصحیح رفتار است و بیان میکند که هر رفتار چه نتایجی را در پی دارد. حکمت انسان را به عاقلانه رفتار کردن رهنمون میگیرد: حکمت میگوید که خوبی کنیم تا خوبی ببینیم؛ اوقات خود را به قدر ارزش هرچیز به آن اختصاص دهیم؛ دروغ نگوییم و خیانت نکنیم چون تنها خواهیم ماند؛ بجا رحمت بکشیم و بجا دست از کار برداریم و استراحت کنیم؛ توهین نکنیم و بر عصبانیت خویش فائق باشیم؛ به اندازه انفاق کنیم و به اندازه امساك؛ سعی در رفع دشمنی کنیم نه نابودی دشمن؛

شکرگزار باشیم نه ناسپاس؛ امروز بکاریم تا فردا درو کنیم؛ به فکر وظیفه امروز باشیم نه غم فردا؛ خوبی کنیم و انتظار خوبی نداشته باشیم؛ دادرس باشیم اما تا میشود از خلق داد نخواهیم؛ شکایت از خلق پیش خلق نبریم؛ فقر خویش نهان داریم؛ صحبت از خلق نکنیم؛ زبان جز از خیر درکشیم؛ به اندازه بخوریم و بخواریم؛ به اندازه محبت کنیم؛ هنر نه گفتن و رها کردن را بیاموزیم؛ دنباله رو کسی مثل خود نباشیم؛ بفهمیم دیگران هم مثل ما ضعیف اند؛ حق بدھیم و انتظار نداشته باشیم؛ از کسی بت نسازیم؛ بت نشویم چون شکسته شدن دردناک است و هستی بت شکن خوبی است؛ بیش از ظرفیت و پذیرش مستمع سخن نگوییم؛ آرزوی دراز را کوتاه کنیم؛ حرص را مهار نماییم؛ دل به کسی و چیزی نبندیم؛ برای بعد از مرگ مهیا باشیم؛ شاهد بگیریم و مکتوب کنیم؛ آدمها را بشناسیم و بتوانیم عکس العملشان را حدس بزنیم؛ غدر نخوریم؛ غصه نخوریم؛ پر ثمر باشیم؛ دردی دوا کنیم؛ دعاگو باشیم؛ اهل خلوت با خالق و عبادت باشیم؛ ذهن خود را از شلوغی و پراکندگی حفظ کنیم؛ برای چیزی که ربطی به ما ندارد وقت نگذاریم و دخالت نکنیم؛ سکوت درون و بیرون داشته باشیم؛ اهل ورزش و مراقبه و بی ذهنی باشیم؛ از روی هوس نخوریم و نیاشامیم؛ راهی که ته اش تباہی است واردش نشویم؛ خود را به چیزی معتاد نکنیم؛ در جستجوی فن برای زندگی دنیا و علم برای زندگی بعد از دنیا باشیم؛ احتمال بدھیم آخرتی در پیش است و همه تخمهای خود را زیر مرغ دنیا نگذاریم؛ ...

همانطور که ملاحظه میفرمایید حکمت نتیجه عقل است و میان انسانها از هر دین و زبانی که باشند مشترک است. کسی که حکیم نیست، عاقل نیست و حتی دین هم نمیتواند به یک انسان احمق کمک کند. کسی که عقلش کم است از دین هم نفرینی برای بدبوختی خود و دیگران میسازد. پس اول باید انسان، حداقلی از عقل را داشته باشد تا بتواند با دین بسوی خدا پرواز کند. این حداقل عقل نامش حکمت است که بطور فطری در نهاد انسان هست اگر مریبهای احمق چشمۀ اش را کور نکرده باشند.

بخشی از وظیفه معلمان معنوی، زدون غبار از این گوهر فطری و یادآوری آوردن حکمت به انسانهاست.

البته برای سعادت اخروی، حکمت کفایت نمیکند و علم یعنی معرفت به خدا و فرمان خدا هم لازم است که شرایع و ادیان عهده دار آن هستند. اما سوال این است که حکمت منهای علم یعنی منهای دین، برای سعادت دنیوی کافی است؟ از آنجا که حکمت بیشتر میگوید چه کارهایی نکن! بخوبی میتواند آفات را از انسان رفع و انسان را از سقوط به زیر صفر صیانت کند. اما حکمت نمیگوید چه بکن! یعنی زبانش از بیان وظیفه و بخصوص جزئیات آن قاصر است. پس به تنهایی نمیتواند انسان بی خدا را حتی در دنیا سعادتمند کند. چگونه انسانی که میبینند بی کس است و بسوی قهرهای پیری و نابودی میروند میخواهد احساس سعادت کند؟ حتی اگر حکم حکماء باشد؟! مضاف بر اینکه چنین کسی ابداً حکیم نیست، چون راس حکمت، وجودان خالق و تشکر از اوست. یعنی حکمت انسان را به معرفتی اجمالی به خدا رهنمون میسازد که تفصیل این معرفت در علم دین بیان شده. حکمت به تشکر از خالق و رازق میکشاند و شریعت راه آن تشکر را بیان میکند که فی المثل روزی هفده بار اینگونه نماز بخوان!

پس حکمت تقریباً معادل عقل است و علم معادل شرع. البته موارد ما از عقل، عقل عملی است نه آن ذهنی که نزد فلاسفه به اشتباه عقل نامیده شده. عقل عملی همان است که قیومش را وجودان میکند، حسن و قبح افعال را وجودان میکند، مختار و آزاد بودن خود را وجودان میکند.

پس حکمت به منزله پایه سعادت آدمی است و شریعت یا علم به منزله بنای آن است. و معلمین حقیقی ایندو، انبیاء الهی اند. همان کسانیکه خدا ایشان را برای همین قصد مبعوث نموده است.

البته آنها نسبت به تعلیم علم "واقعاً" معلم اند ولی نسبت به تعلیم حکمت، مذکور اند در "مقام" معلم. چون بدون انبیاء هم، حکمت در فطرت بشر هست گرچه بیدار شدنش نیاز به تلقین مذکر دارد، اما شریعت - یعنی معرفت تفصیلی به خدا و اسماء خدا و سنتهای خدا و رضا و سخط خدا و طریق عبادت خدا - بخودی خود در فطرت بشر نیست و واقعاً نیاز به معلم دارد.

در هر حال این نیاز بشر باید پاسخ داده میشد که شده. آری خدا از فضیلش معلمینی مبعوث کرده:

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (٤)

این فضل خداست که به هرکه شایسته بداند میدهد و خدا از این فضلهای بسیار دارد (ایا بسیار اهل فضل است یا فضل خدا بسیار است).

فضل، لطف خداست که علاوه بر عدلش - که شامل همه است - شامل برخی میشود. برخی گفته اند مقصود، پیامبر شدن کسی است که فضل خداست و به دلخواه مردم نیست و خدا هرکه را بخواهد به پیامبری برمیگزیند. اما معنی درست تر این است که نعمت نبوت برای امت، فضل خداست بر ایشان. یا به عبارت درست تر، نعمت نبوت برای آنها که به او ایمان میآورند، فضل خداست بر ایشان.

یعنی هرکه را خداوند ایمان مرحمت کند، لطف بسیاری به او کرده. و خدا دستش باز است و به هرکه بخواهد لطف بسیار میکند. البته خواست او طبق حکمت و مناسب با لیاقت است. اول لیاقت میدهد بعد نعماتی را که آن لیاقت مقتضی آنند.

علامت لیاقت هم انابه کسی بدرگاه او و استمداد ایمان از اوست. از این آیات برمیاید که اصولاً تزکیه، فعلی است که باید توسط حجت و برگزیده خدا که معصوم است و خدا او را مبعوث کرده، روی انسان صورت بگیرد. نه اینکه انسان خودش خودش را با ریاضت و چله نشینی بخواهد عوض کند یا مدعیان استادی که نه معصومند و نه مبعوث، بخواهند چنین کنند.

راجع به عبارت "ذلک فضل الله يوتیه من یشاء" در تفسیر نورالثقلین روایت شده که فقراء نزد پیامبر(ص) آمدند و گفتند اغیانه میتوانند با پولشان خیرات کنند و حج بروند و بنده آزاد کنند ولی ما نمیتوانیم! پیامبر(ص) به ایشان فرمود عوضش شما زیاد ذکر بگویید. ثواب سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر بیش از آن کارهast. فقرا خوشحال شدند و رفتند. پس از چند روز معرض بازگشتند که اغیانه هم باخبر شده اند و آنها هم دارند این

ذکرها را میگویند، با اموالشان هم خوبی میکنند. پیامبر اکرم (ص) فرمود: ذلک فضل الله یوتیه من یشاء.

در کتاب مناقب از امام باقر(ع) روایت است که راجع به عبارت "ذلک فضل الله یوتیه من یشاء" فرمودند: **وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ ... وَأَسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ** [سوره النساء : ۳۲]. یعنی آرزومند فضلى که خدا به بعضی بخشیده و از بعضی دریغ کرده، نباشد؛ بلکه از فضل خدا بخواهید تا بهترینی که به صلاح شخص شماست را به شما عنایت کند.

بخش بعدی سوره حکایت کسانی است که با اینکه این فضل شامل حال ایشان شد، ناشکری کردند و جانب نعمت را پاس نداشتند. مثال ناشکری در قرآن بسیار است و اصولاً پس از نعمتها - بخصوص دین که اعظم نعم است - مردم دو دسته میشوند و همه در دایره ایمان باقی نمیمانند: **إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا** [سوره الإنسان : ۳]. یعنی لمعه ایمان و برق آن در تمام دلها برای لحظه ای میدرخدش، اگر آدم شکرش را بجا آورد و پی اش را گرفت و قدرش را دانست، ایمان در دلش مستقر میگردد و اگر ناشکری کرد و کوچکش دانست و رهایش کرد و به مقتضایش عمل نکرد، از انسان رخت بر میبندد و او را وداع میکند. امروز یا فردا یا پس فردا.

برای همین درد و برای همین خطر، امام صادق(ع) فرمود در زمان غیبت دعای زیر را که به دعای غریق موسوم است بسیار بخوانید: **يَا اللَّهُ وَيَا رَحْمَنَ وَيَا رَحِيمَ؛ يَا مَقْلِبَ الْقُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ.**

مَثَلُ الَّذِينَ حَمَلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۵)

مثل آنانکه علم تورات را خواستند بر آنها حمل کنند اما حامل آن نشدند مثل خرى است که کتابهایی بر پشت میبرد. بد وضعی دارند کسانیکه آیات خدا را دروغ میدانند. خدا هم دست ظالمین را نمیگیرد.

این آیه بهترین توصیف از عالم بی عملی است که دلش به نور علم روشن نشده و حقیقت علم در وجودش نفوذ نکرده و فقط اصطلاحاتی را از بر است. درست مثل خری که باری از کتاب بر دوشش سنگینی میکند و آن بار را به این سو و آنسو میکشد بی آنکه طرفی از آن بند و فایده ای نصیب شود. در واقع حمال علم است به این و آن و این سو و آنسو، ولی خودش از آن بی نصیب است. گو شاید کسی از سخنانش طرفی بند و عاقبت بخیر شود ولی خودش فایده ای از آن نمیبرد. در روایات است که بیشترین حسرت از آن چنین کسی است.

خر را به بارش چه کار؟ خر غایت همتش کاه و جوی طولیه است. آری، عالم بی عمل در عمل، علم خویش را تکذیب میکند و دروغ میانگارد. و کسی که کلام الله را ولو در عمل تکذیب کند به خود و دیگران ظلم کرده و خدا ظالمان را هدایت نمیکند. در اول سوره، نبوت فضلی بیان شده بود که خدا نصیب مومنین به آن کرده، در این آیات علم نبوت که پس از ارتحال نبی باقی میماند، فضلی دانسته شده که در کسی که خدا از آن برخوردارش کرده، مسئولیت ایجاد میکند؛ اگر به آن عمل کرد، شکرش را بجا آورده و خدا علم بیشتری نصیبش میکند و اگر به آن عمل نکرد، کفران کرده و وبال این کفران مسخ و انساخ از هدایت و حیرت در ظلمات است.

الآن هم اگر عالمی خبطی کند یا دنیاپرستی از او دیده شود یا بُوی گند قدرت طلبی از او به مشام رسد، و عوام الناس به دین بدین بن شوند، از حیثی مظلوم واقع گشته اند و آنکه در حق ایشان ظلم کرده، همان عالم نمای بی عمل است. او بار خویش و دیگران را بر دوش میکشد و باید جوابگو باشد: *لَيَحْمِلُوا أَوزارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمِنْ أَوزَارِ الَّذِينَ يُضْلُلُونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلَا سَاءَ مَا يَرْزُونَ* [سورة النحل : ۲۵] تا وزر خویش را بر دوش کشند و وزر آنها که نادانسته گمراه کردنند. چه وزر بدی!

امام سجاد(ع) فرمود در انجیل است که اگر کسی به علمش عمل نکند، هرچه علمش بیش گردد، بعدش از خدا بیش میگردد.

قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنَّ زَرَّعْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلَيَاءُ اللَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۶)

ای یهودیان! اگر گمان میکنید که بیش از دیگران دوستان خدایید، اگر راست میگویید، پس آرزومند مردن و رفتن پیش خدا باشید.

لب کلام این بخش از سوره این است که اگر کسی مشتاق مرگ و لقاء الله نیست، از اولیاء خدا نبوده و از زمره همان خرانی است که پیام شفابخش دین در عمق جانشان ننشسته است. علامت صدق برخورداری از ولایت الهیه، آرزوی پرکشیدن به آغوش خدادست. چنانچه علی بن ابیطالب(ع) میفرمایند بخدا عشق پسر ابوطالب به مرگ بیشتر از عشق طفل است به آغوش مادرش. البته شیعیان ایشان هم باید نشانی از این عشق در وجودشان باشد، اگر راست میگویند. و اگر نیست، دلیلش همانطور که در آیه بعد آمده "بما قدمت ایدیهم" است یعنی کارهای بدی که در پرونده خود به ثبت رسانده اند. چاره کار هم توبه و استغفار است. کسی که اهل طلب مغفرت نیست چطور آرزومند لقاء الله باشد؟!

در جلد چهل و یکم بحارالأنوار روایت میکند که علی(ع) در صفين بی زره میان صفها میگشت و ایشان را به جهاد ترغیب میکرد، فرزندش حسن(ع) به او گفت: پدر، این که لباس جنگ نیست! علی(ع) فرمود: پسرم بخدا باکی ندارم که من بسوی مرگ روم یا مرگ بسوی من آید. و هر لحظه مشتاق شهادت ام، سپس آیه فوق را قرائت فرمود.

تفسیر بحرالعرفان از ایشان(ع) روایت میکند که هرکس از چیزی بگریزد عاقبت در حین فرار با همان چیز روبرو خواهد شد.

وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلَيْمٌ بِالظَّالِمِينَ (۷)

اما هرگز علاقه ای به مردن ندارند چون بدی برای خود بیش فرستاده اند و خدا این ظالمین را خوب میشناسد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که از ابوذر پرسیدند چرا ما مشتاق مرگ نیستیم؟ ابوذر گفت چون دنیای خود را به قیمت خرابی آخرت آباد کرده اید. چه کسی مایل است از آبادی به ویرانه کوچ کند؟!

قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفْرُونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِكُمْ ثُمَّ تُرْدُونَ إِلَى عَالَمِ الْقِبْلِ وَالشَّهَادَةِ فَيَنْبَئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۸)

بگو آن مرگی که دائم از آن میگریزید بدنبال شماست و به شما خواهد رسید. سپس شما را بسوی خدای دانای پنهان و آشکار بر میگردانند و او از تک تک کارهایتان باخبرتان میکند. کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که مرگ، آمنی و زمانش مشخص است و حتی تعداد نفشهای کسی کم و زیاد نمیشود.

آخرین بخش سوره گله خداوند است از مسلمانان که کاری مشابه یهودیان مaldoست از ایشان سرزد و پیش خدا سرافکنده گشتند. این کار که نوعی کفران به آن فضل خدا بود که در اول سوره از آن صحبت شد، عبارت بود از اینکه کاروانی تجاری از شام به مدینه رسید و در حالیکه مسلمین در مسجد و پیامبر اسلام(ص) در حال ایراد خطبه نماز آدینه بود، بانگ طبلش در فضای مدینه پیچید. مسلمانان برای سبقت بر خرید اجناس کاروان یکی یکی برخواسته و نماز جمعه را ترک گفتند و تنها هشت نفر در مسجد باقی ماندند. پیامبر(ص) فرمود اگر همین عده قلیل هم میرفتند و کسی نمیماند، هرآینه عذاب خدا بر همه نازل شده

بود:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِي لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعُوا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا النِّبِيَّ ذَلِكُمْ حَيْثُ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۹)

ای مسلمانان، چون روز جمعه برای نماز ندا دهند بسوی نماز بشتابید که ذکر خداست و خرید را رها کنید. خیر و صلاح شما در این است اگر بفهمید! نماز در خیلی جاهای قران با عبارت ذکر الله توصیف شده چون از اهم مصادیق ذکر است. اصولا نماز ترکیبی از چند ذکر است.

راجح به عبارت "فاسعوا الى ذكر الله" کتاب وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت کرده که رفتن بسوی مسجد برای شرکت در نماز جماعت، هر قدمش ثواب بسیار دارد و مصادقی از

اطاعت فرمان خداست که فرموده "فاسعوا الی ذکر الله"؛ البته مومن باید باوقار و بی شتاب گام بردارد.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت میکند که تهیه مقدمات نماز مثل نظافت و طهارت و غسل و تعطیر و لباس نکو پوشیدن، مصدقی از "سعی الی ذکر الله" میباشد.

جامع الاخبار از رسول خدا(ص) روایت میکند که روز جمعه عید مسلمین است و روزی است که هر هفته در آن، عده زیادی بخشیده میشوند و از سوء عاقبت نجات میبینند. صحیفة الرضا از امام صادق(ع) روایت میکند که جمعه روز خداست.

کمال الدین روایت میکند از امام هادی(ع) پرسیدیم معنای حديث نبوی که با ایام دشمنی مکنید که با شما دشمنی میکنند چیست؟ فرمود: حرمتshan را باید نگه داشت. سپس فرمود جمعه روز امام زمان است که از شما غایب میگردد.

خصال از امام صادق(ع) روایت میکند که جمعه را بخاطر دین خود خالی کنید که از آن بازخواست خواهید شد.

فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَإِذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱۰)

نماز که بیان رسید در زمین پراکنده شوید و بدنیال متع دنیا که آنهم فضل خداست بروید درحالیکه باز هم بسیار ذکر خدا میگویید، باشد که کثوت ذکر، شما را رستگار کند.

در این آیه نعمات دنیوی هم مصدقی یا گوشه ای از فضل خدا دانسته شده اند و جالب است که عبارت "ابتغاء" را برای آن بکار برد، یعنی باید "بدنیال" آنها بود. راهش را هم گفته که "انتشار" است، یعنی باید از خانه خارج شد تا به روزی دست یافت. در گوشه گیری و تن پروری چیزی گیر آدم نمیاید. البته بیحرص و آرزو و طمع؛ و در حال ذکر! اصلا این ذکر است که از آن آفات مانع میشود و هم رزق را جلب میکند و هم توفیق شکر و استفاده درست و خدایسندانه از آن میدهد. دنیا برای غافلین، نکبت امروز و نقمت فرداست و برای ذاکرین، برکت امروز و رحمت فردا. این بسته به خود انسان است و ربطی به دنیا ندارد.

در قران برای دنیا سه لقب خوب بکار رفته که عبارتند از خیر، فضل، و زینت. دنیا وقتی بد میشود که به هر قیمتی انسان خواهаш باشد. یعنی انسان آخرتش و پاکی روحش را بفروشد تا به آن دست یابد. اصولاً یکی از حقایق نسبت به انسان این است که آدم نمیتواند در عین واحد چند چیز را بخواهد، پس وقتی دنیاخواه شد، خدا خواهی از دلش رخت بر میبندد. اگر هم خداخواه شد، دنیاخواهی از دلش پاک میشود. اما یک نکته ای اینجاست: اگر خداخواه شد، چون دنیا دست خدادست، به دنیا هم خواهد رسید؛ به آخرت هم خواهد رسید؛ به آرامش هم خواهد رسید. پس حیف است آدم این یک برگ برنده اش را روی چیزی جز خدا که همه چیز دست اوست، بگذارد و این یک تیرش را بجای دیگر حواله کند.

راجح به نماز عبارت "سعی" را بکار برد بود، یعنی دویدن و راجع به روزی عبارت "ابتغاء" را بکار برد، یعنی پیگیری. یعنی به دنبال دنیا و آخرت، هر دو باید رفت، منتها دنبال آخرت باید دوید و دنبال دنیا باید جستجو و جو و پرس و جو کرد؛ تازه آنهم پس از نماز جمعه! توجه بفرمایید که دنیای بعد از نماز جمعه فضل است اما دنیای بجای نماز جمعه تجارت و لهو است.

راجح به ذکر خدا؛ هم کمیت آن باید زیاد باشد، هرچه بیشتر بهتر! و هم کیفیت آن باید عالی باشد: **الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَائِشُونَ** [سوره المؤمنون : ۲]

تفسیر نورالتلقین از رسول خدا(ص) روایت میکند که "انتشار" بعد از نماز، برای دنیا نیست بلکه برای زیارت برادران و عیادت مریضها و طلب علم است.

محاسن از امام صادق(ع) روایت میکند که جمعه برای دنیا نیست و "انتشار" بماند برای شنبه.

عدة الداعي از امام صادق(ع) روایت میکند که با اینکه روزی تضمین شده، اما من سوار بر مرکب میشوم و در پی اش از خانه خارج میگردم؛ چون دوست دارم خدا مرا ببیند که "ابتغاء از فضل او" میکنم. کسی که چنین نکند، حبس دعا میگردد و روزی اش نقصان مییابد. آیا گمان میکنی اگر کسی در خانه اش بنشیند و در خانه اش را گل بگیرد روزی بسوی او خواهد آمد؟

راجع به انتشار در زمین و طلب روزی از فضل خدا آنچه کلید کار است خواستن روزی و استقبال از آن است نه الزاماً جان کندن و رنج کشیدن.

پیامبر اکرم(ص) مدتی چویان و سپس مدتی مباشر خدیجه و کارگزار او برای تجارت با مالش بودند، پس از ازدواج با خدیجه از پولی که خدیجه به ایشان بخشید ارتزاق میکردند و گاهی هم کاروانی بسوی شام میبردند. پس از بعثت همه وقتshan به تبلیغ و هدایت گذشت و مال خدیجه را خرج میکردند. پس از هجرت به مدینه از هدایایی که مردم میداند و خمس غنائم و صفو المال جنگها ارتزاق مینمودند و فعالیت مستقیم اقتصادی نداشتند. امیرمؤمنان(ع) نخست تحت تکفل پیامبر(ص) و نان خور ایشان بود. پس از هجرت مدتی اوضاع پیامبر(ص) به نابسامانی گرایید و علی(ع) هم با فاطمه(س) ازدواج کرده بود، لذا برای سیر کردن خانواده مدتی در باغ یهودیان کارگری میکرد. به مرور چاه هایی در منطقه عیر حفر و نخلستانهایی احداث کرد و نیز از مالی که به پیامبر(ص) میرسید برخوردار و غنی شد. علی(ع) زندگی زاهدانه ای داشت و از این حیث بی نظیر بود. روایتی از ایشان در دست است که از نعمات خدا بر من این بود که تا پیامبر اکرم(ص) دستش باز بود مجبور به کار نبودم. پس از رحلت پیامبر(ص) فدک که مال ارزشی بود و پیامبر(ص) به دخترش بخشیده بود از فاطمه(س) غصب شد و امیرمؤمنان(ع) نیز خانه نشین و به زراعت اشتغال مشغول گشت. در این دوران زمین بسیار بزرگی را در ینبع در ساحل دریای سرخ به دلیل مواد بودن به قیمتی اندک خریداری کرده و طی سالیان به زحمت و مشقت از آن باگی آباد پدید آورده بودند. ملک ینبع تا چند نسل در دست وارثان ایشان بود. علی(ع) در دوران امارت دیگر کار اقتصادی نکرد و از ثروت خویش بهره میبرد و املاک را برای زراعت در اختیار دیگران میگذاشت.

امام مجتبی(ع) در سعه معاش زندگی میکرد و بسیار بخشندۀ بود. چندبار تمام اموالش را به دو بخش مساوی تقسیم کرده و نیمی از آنرا در راه خدا بخشید. طبق یکی از بندھای معاهده صلح با معاویه، خمس آفریقا به ایشان تحويل میشد و ایشان در جهت مصالح شیعیان مصرف مینمود. از سیدالشهداء همین در دست است که املاکی داشته اند. راجع به زندگی اقتصادی

امام سجاد(ع) مطلب دقیقی در دست نیست جز اینکه لباس گرانبها میخربند و پس از مدتی استفاده میفروختند و پوش را صدقه میدادند. همچنین در برخی اخبار از باغ و خادمان ایشان صحبت به میان آمده. امام باقر و امام صادق امام کاظم(ع) از طریق خرید و فروش زمین و خانه و محصولات باگی و سود مالی که در اختیار مباشرانش قرار میدادند تا مضاربta با آن تجارت کنند و نیز اموالی که مردم به ایشان میبخشیدند ارتراق میکردند. مال که فزونی مییافت سفره ایشان پر رونق و مال که کاهش مییافت سفره ایشان زاهدانه میشد. این امامان سرمایه زیادی داشتند اما سعی میکردند نقدینگی زیادی پیش خود نگه ندارند. پس مال نقد را به مال التجارت بدل میکردند یا انفاق مینمودند یا با آن ملک میخربند و به مساقات یا مزارعه در اختیار دیگران قرار میدادند. روایاتی هم من باب زراعت کردن و زحمت کشیدن در مزارع توسط خود ایشان در دست است. در برخی اخبار هست که مشتاق بیع و شراء بودند و میگفتند لااقل مرد باید است خریدهای خانه را خودش انجام دهد چون ترک کلی خرید و فروش عقل را کم میکند. در برخی اخبار هست خریدهای معمولی را به نوکران واگذار میکردند ولی خریدهای مهم مثل مرکب و خانه را شخصا انجام میدادند. در خبری هست که امام صادق(ع) برای خرید شتر قربانی حج خیلی چانه زد، بطوریکه اصحاب گفتند زشت است! اما ایشان فرمود مومن نباید هیچ وقت در معامله کلاه سرش رود؛ کسی که مغبون شود پیش خدا هم بی اجر است. امام رضا(ع) اموالی را از پدرانشان به ارث برده بودند و البته پس از رحلت پدر با ورثه بر سر تقسیم ارث اختلافاتی هم بروز کرد و کار به محاکم حکومتی کشید. در دوران نیابت عهدی ایشان هم گزارشی از کار اقتصادی مستقیم توسط ایشان در دست نیست. امامان بعدی هم نوعا منزوی و خانه نشین یا در حصر و زندان بودند اما اخباری از رسیدن اموال از شیعیان بلاد به ایشان در دست است. در این دوران امامان در مناطق شیعه نشین وکیل و نائب داشتند تا مبانی تشیع را تدریس کنند و مال را جمع و تقسیم نمایند.

از کیفیت معیشت امام عصر(ع) نیز اطلاعی در دست نیست. پایان بحث.

صد روایت راجع به کار:

ترجمه روایات برگزیده از جلد ۱۷ کتاب وسائل الشیعه (کتاب تجارت):

- ۱- امام صادق(ع) راجع به آیه «ربنا آتنا فی الدنیا حسنہ و فی الآخرہ حستہ» فرمود: حستہ آخرت، رضوان خدا و بہشت است. حستہ دنیا، وسعت در روزی و راحتی معاش و حسن خلق است.
- ۲- معلی بن خیس گوید: روزی امام صادق(ع) مرا دید که به بازار سر کارم نرفته بودم. فرمود: آیا بسوی عزت خود نمی روی؟ آیا می خواهی عزت را از دست بدھی؟
- ۳- علی(ع): کسب و کار کنید تا از مردم بی نیاز باشید. همانا خداوند کسی را که به حرفة‌ای مشغول است و در آن حرفة درستکار است دوست می‌دارد. در معاملات مراقب باشید مغبون نگردید (کلاه سرتان نزود) زیرا کسی که مراقب نیست و کلاه سرش می‌گذارند، نه نزد مردم ستوده است و نه نزد خدا مأجور.
- ۴- امام صادق(ع): کسی که شروع به تجارت کند از مردم بی نیاز می‌گردد.
- ۵- امام صادق(ع): تجارت عقل را زیاد می‌کند.
- ۶- امیرالمؤمنین(ع) به ایرانیان فرمود: تجارت پیشه کنید، خداوند به شما برکت خواهد داد.
- ۷- امام صادق(ع): ترك تجارت، عقل را کم می‌کند.
- ۸- امام صادق(ع): از یکی از اصحاب پرسید به چه کاری مشغولی؟ عرض کرد هیچ کار. حضرت(ع) فرمود: همین است که قفیر و بی چیز می‌شوید. دست از کار و فعالیت برندارید و از فضل خدا روزی بخواهید.
- ۹- یکی از اصحاب امام صادق(ع) به او عرض کرد: چون نیاز مالی ندارم کسب و کار را ترك کرده‌ام. حضرت(ع) فرمود: کسی که کسب و کار را ترك کند عقلش کم می‌شود.
- ۱۰- یکی از اصحاب خدمت امام صادق(ع) رسید. امام فرمود چرا کسب و کار را تعطیل کرده‌ای؟ عرض کرد: مال فراوانی گرد آورده‌ام که تا وقتی زندگان مرا کفاایت می‌کند. حضرت(ع) فرمود کسب و کار را ترك مکن که عقلت به سستی می‌گراید. بر اهل و عیالت هم روزی را وسعت بده تا دوستدارت گردد و جایی از تو بدگویی نکنند.
- ۱۱- حضرت صادق(ع) راجع به یکی از اصحاب پرسید. گفتند کار و پیشه را رهای کرده. حضرت(ع) فرمود: این کار، کار شیطان است. مگر رسول خدا(ص) نبود که شتری را که از شام آورده بودند خرد و آن را کمی بعد به بھایی بیشتر فروخت. بدینوسیله قرضش را داد و مابقی را میان خانواده و خویشان تقسیم کرد. مگر آیه «مردانی که تجارت و خرد و فروش از یاد خدا بازشان نمی‌دارد» را نشنیده‌اید؟ یکی از حاضران گفت: برخی گفته‌اند مراد از آیه، گروهی است که تجارت و خرد و فروش را ترك کرده‌اند و به عبادت حق مشغول‌اند. حضرت(ع) فرمود: اشتباه کرده‌اند. مراد از آیه کسانی هستند که تجارت و خرد و فروش می‌کنند اما از ذکر و نمازشان چیزی نمی‌کاھند چنین افرادی ثواب ذکر و نمازشان بیش از کسانی است که تجارت را ترك کرده‌اند.
- ۱۲- امام صادق(ع) راجع به کسی پرسید که چرا به حج نیامده؟ گفتند: کسب و کار را ترك کرده و دیگر پول ندارد تا با آن به حج مشغف شود. حضرت ناراحت شد و فرمود: کسب و کار را ترك مکنید که ضعیف می‌شوید. کسب و کار کنید خدا هم به شما برکت می‌دهد.

- ۱۳- یکی از اصحاب امام صادق(ع) قصد کرد دست از کار و پیشه بردارد. حضرت(ع) به او فرمود: اگر چنین کنی، سست رأی می‌شوی و فوصل کمل بـ دیگران را از دست می‌دهی.
- ۱۴- امام صادق(ع) فرمود: کسی که کار و پیشه را ترک کند، دو ثلث عقلش را از دست می‌دهد.
- ۱۵- کسی به امام صادق(ع) عرض کرد: در مغازه‌ام را بسته‌ام. حضرت(ع) فرمود: چنین ممکن، در را باز کن، بساطت را پهن کند و از خدا روزی بخواه.
- ۱۶- امام صادق(ع) فرمود: بخر، ولو گران باشد. روزی با خربدن است که نصیب آدمی می‌شود (یعنی به صرف گران بودن، از خربدن چیزی که لازم داری و کسب و کار تو بدان بسته است دست مکش).
- ۱۷- کسی به امام صادق(ع) عرض کرد براهم دعا کنید روزی بـ تلاش نصیبم گردد. حضرت(ع) فرمود: چنین دعای نمی‌کنم تلاش کن همان طور که خداوند فرمود.
- ۱۸- امام کاظم(ع) فرمود: کسی که به جستجوی روزی باشد تا بر خود و خانواده‌اش سخت نگذرد و از حلال، آن را بجوبید مانند کسی است که شمشیر به دست گرفته و در راه خدا جهاد می‌کند.
- ۱۹- امام باقر(ع) فرمود کسی که بدبمال مال دنیاست تا از مردم بـ نیاز باشد و خانواده‌اش در راحتی باشند و به دیگران کمک کند، خدا را ملاقات می‌کند در حالیکه خداوند از او راضی است.
- ۲۰- رسول خدا(ص) فرمود: عبادت خدا هفتاد گونه است و یکی از برترین هایش طلب کردن روزی از حلال است.
- ۲۱- امام صادق(ع) به شیعیان یکی از شهرها پیام فرستاد: خدا را در نظر داشته باشید و بدانید به قرب او نمی‌رسید مگر به اطاعت و فرمانبرداری از او. با سعی و پرتلاش باشید. در طلب روزی سحرخیز باشید تا خداوند روزی رسان شما باشد.
- ۲۲- رسول خدا(ص) فرمود: کسی که به تنگستی افتاده در خانه ننشیند و غصه نخورد که عیالش را نیز غصه‌دار می‌کند. بلکه از خانه خارج شود تا ببیند چه پیش می‌آید و چه نصیبیش می‌شود.
- ۲۳- امام باقر(ع) فرمود: امیر المؤمنین علی(ع) گرچه در اواخر عمر به ثروت رسیده بود اما باز به کسب و کار و خرید و فروش و تلاش می‌پرداخت و می‌گفت: دوست دارم خداوند ببیند که در طلب حلال رنج می‌کشم.
- ۲۴- امام صادق(ع) فرمود: دعا یک کسی که می‌گوید در خانه‌ام می‌نشینم و عبادت می‌کنم و روزی ام را نیز از خدا می‌خواهم تا خودش به من برساند، هرگز مستجاب نخواهد شد. تا مورچه از خانه‌اش خارج نشود بر روزی ظفر نمی‌یابد.
- ۲۵- امام صادق(ع) راجع به کسی پرس و جو کرد گفتند محتاج شده. پرسید: چه می‌کند؟ گفتند: در خانه است عبادت می‌کند. پرسید: از کجا می‌خورد؟ گفتند: دوستانش به او کمک می‌کنند. امام(ع) فرمود: دوستانش به خدا نزدیکترند تا او.
- ۲۶- امام صادق(ع) فرمود حتی اگر یقین کردی که فردا روز مرگ توست امروز از طلب روزی دست مکش. هرچه می‌توانی بکن تا که بارت بر دوش خودت باشد

۲۷- امام صادق(ع) فرمود خداوند به کسی که هر آنچه را که داشته صدقه داده مال عطا نمی‌کند، چنین فردی اسراف کار است.

۲۸- پیامبر اکرم(ص) فرمود: خداوند به کسی که معامله را مکتوب و رسمی نکرده و شاهد نگرفته و بدینوسیله مالش را از دست داده، کمک نمی‌کند.

۲۹- پیامبر اکرم(ص) فرمود: کسی که در خانه نشسته و از خدا روزی طلب می‌کند، دعايش مستجاب نمی‌شود خداوند به چنین کسی می‌فرماید: مگر به تو دست و پا ندادم مگر نمی‌توانی از خانه خارج شوی و روزی خویش را بخوبی. لاقل چنین کن تا اگر باز به تو روزی نرساندم نزد معلمون باشی که تو تلاشت را کرده‌ای. وقتی تلاش کردي اگر خواستم مي‌دهم و اگر خواستم نمی‌دهم لاقل تو وظيفه‌ات را انجام داده‌اي.

۳۰- امام صادق(ع) فرمود: کسی که طلب را ترک کند دعايش مستجاب نمی‌شود.

۳۱- امام صادق(ع) فرمود با اينکه نياز مالي ندارم اما بر اسب خویش سوار مي‌شوم و در جستجوی روزي، برای کار از خانه خارج مي‌شوم تا خدا مرا ببیند که در طلب حلال صبح مي‌کنم مگر نشنيده‌اید که در قرآن گفته «در زمين پخش شوي و از فضل خدا روزي طلبید»

۳۲- رسول خدا(ص) فرمود بهترین ياور تقوی، غنی است با بهترین ياور آخرت دنياست.

۳۳- رسول خدا(ص) فرمود: ملعون است کسی که بارش بر دوش ديگران است.

۳۴- امام صادق(ع) فرمود: خيری نیست در کسی که مال اندوزید و از حلال اندوزید تا آبروی خویش را به آن حفظ کنید و دیون خویش را پردازید و به ارحام صله کنید.

۳۵- رسول اکرم(ص) فرمود: زانوي اشتر خویش را ببیند سپس توکل کن (يعني آنچه را بنابر عقل و تجربه، مأمور به آن هستي، وظيفه توست، بجا آور سپس بقيه کار را به خدا بسپار. نه اينکه هنوز کار خود را انجام نداده‌اي، از خدا متوقع باشی)

۳۶- امام صادق(ع) فرمود معني زهد اين نیست که مال خود را به هدر دهيد و يا حلال خدا را بر خود حرام کنید. زهد اين است که به آنچه در دست داري تکيه نکني بلکه تکيه‌ات به خداوند باشد.

۳۷- اميرالمؤمنين(ع) فرمود: خدا به داود(ع) وحی کرد که همه چيز تو خوب است جز آنکه از بيت المال ارتزاق مي‌کني داود بسيار گريست و نمي‌دانست چه کند تا خدا نرم کردن آهن را به او الهام کرد. پس از آن زده مي‌يافت و مي‌فروخت و ارتقاش از دسترنج خویش بود و کارهای حکومتی‌اش را بی‌دريافت اجر و صرافاً برای خدا انجام مي‌داد و خدمت به خلق مي‌کرد.

۳۸- امام صادق(ع) فرمود: علي(ع) به دسترنج خویش برده‌های بسيار خريد و آزاد کرد.

۳۹- کسی به امام صادق(ع) گفت نه توان تجارت دارم نه دستانم ياراي کار کردن دارند. حضرت فرمود حتی اگر شده بر گرفت بار حمل کني و از مردم بي نياز شوي، چنین کن.

۴۰- امام باقر(ع) فرمود: پدران من همگي بdest خود و با رنج بسيار کار مي‌کردن. کار کردن با دست (يعني وارد ميدان شدن و قسمت سخت و بدني کار را وأساً انجام دادن) سيرة انباء و اوصياء خداست.

- ۴۱- کسی گفت امام صادق(ع) را دیدم که بیل به دستش بود و عرق می‌ریخت و در با غش کار می‌کرد گفتم، کمکتان کنم. فرمود: نه، دوست دارم در طلب معیشت رنج برم. دوست دارم خداوند این صحنه را بینند.
- ۴۲- علی(ع) فرمود: کسی که زمین و آبی بیابد ولی باز هم فقیر باشد از خدا دور است.
- ۴۳- امیرالمؤمنین(ع) را دیدند که بر شتر توبه‌ای پر از هسته خرما می‌برد پرسیدند چیست؟ فرمود هزاران درخت خرما، انشاء الله، هسته‌ها را کاشت و هزاران درخت شدند.
- ۴۴- امام صادق(ع) فرمود: هیچ پیامبری نبود و جز اینکه عمرش را کشاورزی کرده.
- ۴۵- پیامبر اکرم(ص) فرمود: کسی که به درخت یا بوته‌ای آب دهد گویا که انسانی را آب داده.
- ۴۶- راوی گوید امام صادق(ع) به من هزار دینار داد و گفت با آن برایش تجارت کنم. و گفت سودش برایم مهم نیست گرچه سود هم بجای خودش خوب است، اما در وهله اول می‌خواهم خدا ببیند که در جستجوی روزی ام. راوی گوید با آن پول تجارت کردم و سود فراوانی بردم. چون خدمت امام(ع) رسیدم و به عرضشان رساندم. بسیار خوشحال شد و گفت سود را هم به سرمایه اضافه کن و باز با آن تجارت کن.
- ۴۷- رسول اکرم(ص) در آخرین حجّی که بجا آورد فرمود: جبرئیل به من فرمود: هیچ کسی تا روزیش کامل به او نرسیده، نمیرد. پس ای مردم از خدا پروا کنید و در طلب دنیا حرص مخورید و دیر رسیدن روزی شما را واندارد که از جایی که حلال نیست آن را بجوئید. زیرا خداوند ارزاق حلال را میان خلق قسمت نمود. کسی که خدا ترس باشد و صبر کند روزی اش به او می‌رسد اما کسی که بی‌صبری کند و عجله نماید و از حرام روزی اش را تحصیل کند، از نصیب حلالش کم می‌شود و به آن مؤاخذه خواهد شد.
- ۴۸- رسول اکرم(ص) فرمود: در طلب، إجمالاً كنید. = أجملوا في الطلب: یعنی بیش از حد تلاش نکنید، زیاده روی نکنید، إجمالاً بخرج دهید یعنی کار را درست و بجا انجام دهید که در اینصورت انداختن هم نتیجه بخش است)
- ۴۹- رسول اکرم(ص) فرمود: دو روزی هست یک روزی آن که تو را می‌جوید و بی‌تلاش می‌آید و به تو می‌رسد بی‌آنکه آن را خواسته باشی(به اصطلاح حواله توست). دومی روزی ای که تو آن را می‌جویی و در پی اش هستی. این روزی موکول به طلب است. مراقب باش این را از حلال بجوبی تا در حلال هم صرفش کنی که اگر از حرام آن را بدست آوردي در حرام هم خرجش می‌کنی.
- ۵۰- امام صادق(ع) فرمود: خدا ارزاق بعضی آدمهای احمق را زیاد قرار داده تا عقلاً گمان نکنند با فکر و حیله و تلاش خود می‌توانند به دنیا دست یابند.
- ۵۱- امام صادق(ع) فرمود: تلاشت در دنیا بیش از تلاش کسی باشد که کم تلاش و ضعیف و ضایع کننده زندگی است و کمتر از تلاش کسی که حیریص و دلبلسته به زندگی است.
- ۵۲- امیرالمؤمنین(ع): یقین کنید که خداوند برای بنده، هر چقدر هم تلاش کند و حیله به خرج دهد و کید بزند، بیش از آنچه در ذکر حکیم مشخص کرده روزی نمی‌کند و برای بنده هر چقدر هم سستی به خرج دهد و ضعیف باشد و کم حیله و تدبیر، کمتر از آنچه مشخص کرده روزی نمی‌کند. هیچ عاقلی بواسطه عقلش روزی نمی‌خورد و هیچ ابله‌ی بخاطر ابله‌ی اش که روزی نمی‌گردد اگر این را بفهمید، راحت می‌شوید. ای آدم،

بکوش اما عجول مباش. ای آدم، درندگان همّشان دریدن است. چهارپایان همّشان شکم است، زنان همّشان مردان است. تو چون اولیاء خدا باش که همّشان خداست.

۵۳- امیرالمؤمنین(ع): هر روز به فکر تدبیر همان روز باش. تدبیر فردا را نیاز نیست امروز تدبیر کنی. هر روز که می رسد روزی ای مشخص در آن روز از آن توتست که تو را دریابد و هر روز که نو شود خداوند روزی نویی نصیب تو کند پس غم فردا را مخوب و بدان که کسی بر روزی تو سبقت نگیرد و آن را از تو نریابد و آنچه برای تو مقدر شده از تو پنهان نگردد. چه بسیار جویندگان که خوبیش را به سختی افکنند و بیش از آنچه روزی ایشان بود نصیبیشان نشد و روزی ایشان هم تنگ بود و چه بسیار میانه رو در طلب روزی که مقادیر با او مساعدت کرد و روزی بسیار یافتد.

۴۴- امام صادق(ع) فرمود: خداوند ارزاق مؤمنین را در آنچه گمان نمی کنند قرار داده تا بندۀ موضع رزق خود را نشناسد و بسیار دعا کند و از خدا روزی بخواهد.

۵۵- امیرالمؤمنین(ع) فرمود: به آنچه امید نداری امیدوارتر باشد تا آنچه بدان امید بسته ای، موسی بن عمران به جستجوی آتش برآمد و پیغمبر شد، ملکه سبا به نتیجه دیگر آمده بود و بدست سلیمان اسلام آورد، ساحران فرعون در بی عرّت فرعون به میدان آمدند و مؤمن بازگشتند.

۶- کسی نزد امام صادق(ع) آمد و پولی مطالبه کرد. حضرت(ع) فرمود: اکنون چیزی نزد من نیست اما مالی خواهد رسید و آن را خواهم فروخت و پولی به تو می دهم، انشاء الله. آن مرد گفت: قول بدۀ حضرت فرمود: چطور قول بدhem در حالیکه به آنچه امید بسته ام امیدی ندارم و امیدم در آن چیزی است که امیدی به آن ندارم.

۷- امام صادق(ع) فرمود: خدا اگر باب روزی ای را بر مؤمنی بینند، بایی بهتر از آن می گشايد.

۸- رسول خدا(ص) فرمود: روزی چون باران از آسمان سوی زمین در نازل شدن است و بهره هر کس مشخص است ولی نزد خداوند روزی هایی اضافه هست از او از آنها بخواهید.

۹- کسی از امام صادق(ع) پرسید تلاشی که در طلب روزی بر مرد واجب است تا چه حد است؟ حضرت(ع) فرمود: اینکه در مغازه اش را باز کند و بساطش را بگستراند. در این صورت آنچه را که بر اوست ادا کرده.

۱۰- امام باقر(ع) به کسی گفت چه می کنی؟ پاسخ داد: هیچ. حضرت(ع) فرمود مغازه ای بگیر و چیزی در آن بفروش تا آن بخش که وظیفه توست بجا آورده باشی. آن مرد چنین کرد و ثروتمند شد.

۱۱- امام صادق(ع) فرمود: غصه روزی را خوردن گناه است و کسی که چنین نزد خدا گنه کار محسوب شود.

۱۲- به امام سجاد(ع) گفتند: قیمت ها گران شده. حضرت(ع) فرمود: مرا با زیادی قیمت ها چه کار است (که غصه بخورم) قیمت ها گاهی بالا می روند و گاهی پایین می آیند (گاهی قناعت و گاهی شکر می کنم).

۱۳- امام صادق(ع) فرمود: خداوند پرخوابی و کم کاری را نمی پسندد

۱۴- امام باقر(ع) فرمود: خداوند بندۀ پرخواب و بی کار را دوست نمی دارد.

۱۵- امام باقر(ع) فرمود: کسی که در امور دنیايش تنبیل باشد در امور آخرت ش هم تنبیل است.

- ۶۶- امام صادق(ع) فرمود: کسی که تن به اصلاح معيشتش ندهد دنیا برای تحصیل آخرتش هم سود ندارد.
- ۶۷- امام کاظم(ع) به یکی از فرزندانش فرمود: از دو چیز حذر کن یکی تبلی و دیگر دغدغه بیش از حد که این هر دو مانع از لذت بردن از دنیا و آخرت‌اند.
- ۶۸- علی(ع) فرمود: تبلی و بی‌تدبیری که با هم جمع شوند فقر زاده شود.
- ۶۹- امام کاظم(ع) فرمود: از تبلی حذر کن که مانع کار است و از تلاش بیش از حد نیز حذر کن که مانع عطا کردن و رعایت حقوق دیگران است.
- ۷۰- امام صادق(ع) فرمود: از آرزو و خواسته حذر کنید که صفاتی شما را می‌برد و مواهب فعلی را که خدا به شما داده کوچک می‌شمارید و در پی اش حسرت خواهد آمد.
- ۷۱- امام صادق(ع) فرمود: کسالت (سستی) مانع ادای حق است و تلاش افراطی مانع صبر بر حق.
- ۷۲- امام صادق(ع) فرمود: خوب بهزیبداری کردن از مال، بخشی از ایمان است.
- ۷۳- امام صادق(ع) فرمود: پول خود را به کار اندازید تا از غیر بی‌نیاز شوید.
- ۷۴- رسول خدا(ص) فرمود: بهره‌وری از پول از جوانمردی است.
- ۷۵- امام صادق(ع) فرمود: اسراف فقر می‌آورد و میانه‌روی، غنی.
- ۷۶- امام کاظم(ع) فرمود: تضمین شده است که کسی که مقصد باشد هیچگاه فقیر نمی‌شود.
- ۷۷- امام سجاد(ع) فرمود: گاهی کسی مالش را در حق اتفاق می‌کند اما چون زیاده از حد است اسراف به حساب می‌آید.
- ۷۸- کسی گوید دیدم امام صادق(ع) بدست خود خرماهای باغش را وزن می‌کرد تا میزان محصول را برآورد کنند. گفتم بدھید فرزندان با نوکران این کار را بکنند فرمود: سه چیز مرد را آبدیده می‌کند: کنکاش در دین، صیر بر سختی، اداره کردن زندگی.
- ۷۹- امام صادق(ع) فرمود: سه چیز کمال می‌آورد: تحقیق در دین، صیر بر سختی و تقدير زندگی.
- ۸۰- پیامبر اکرم(ص) فرمود: ملعون است ملعون است کسیکه باشد و عیالش ضایع شوند.
- ۸۱- امام(ع) فرمود: بر گاهه کار بودن مرد همین بس که عیالش از فقر ضایع شوند.
- ۸۲- پیامبر اکرم(ص) فرمود: کسی که برای تأمین زندگی عیالش زحمت می‌کشد مانند مجاهد در راه خداست.
- ۸۳- امام صادق(ع) فرمود: بهترین چیزی که می‌توانید از خود بر جای بگذارید مال پابرجاست. گفتند آن چیست؟ فرمود: با پولتان خانه و زمین و باغ بخرید.
- ۸۴- کسی به امام کاظم(ع) فرمود چرا اموال خود را اینقدر پراکنده سرمایه‌گذاری کرده‌اید؟ حضرت فرمود: تا اگر یکی دو جا در مشکل افتاد مابقی سالم بماند.
- ۸۵- امام صادق(ع) به یکی از ملازمانش فرمود: در خانه و زمین و باغ سرمایه‌گذاری کن تا پس از تو فرزندات از آن بهره‌مند باشند اینگونه خودت هم احساس آرامش می‌کنی که پس از تو چیزی دارند و به سختی نمی‌افتد.

- ۸۶- پیامبر(ص) که به مدینه آمد گفت: خدایا هر کس زمین خود را بفروشد از برکت دور باد.
- ۸۷- امام باقر(ع) فرمود: در تورات است که هر کس زمین خود را بفروشد و بهایش را در زمین سرمایه‌گذاری نکند آن مال برای همیشه از دستش رفته.
- ۸۸- امام کاظم(ع) فرمود: بهای زمین از دست بود مگر آنکه باز در زمین سرمایه‌گذاری شود.
- ۸۹- کسی به امام صادق(ع) عرض کرد: زمینی دارم که به قیمت خوب می‌خرند حضرت فرمود: در صورتی بفروش که بخواهی با بهایش زمین بهتری بخری.
- ۹۰- امام صادق(ع) فرمود: امور مهم خویش را خود بدست گیر و امور جزئی را به زیرستان تقویض کن. گفتم امور مهم مثلاً چه؟ حضرت(ع) فرمود: مثلاً خرید خانه و ملک. یا خرید مرکب.
- ۹۱- امام صادق(ع) فرمود: در بازارها ول نباشید (یا بازارگردی نکنید) چیزهایی ساده و پیش پا افتاده را بدھید زیرستان برایتان پخرند و بیاورند.
- ۹۲- امام حسین(ع) فرمود: خداوند عالی امور را دوست دارد و از امور کوچک منزه است.
- ۹۳- امام باقر(ع) فرمود: از کسی که چیزی نداشته و به تازه به دوران رسیده و پول و پلهایی به هم زده چیزی نخواهید که مثل بیرون کشیدن درهمی است از دهان افعی.
- ۹۴- یکی از نوکران امام صادق(ع) از کسی قرض گرفته بود و او در بازپرداخت قرض اصرار می‌کرد و کار به بی‌آبرویی کشیده بود. امام(ع) فرمود: مگر به تو نگفته بودم که از کسی که تاکنون چیزی نداشته و به تازگی صاحب چیزی شده، چیزی نگیر.
- ۹۵- امام صادق(ع) فرمود: جز با کسی که در خیر، بزرگ شده و رشدیافته معاشرت و معامله نکنید.
- ۹۶- امام کاظم(ع) فرمود: برای دنیايت چنان کار کن که گویا همیشه در آن خواهی زیست و برای آخرت، چنانکه فردا می‌میری.
- ۹۷- امام صادق(ع) فرمود: خداوند به سفر رفتن برای کسب و کار را دوست دارد.
- ۹۸- امام(ع) فرمود: شاخص شو تا رزق برای تو شاخص شود (شخص را برخی صبح از خانه بیرون زدن معنی کرده‌اند)
- ۹۹- رسول خدا(ص) فرمود: خدایا به سحرخیزان امت من برکت ده. امام صادق(ع) فرمود: برای حاجتی که دارید صبح زود برخیزید و به سوی آن سرعت بگیرید. و فرمود: صبح پس از نماز که به جستجوی روزی از خانه بدر شده‌اید مدامی که باوضوئید و ذاکر خداوند، چون آن است که در سجاده نشسته‌اید و تعقیبات نماز را می‌خوانید.
- ۱۰۰- امام صادق(ع) فرمود کسی که بی‌وضو در بی‌ حاجتی روان شود امید بر آمدن آن را نداشته باشد.
- پیامبر(ص) کسی را در طلب چیزی فرستاد و گفت در سایه برو که سایه مبارک است.
- امام باقر(ع) فرمود: روز در پی حاجات خود باشید که خدا معاش شما را در روز قرار داده است.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که پس از پایان نمازهای واجب، بر در مسجد بیاستید و بگویید: خدایا همانطور که مرا دعوت کرده بودی به مسجد آمدم و نماز خواندم و حالا طبق امرت در زمین منتشر میگردم، پس مرا عمل به طاعت و اجتناب از سخط و کفاف رزق عنایت فrama!

وسائل الشیعه از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس در بازار به هنگام غفلت مردم و سرگرمی آنها به داد و ستد، خالصانه ذاکر باشد، خداوند چیزهایی به او میدهد که به فکر بشر خطور نمیکند.

وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أُولَئِكُمْ أَنْفَضُوا إِلَيْهَا وَتَرْكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِ وَمِنَ التَّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِيقَينَ (۱۱)

چه رشت است که چون خرید و فروشی یا سرگرمی ای میبینند بسویش میشتابند و تو را ایستاده رها میکنند. بگو آنچه نزد خدادست بهتر از سرگرمی و تجارت این دنیاست و خدادست که باید به شما روزی های نیک دهد.

در واقع میگوید به عبادت و دینتان بچسبید، روزی دست خدادست و خدا متقین را از جایی که گمان نمیبرند روزی میرساند.

در برخی روایات هست که جز اهل بیت(ع)، عده کمی منجمله سلمان و ابوذر و مقداد و صهیب رومی در مسجد ماندند. در برخی نقلها جابر بن عبد الله هم اضافه شده. البته برخی عده مانده ها را تا چهل نفر نیز رسانده اند که درست به نظر نمیرسد. قول مشهور دوازده مرد و یک زن است و آنطور که از روایات برمیاید فاطمه زهرا(س) بوده است.

البته همه برای خرید مایحتاج خوبیش نرفتند و خیلی ها - متسافانه - آنطور که از نقل علی بن ابراهیم برمیاید رفتند تا ساز و دهل و شادی و سور کاروان را تماشا کنند. در آنزمان آمدن کاروان به شهر با موسیقی و نمایش تقام بوده است تا مردم اجتماع کنند.

در هر حال این آیه بر زشتی تنها گذاشت رهبر آسمانی دلالتی آشکار دارد.

فقه القرآن از امام صادق(ع) روایت میکند که امام جمعه باید بیاستد و خطبه بخواند مگر ندیده اید که قرآن فرموده "ترکوک قائمًا".

تفسیر درالمنثور گفته پیامبر(ص) و خلفای اربعه میایستادند و خطبه میخواندند اما معاویه نخستین کسی بود که این رسم را ترک کرد و نشست.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که "ما عند الله خير من الله و من التجارة" یعنی برای کسانی که تقوی پیشه میکنند.

عيون الاخبار آورده که امام رضا(ع) که سوره جمعه را میخواند عبارت "للذين اتقوا" را به این بخش سوره اضافه میکرد.

اینکه گفته "ما عند الله خير من الله و من التجارة" یعنی شما در پی چیزهای بی ارزشی در زندگی هستید اما چیزهای بهتر از آن هم هست. برخی از آنچه نزد خداست و در خزانه هیچ کس جز او نیست و در همین دنیا نصیب متین میکند، به احصائی که این حقیر از قرآن نمودم، عبارتند از: رحمت خاص خدا و لطف بیکران و نزول سکینه و نصرت و حفاظت و تقدير نیکو برای او و همسر و فرزندانی که مایه چشم روشنی او باشند و صحت و سلامت و امن و فراغ و انس به عبادت و توفیق احسان و وقاریه از شح نفس و حرص و حسد و کبر و طمع و القای استغناء و عنایت کفاف و نزول فرشتگان و تایید به روح و برخورداری از علوم لدنی و تزکیه الهی و استحباب دعا و جربان حوائج بدست او و لباس تقوی و ازدیاد هدایت و انشراح صدر و ایتاء نور وجودی و تعویق موت و برکت زندگی و حلاوت موانت با خدا و دوستی با انبیاء و درجات صدق و شهادت و قرب و صبر و رفتت به مکانت عالی و القاء تواضع و خشوع و توفیق خلوص و قبولی اعمال و رویاهای صادقه و حلم و زهد و طمانیه و دیدن درجه خود در بهشت و گرفتن اجر در دنیا و زیارت و همنشینی با ابرار و شنیدن تسبیح موجودات و کشف حکمت وقایع و ترک ادعا و محو شیطنت از وجود و تاثیر کلام و نفوذ نفس و تمکن در زمین و تسبیح موجودات با او و تسهیل امور برای او و یسر مدام برای او و نشر رحمت و رفق امر و درع حصین و کهف مالوف و امداد به مال و بنین و اکل از جهات اربعه و از طیبات و رطب جنی و ماء غدق و نصر من الله و فتح قریب و نجات از عذاب الیم دوری از خدا و الهام خیرات و مرگ راحت و شفای خاص و حسته دنیا و آخرت و جعل ود و میل افتد و القاء محبت و صنع علی عین الله و تقبیل الهی و انبات حسن و رزق بی حساب و تکلیم و

مُنْت و رجعت و رفع حزن و نجات از غم و اصطناء و سیادت و تحصیر و تعلیمات خاصه و بشارات و اعطاء آیات و اعطاء علم کتاب و تعلیم حکم و حکمت و حنان و توفیق بِرَ والدین و رفع جبر و شقاوت و سلام خاص الهی و عطاء بی حساب و خلافت فی الارض و رحمتی که ایشان را ملايم میکند و لطف خاص و بخشش خدا و صلوات او و توفیق توکل و توفیض و کفایت الهی و رضای خدا از ایشان و رضای ایشان از خدا و فوز کبیر و اکبر و عظیم و مبین و تصدیق رویا و رضوان الهی و مغاز و اعراض از لغو و لهو و لعب و وضع وزر و رفع ذکر و قبول استعاذه و پذیرش استغاثه و رسیدن دعا به گوش خدا و اعطاء بصیرت و رفع سلطان شیطان و جعل حجاب مستور و جعل سد و انداختن غشاوه بر اعداء و رحمت خاص لدنی و رشد خاص ربانی و تعلیم اسماء و قبول توبه و حمل در کشتی نجات و هبوط به سلام و جعل فرقان و روزی بی گمان و راه بروون شد از مشکلات و خروج از خسران و خیر کثیر و نجات به برکت سحرگاه و رفت آوازه و لسان صدق و نیکنامی و دریا دلی و بیهراسی از غیر خدا و تبدیل سیئات به حسنات و رفع حزن و توفیق درک لیلةالقدر و حصول اخوت و همدلی و رفع تفرقه و نفاق و امت گشتن و معیت با حق و در راس همه آنچه گفته شد قرار و آرامش و اطمینان که همه در پی آنند و هزاران چیزی که نه چشمی دیده نه گوشی شنیده و نه به عقلی خطور میکند.

سوره جمعه بیان فضل و لطف خدا از طریق فرستادن معلم برای انسانهاست. تا ایشان را تربیت کند و شریعت و زندگی کردن بیاموزد. بعد دو نمونه از کفران این نعمت را مثال زده: یکی عالمان بی عمل یهود که دودستی و چهارچشمی به دنیای دون چسبیده اند و فراموش کرده اند که فراق از دنیا در پی ایشان است. دوم مسلمانانی که به بانگ طبل کاروان دنیا، رسول خدا را رها کردند و بسوی معبد خیالی خویش شتافتند.

سوره منافقون

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منافقین جمعیتی از اهل مدینه بودند که بدليل ایمان آوردن اکثربت مردم آن دیار به اسلام، با اینکه اسلام را باور نداشتند اما مجبور به پنهان کردن کفر و تظاهر به ایمان شدند. خداوند در حدود سی بار در قرآن از ایشان نام میبرد و افکار و اقوال و کردار زشت ایشان را در بیش از صد آیه تقبیح میکند. سوره منافقین نیز اکثرش به مذمت ایشان اختصاص دارد، تنها در انتهای سوره به مناسبت ذکر بخل ایشان، خطاب متوجه مومنین شده و خداوند توصیه هایی هم به مومنین میکند.

سوره منافقون در راه بازگشت از غزوه بنی مصطلق در سال ششم هجری نازل شده. این غزوه از غزوات مهمی بود که برکات بسیاری برای مسلمین داشت، واقعیت مهمی نیز ضمن آن رخ داد که در چند جای قرآن به آنها اشاره شده است. از جمله ماجرا افک، آیه نفر، و نزول سوره منافقین. از اینرو بجاست که این غزوه را تفصیلا بررسی کنیم:

بنی مصطلق طالیفه ای از «خزاده» بودند که در ناحیه «فرع»، در هشت منزلی مدینه سکونت داشتند. در سال ششم هجری پس از جنگ احزاب به پیامبر(ص) خبر رسید که "حارث بن ابی ضرار" رئیس و بزرگ آنها مردان قبیله را جمع کرده و با برخی از قبایل همچو را متعدد شده و قصد حمله به مدینه و جنگ با رسول خدا را دارد.

زمانی که خبر به رسول خدا(ص) رسید، آن حضرت بُزیده بن خُصیب را برای بدست آوردن اطلاعات بدان سوی فرستاد. او نزد حارث رفت و گفت: شنیده ام که شما برای جنگ با محمد آماده شده اید، من نیز در قوم خود گشتم تا کسانی را که از من پیروی می کنند جمع کرده با شما متوجه شویم. حارث گفت: به سرعت حرکت کن، بریده که از عزم حارث مطمئن شد سریعا نزد رسول خدا(ص) بازگشت و خبر را به ایشان رساند. پیامبر(ص) مسلمانان را فرا خواند و خبر دشمنی بنی مصطلق را به ایشان داد و مردم با شتاب آماده خروج شدند. رسول خدا «أبوزر غفاری» را در مدینه جانشین گذاشت، مسلمین در این جنگ سی اسب داشتند که ده رأس آن در اختیار مهاجران و بیست رأس دیگر در اختیار انصار بود.

در این جنگ گروه زیادی از منافقان، که هرگز در جنگ های دیگر همراهی نکرده بودند و رغبتی به جهاد نداشتند فقط به دلیل نزدیکی محل جنگ و برای رسیدن به مال دنیا با آن حضرت بیرون آمدند. پیامبر(ص) از مدینه که بیرون آمد چون به محل بقاء رسیدند، به جاسوسی از دشمن بخوردند و از او پرسیدند: پیش سرت چه خبر بود و مردم کجا بیند؟ گفت: من از آنها اطلاعی ندارم. عمر بن خطاب به او گفت: راست می

گویی یا گردنت را بزنم؟ گفت: من مردی از بنی مصطلق هستم و از نزد حارت بن ابی ضرار، که جمعیت زیادی برای جنگ با شما جمع کرده است، آمده‌ام، مردم بسیاری گرد او جمع شده‌اند و مرا فرستاده است تا خبر شما را برایش ببرم که آیا از مدینه حرکت کرده اید یا نه. عمر او را پیش رسول خدا آورد و خبر مربوط به او را گزارش داد، پیامبر (ص) او را به اسلام فراخواند و آن را برا او عرضه داشت که نپذیرفت و گفت: من به دین شما در نمی‌آیم تا ببینم قومم چه می‌کنند، اگر ایشان به آئین شما در آمدند، من هم یکی از ایشان خواهم بود و اگر به دین خود ثابت ماندند، من هم مردی از ایشانم، پیامبر (ص) دستور داد که گردنش را بزنند. خبر کشته شدن این جاسوس دشمن را به شدت متزلزل کرده و ترساند و شماری از اعراب را از اطراف حارت پراکند.

سرانجام سپاه اسلام در مریسیع فرود آمد، پرچم مهاجرین در دست عمار قرار گرفت و پرچم انصار در دستان سعد بن عباده دشمن نیز آمده جنگ شده ساعتی تیراندازی شد و پس از آن جنگ تن به تن آغاز شد. دشمن به سرعت درهم پاشید، ده نفر کشته و بقیه به اسارت در آمدند. از مسلمانان جز یک نفر به شهادت نرسید، وی «هشام بن صبایه» بود که به دست مردی از قبیله «عبدة بن صامت» به شهادت رسید. شعار مسلمانان در این جنگ نظیر جنگ بدر این بود: یا منصور، ای پیروز بمیران! به دنبال خاتمه جنگ تمامی اموال بنی مصطلق به عنوان غنایم جنگی ضبط شده و گوسفندان و شتران فراوانی میان جنگجویان تقسیم گردید.

ابن هشام می‌نویسد: چون رسول خدا از غزوه بنی مصطلق برمی‌گشت، در «ذات الجیش»، «جوبریه» را که همراه وی بود به مردی از انصار سپد تا او را نگهداری کند، و چون به مدینه رسید نگریست و به دو شتر علاقه‌مند شد و آن دو را در یکی از دره‌های «عقیق» پنهان ساخت و سپس به مدینه نزد رسول خدا آمد و گفت: ای محمد! دخترم را اسیر گرفته‌اید و اکنون سرمهای او را آورده‌ام.

رسول خدا گفت: آن دو شتری که در فلان دره «عقیق» پنهان کردی کجاست؟ «حارت» گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله و ألك محمد رسول الله» به خدا قسم که: کسی جز خدا از این امر اطلاع نداشت. «حارت» و دو پسرش که همراه وی بودند و مردی از قبیله‌اش به دین اسلام درآمدند و فرستاد تا دو شتر را آوردند و شتران را به رسول خدا تسليم کرد و دختر خود را تحويل گرفت. دختر هم اسلام آورد و نیکو مسلمانی شد، سپس رسول خدا او را از پدرش خواستگاری کرد و پدرش او را با چهارصد درهم کایین به رسول خدا تزویج کرد.

چون خبر ازدواج رسول خدا با «جوبریه» در میان اصحاب انتشار یافت، مردم به خاطر خویشاوندی بنی مصطلق با رسول خدا اسیران خود را آزاد کردند، از برکت این ازدواج صد خانواده از بنی مصطلق آزاد گردید. در آن هنگام که جنگ مریسیع تمام شده بود، مسلمانان بر سر چاه های آب، جایی که مقدار کمی آب داشت مانده بودند، و آب چندان کم بود که دلها پر نمی شد. سنان بن وبر جهنی که هم پیمان بنی سالم بود، همراه تنی چند از جوانان بنی سالم برای آب برداشتن آمد و متوجه شد که جمعی از انصار و مهاجران سپاهی بر سر چاه گرد آمده‌اند.

جهجا بن سعید غفاری کنار سنان بن وبر ایستاده بود. هر دو نفر دلوهای خود را به چاه انداختند و دلوهای آن دو با یک دیگر اشتباه شد. چون سلط سنان بن وبر از چاه بیرون آمد سنان گفت: این سلط من است. جهجا نیز گفت: بخدا این سلط من است. میان آن دو بگو مگو در گرفت و جهجا سیلی محکمی به سنان زد بطوطی که از چهره او خون جاری شد. و فریاد کشید: ای خزر جیان کمک کنید! و مردانی که همراه او بودند برانگیخته شدند.

سنان گوید: جهجا گریخت و بانگ برداشت که ای قرشیان! ای مردم کنانه! کمک کنید! و قرشیان هم با شتاب به یاری او آمدند. من چون چنین دیدم همه انصار را به کمک خواستم. مردم اوس و خزر در حالی که شمشیرهای خود را کشیده بودند پیش آمدند و ترسیدم که فقط بزرگی برپا شود. گروهی از مهاجران نزد من آمدند و تقاضا کردند که از حق خود بگذرم. [سنان گوید] قصاص گرفتن من مهم نبود، ولی نمی توانستم دوستان خود را وادار کنم که در قبال تقاضای مهاجران گذشت کنند. آنها به من می گفتند: فقط اگر پیامبر (ص) دستور عفو فرمود او را عفو کن، و گرنه باید از جهجا قصاص بگیری. مهاجران با عباده بن صامت و دیگر هم پیماناتنم گفتگو کردند و رضایت آنها را بدست آوردند، لذا من هم موضوع را رها کردم و به عرض پیامبر (ص) نرساندم.

عبد الله بن ابی همراه ده نفر از منافقان آنجا حاضر بود. زید بن ارقم هم که جوانی در حد بلوغ بود با یکی دو نفر دیگر آنجا نشسته بود. چون صدای فریاد جهجا بلند شد که قریش را به کمک می طلبید، این ابی سخت خشمگین شد و شنیدند که می گوید: به خدا من مذلت و خواری چون امروز ندیده ام، به خدا، من خوش نمی داشتم که مسلمانان را در مدینه بپذیرم ولی قوم من این کار را کردند و نظر خود را بر من تحمیل کردند، حالا کار به آنجا کشیده است که در دیارمان با ما می ستیزند و برتری جویی می کنند و حق نعمت و خوبیهای ما را نسبت به خود منکر می شوند. به خدا مثل ما و این زنده پوشان قریش همان مثالی است که می گوید «سگ خود را فربه کن تا تو را بدرد». به خدا دوست می داشتم و می پنداشتم که پیش از شنیدن این که کسی مانند جهجا کمک بطلبید، می مردم. من حاضر باشم و چنین شود و غیرتی از خود نشان ندهم! به خدا چون به مدینه رسیم عزیزان، افراد خوار را از آن بیرون خواهند کرد. آنگاه روی به حاضران کرد و گفت: خودتان نسبت به خود چنین کردید، آنها را در سرزمین خود پذیرفتید و در خانه های خود منزل دادید و در اموال خود با آنها برابری و مواسات کردید تا بی نیاز و ثروتمند شدند. حالا هم اگر از یاری آنها دست بردارید به سرزمینهای دیگر می روند. آری آنها از شما راضی نخواهند بود تا اینکه جان خود را برای ایشان فدا کنید و به جای آنها کشته شوید، شما بچه های خود را یتیم کردید و عده شما کم شد و آنها زیاد شدند.

زید بن ارقم برخاست و تمام این مطالب را در محضر رسول خدا نقل کرد. این خبر، اصحاب را که نزد ایشان بودند خوش نیامد و رنگ چهره ایشان تغییر کرد و خطاب به زید گفتند: ای پسر، شاید از ابن ابی خشمگینی و بیهوده می گویی؟ زید گفت: نه به خدا، خودم از او این حرفا را شنیدم. گروهی از انصار به زید بن ارقم اعتراض کردند و گفتند: چرا مطالبی را به ابن ابی که سالار قوم است نسبت داده ای در حالی که او نگفته است؟ تو بد کردی و رعایت خوبشاوندی را نکردی!

عمر بن خطاب که در آنجا بود گفت: «عبد بن بشر» را بفرما تا: عبد الله را بکشد. رسول خدا گفت: چگونه دستوری دهم که مردم بگویند: محمد اصحاب خود را می کشد؟! ابن ابی به حضور پیامبر (ص) آمد و حضرت به او فرمودند: ای ابن ابی اگر حرفی زدهای استغفار کن! اما او شروع به سوگند خوردن کرد که من آنچه زید می گوید، نگفته و بر زبان نیاورده‌ام. و چون میان قوم خود شریف بود چنین پنداشتند که او راست می گوید و نسبت به زید بن ارقم بدگمان شدند.

رسول خدا به منظور آن که مردم را مشغول کند و دیگر در قصه «عبد الله بن ابی» سخن نگویند، آن روز را تا شب و آن شب را تا بامداد و فردای آن روز را تا موقعی که گرمی آفتاب مردم را آزار می داد به حرکت ادامه داد، و بعد که اجازه داد اصحاب فرود آمدند، بیدرنگ به خواب رفتند. سپس رهسپار مدینه شد تا حساسیت‌ها فروکش کند.

در راه بازگشت به مدینه بود که سوره «منافقون» بر رسول خدا(ص) نازل شد. پس مسلمانان مدینه، نسبت به ابن ابی توجهی کرده حتی بر وی سلام نمی کردند.

در نزدیکی مدینه، عبد الله فرزند عبد الله بن ابی، که از مومنین ثابت قدم و در نیکی به پدرش نیز صاحب آوازه بود، مانع از ورود پدرش به مدینه شد و گفت: تا رسول خدا(ص) اجازه ندهد، نمی‌گذارم داخل شوی؛ برای این که روش شود عزیز کیست و ذلیل کدام! خبر به رسول خدا(ص) رسید. آن حضرت به عبد الله دستور دادند تا از سر راه پدرش کنار روید.

فرزند عبد الله نیز که اصرار کسانی را در قتل پدرش شنیده بود از شدت اخلاص نزد آن حضرت آمد و گفت: اگر قرار است پدرش کشته شود، اجازه به او داده شود تا خودش این کار را بکند، این در حالی است که همه خزرچیان می‌دانند که هیچ کس به پدرش مانند من نیکی نمی‌کند. او افزود: ترسش آن است که کس دیگری او را بکشد و وی نتواند خود را نگه داشته، و به قاتل آسیبی برساند. پیامبر(ص) فرمود: تا وقتی پدرت میان ماست، به خوبی با او مدارا خواهیم کرد. عبد الله بن ابی به فاصله کمی پس از آن درگذشت.

گویند این غزوه داستان افک هم انفاق افتاده است. (سوره نور)

گرایش گروه بنی مصطلق به اسلام یک گرایش اصیل بود، زیرا آنان در مدت اسارت خود هیچ چیزی جز خوش رفتاری و نیکی و گذشت ندیده بودند. تا آن جا که اسیران آنان همگی به بیانه های گوناگونی آزاد گشتند و به میان عشیره خود بازگشتند. پیامبر «ولید بن عقبه» را برای اخذ زکات به سوی آنان اعزام کرد. وقتی آنان خبر ورود نماینده رسول خدا را شنیدند، بر اسب ها سوار شدند و به استقبال او رفتند. نماینده پیامبر تصور کرد که آن ها قصد قتل او را کرده اند، فوراً به مدینه بازگشت و دروغی را سر هم نمود و گفت: آنان می‌خواستند مرا بکشنند و از پرداخت زکات امتناع ورزیدند.

خبر ولید در میان مسلمانان منتشر شد. آنان هرگز چنین انتظاری از بنی مصطلق نداشتند، در این زمان هیئتی از آن ها وارد مدینه شد. آن ها حقیقت را به رسول خدا گفتند و افزودند: ما به استقبال او رفیم و می خواستیم به او احترام بگذاریم و زکات خود را بپردازیم، ولی او ناگهان از منطقه دور شد و به سوی مدینه

بازگشت و شنیدیم مطلب خلافی را به شما گفته است. در این موقع، آیه ششم سوره حجرات نازل شد و گفتار بنی مصطلق را تأیید کرد و ولید رایک فد فاسق معرفی نمود.

إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشَهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهُدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ (۱)

منافقین پیش تو می‌آیند و برای تظاهر به مسلمانی به نبوت تو شهادت میدهند، آری خدا میداند که تو رسول اویی اما نفاق و دروغگویی ایشان را هم بخوبی میداند و بر آن شاهد است.

امیر مؤمنان (ع) می‌فرمایند رفتار نفاق آسود بخاطر کمبودی در وجود آدم منافق است. گوییم یعنی کسی که در برابر اسلام صادقانه می‌ایستد بهتر از کسی است که در دل بعض مسلمین دارد اما به زبان مجیز ایشان می‌گوید.

جالب است که منافقین مجیزهای نفاق آسود خود را با تاکید و اعتماد بنفس زاید الوصفی بیان می‌کنند؛ در کلام ایشان سه حرف تاکید آمده: "نشهد انک رسول الله". کافی از امام کاظم (ع) روایت می‌کند که انکار عمدى و دشمنی با وصی رسول خدا (ص) هم نفاق است.

أَتَحْذُنُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَاحَةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّهُمْ سَاءُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۲)

مدتی است که قسم خوردن (به ایمان و خیرخواهی مسلمین را) پوشش فعالیت و سپر بلای خویش کرده اند، در حالیکه هرگاه بتوانند سنگی جلوی دین خدا می‌اندازند. وای که کارهای ایشان چه زشت و زننده است.

در سوره مجادله ذکر قسم خوردن آنها در قیامت برای فریفتون خدادست: **يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَمَا يَحْلِفُونَ لَكُمْ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْكَاذِبُونَ** [سوره المجادله : ۱۸] روزی که خدا همه را زنده می‌کند سوگند می‌خورند همانطور که برای شما سوگند می‌خورند و گمان می‌کنند فایده ای برایشان دارد، حقیقتاً که دروغ گویند.

از مکاید منافقین، غیر از مسلمان جلوه دادن خود با ظاهرسازی و سوگند، باندباری و سازمان سازی بود یعنی یکدیگر را شناسایی کرده و کاملاً با هم متحده و هماهنگ بودند. حتی یکبار مسجدی مستقل در منطقه قبا بنا کردند تا محل تجمع ایشان باشد که بدستور خداوند، پیامبر دستور ویرانی آنرا داد: بنابر آیه ۱۰۷ سوره توبه این مسجد با هدف ترویج کفر، تفرقه و اختلاف بین مؤمنان و پایگاهی علیه پیامبر(ص) ساخته شده بود. گرچه بانیان آن ادعا می‌کردند که آن را برای بیماران و گرفتارانی ساخته‌اند که امکان حضور در مسجد قبا را ندارند. از دیگر فعالیتهای ایدایی منافقین مخالفت با دستورات پیامبر بخصوص در شرایط حساس جنگی بود مثلاً عده‌ای از ایشان از سپاهیان مسلمین در راه غزوه احمد قهر کردند و به مدینه بازگشتند. یا هر بار که پیامبر(ص) دستور تجهیز سپاه میداد میگفتند هوا گرم است یا وقت چیدن میوه است یا خانه‌های ما بی سرپرست مانده یا راه دور است و خلاصه از جنگ شانه خالی میکردند. و نیز دائم منتظر شکست مسلمین بودند تا بگویند اگر شما بر حقید پس چرا شکست خوردید؟! کانالهای انتشار شایعه در میان مسلمین همین‌ها بودند و عوامل جاسوسی دشمن هم همینها بودند. همینها بودند که مشرکان و یهودیان را به جنگ با مسلمین تشویق میکردند و قول همکاری میدادند و البته همیشه جا میزدند و باعث شکست آنها میشدند. **ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يُفَقِّهُونَ** [سوره الحشر : ۱۳]

ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آتَيْنَا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يُفَقِّهُونَ (۳)

واقع مطلب این است که آنها اولش ایمان آورند و اما (کمی) بعد (شک کردند و) کافر شدند. پس بر دلهاشان مهر خورد. به همین دلیل الان فهم و شعور درست و حسابی ندارند. این آیه از آیات کلیدی در زمینه هدایت و ضلالت است و میگوید نفاق، ابتدایی نیست بلکه ثانویه است. یعنی نور ایمان را خداوند طبق رحمت عالمش به همه عنایت میکند اما کافران(منافق) کافری است که کفرش را مخفی میکند) از آن منسلخ میگردند. چه عواملی باعث میشود که انسان این عطیه عام را از دست بدهد؟

چند چیز؛ یکی شقاوت ذاتی که انسان با خود به این دنیا آورده. ارواح انسانهایی که به این دنیا قدم میگذارند همه یکجور نیستند و برخی، از توفیقاتی برخوردارند و برخی هم مبتلا به

خذلان اند. البته توفیق و خذلان اولیه یا ذاتی که انسانها با آن بدنیا میابیند آنها را مجبور به ایمان یا کفر نمیکنند و فقط ضمینه ساز و تسهیل گر است. علت این توفیق یا خذلان ذاتی، اعمال اختیاری است که انسان در عوالم پیش از این دنیا مرتکب شده. چون آنطور که از روایات معصومین (ع) مستفیض است خلقت ما خیلی قبل از این عالم ابدان صورت گرفته و عوالم اظلال و اشباح و ارواح را پشت سر گذاشته و امتحانات بسیار پس داده تا به اینجا رسیده. البته اینجا هم میانه راه است و باید بعدش به عوالم بزرخ که خودش چندین عالم است برود و بعد تازه عوالم آخرت (آخرت یعنی بعدی) آغاز میشود. منتها از عوالم آخرت کاملاً مسیر مومنین و کافرین از هم جدا میشود و بخلاف اینجا دیگر با هم نیستند. به دلیل انتخابهای درست یا غلطی که یک روح تا کنون کرده، اینجا در خانه ای اهل کفاف و علم و فضیلت بدنیا میاید یا از معلم خوب معنوی برخوردار میشود و دلش برای ایمان شرح میگردد. یا برعکس در محیطی نامالایم و پر از وسوسه اطرافیان و غدر ایشان زاده میشود. اما خداوند طبق رحمت عامش سر راه او باز معلمی معنوی قرار میدهد و پیام حق را دوباره به او میرساند و حتی طبق آنچه این آیه صریحاً میگوید دلش را به نور ایمان روشن میکند. اگر قدر ایمان را داشت و پی اش را گرفت، نور و هدایتش فزون میگردد و اگر - حتی همانکه همه چیز برایش مهیا بود - کفران کرد و دنیا را بر خدا ترجیح داد و به بدان دل داد، نور امانی ایمان از وی بر میخیزد و در ظلمت کفر تنها میماند.

غیر از این توفیق و خذلان اولیه یا ذاتی، هر کار نیکی که آدم کند و یا هر تضرعی که بدرگاه خدا نماید، توفیقی ثانویه برای ایمان و عمل صالح نصیبیش میکند و هر کار بدی که کند و هر خودپرستی که از او صادر شود، خذلانی ثانویه گریبانگیرش میگردد.

دیگر چیزهایی که موجب میشوند ایمان اولیه آدم که معمولاً اوائل جوانی نصیبیش میشود، در دلش استقرار و فزونی یابد عبارتند از: شفاعت اولیاء الهی یا دعای صاحب نفسان که شان نازله همان شفاعت است؛ دعای والدین چون چنین حقی به ایشان داده شده؛ قبول شدن یکی از حسنات انسان؛ توجه کنید که همه کارهای انسان معلوم نیست مقبول حق شود، خدا از متقین، آنهم عمل خالص را میپذیرد، پس آدم باید بسیار نیکی کند تا یکی از آنها

پذیرفته شود و عاقبتش را بخیر کند؛ از دیگر معدهات استقرار ایمان، قبول شدن دعاست: شرایطی برای قبول دعا هست منجمله صدق؛ پس باید با صداقت دعای بسیار کرد؛... اما چیزهایی که موجب میشوند ایمان اعطایی عمومی به انسان، از او وداع کند، غیر از خذلان اولیه عبارتند از: ظلمی که به آه بیانجامد؛ عاق والدین؛ گناه روی گناه؛ دوستی با گمراهان؛ استغراق در ذنوب ثلاثة يعني کبر و حرص و حسد؛ ترک طولانی عبادت؛... پس هرآدمی اولش برای مدتی مومن است، بعد کفران و بدی میکند و کافر میشود. کفرش که طول کشید بر دلش مهر میخورد و دلش قفل میشود. در این حالت احتمال توبه و بازگشت به ایمان خیلی کم میشود. از مهم ترین علائم این طبع بر قلب، خاموش شدن نور عقل انسان است. نور عقل که خاموش شد آدم احمق میشود و فقاہتش را از دست میدهد. فقاہت بخشی از عقل است که بکار فهم رضا و سخط خدا میاید. کسی که نور فقاہت را از دست بدهد نمیفهمد چه کاری مرضی خداست و چه کاری باعث سخط خدا میشود. پس بی مهابا گناه میکند و خودش را سیاه بخت تر میسازد.

پس خلاصتاً آدم با بدیهایی که انجام میدهد از ایمان منخلع میگردد و کم کم بر دلش مهر میخورد و نور فهمش کور میگردد.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که "لا یفقهون" يعني درک درست نسبت به مقام نبوت را از دست میدهنند.

وَإِذَا رَأَيْتُهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَاهُمْ وَإِنْ يَتَوَلُوا تَسْمَعُ لِتَوْلِهِمْ كَانُهُمْ خُسْبٌ مُسَنَّدٌ يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةً عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَأَخْذَرُهُمْ قَاتَلُهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفِكُونَ (٤)

ظاهرسازیهای ایشان آدم را (گاهی) فریفته میسازد و سخنان ایشان (در دفاع از دین) جلب توجه میکند. (خوب خویش را تزئین کرده اند،) اما مجسمه ای زینت یافته و بی روح و ریشه بیش نیستند.

(دلهاشان تو خالی و ترسوست بطوریکه) هر حرفی را علیه خویش تفسیر میکنند. (مراقب باش که) ایشان دشمن اند. از ایشان حذر کن. (يعني به آنها اعتماد مکن و برای دسیسه های ایشان مهیا باش.)

خدا به جنگ با ایشان کمر بسته؛ کی میخواهند دست بردارند؟!

در اینجا میگوید ظاهر مذهبی ایشان و بیان جذب ایشان تو را نفریبد و در سوره توبه میگوید ثروت و دولت ایشان تو را نفریبد که فکر کنی در راه ایمان اند و خدا به ایشان نظر دارد: **فَلَا تُعْجِنْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَعْلَمُ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَرْهِقَ أَنفُسَهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ** [سوره التوبه: ۵۵] آری مال و فرزندان ایشان تو را متعجب نکند. خدا همین اموال و اولاد را وسیله دق ایشان قرار میدهد. این آیه نشان میدهد که منافقین عمدتاً متمکن‌اند جامعه و وابستگان به ایشان اند.

کافی از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که همین منافقین پس از رسول خدا(ص) هم بودند، خود را به پیشوایان گمراهی نزدیک میکردند و به نفع آنها دروغ سر هم میکردند تا آنها را باد کنند و بر گرده مردم سوار سازند و به کمک آنها به دنیای خویش رستند. آری مردم با اهل قدرت و ثروت اند مگر آنان را که خدا نگه دارد.

جلد هفتاد و پنجم بحار الأنوار روایت میکند که گروهی از شیعیان نزد امام باقر(ع) آمدند، امام داشت برای ایشان صحبت و ایشان را نصیحت میکرد که دید بی توجه و سرگرم خود اند. پس خشمگین شد و مدتی سر به زیر افکند و سکوت کرد. سپس فرمود "کانه‌هم خشب مسنده".
وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرُ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوْفَا رُءُوسَهُمْ وَرَأْيَتُهُمْ يَصُدُونَ وَهُمْ مُشْتَكِرُونَ
 (۵)

به منافقین که میگویند بیایید تا پیامبر برایتان از خدا طلب بخشش کند، (به تمسخر، پنهانی سری تکان میدهند و میرونند در حالی پر از تکراند).

کلمه "تعالوا" در اصل یعنی بالا بیایید؛ یا سر بالا کنید. این دعوت از ایشان برای بهره مندی از شفاعت نبوی، فی الواقع نوعی بازگشت خدا به ایشان است؛ البته نوعی اتمام حجت هم هست. اگر میآمدند تا پیامبر(ص) برایشان استغفار کند، از دایره نکبت نفاق خارج میشدند و استغفار پیامبر(ص) در حق آنها قبول میگشت. یعنی این آخرین امید نجات ایشان بود و چون آنرا پس زندن، و در دایره نفاق باقی ماندند، دیگر استغفار پیامبر(ص) در حق ایشان پذیرفته نیست؛ آیه بعد به همین مطلب دلالت دارد.

کاش ما دعوتهایی که از ما میشود و زیارتی که برایمان حواله میشود را قدر بشناسیم و رد نکنیم. این آیه از آیاتی است که به صراحة، التجاء به اولیاء خدا برای استدعا(طلب دعا) از ایشان را تجویز میکند و رد این استدعا را نوعی استکبار میداند. دعای ولی خدا و حتی وجود او رافع بلا و جاذب رحمت حق است؛ همانطور که استغفار خود انسان چنین نقشی دارد: **وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَعْذِذُهُمْ وَأَنَّتِ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ** [سوره الأنفال : ٣٣]

هرگز تا تو در میان ایشانی، و یا استغفار میکنند، خدا عذابشان نمیکند. این برکت مختص معصومین هم نیست چنانچه امام(ع) به علی بن مهزیار که از مومنان عالم و عامل و شیعیان خاص ایشان بوده نامه مینویسد که در اهواز بمان چون تا تو در آنجا هستی خداوند عذاب را از آن ناحیه منع میکند. و برخورداری از دعای معصومین نیز منحصر به حیات ایشان نیست چنانکه امام هادی(ع) کسی را فرستاد تا در حائر حسینی برایش دعا کند. آن شخص گفت شما خودتان حجت خدا هستید! امام(ع) فرمود بله اما دعا در کنار قبر جدم حسین مستجاب است.

در این آیه به کبر و استغفاء که از دلایل سلب نعمت ایمان از انسان است به صراحة اشاره شده. فقرات بعد هم به فسق و بخل اشاره میکند. در آیه اول هم به بی صداقتی ایشان اشاره کرده بود.

آری هدایت و دستگیری خدا برای کسی است که از سر صدق دست بسوی خدا دراز کند، اما کسی که دلش پر از کفر و کفران است و از خدا رو برگردانده، چنین کسی کجا و هدایت کجا؟ از همه مهمتر، آنها که اهل دستگیری از خلق نیستند از دستگیری خالق دورند.
سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفِرُ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ
 (٦)

ای پیامبر! برایشان استغفار کنی یا نکنی، سودی بحالشان ندارد، چون خدا ایشان را نخواهد بخشید. بنای خدا بر این است که فاسقین را دستگیری نکند.

این آیه یک نکته جالب دارد و آن اینکه به موردی تصریح کرده که حتی دعا و شفاعت پیامبر در آن مردود درگاه الهی است. پس هر خواست و دعا و شفاعتی حتی از خاتم انبیاء(ص)

مسموع و مقبول نیست. یعنی کار، آخرش دست خدادست. از این حیث این آیه از آیات توحیدی قرآن است که خدا روی پیامبرش را هم در آن به اصطلاح زمین انداخته. مشابه این آیه آن جاست که خدا فرموده: **لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَنْتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ طَالِمُونَ** [سوره آل عمران : ۱۲۸]. که راجع به کافرانی است که با جنگ علیه اسلام به خود و دیگران ظلم میکنند.

لب کلام این آیات ناتوانی و محدودیت پیامبر است در نجات دادن کسی که خودش طالب نجات نیست. که البته جور دیگر همین حقیقت، آیات زیادی است که میگوید هدایت مردمان بدست تو نیست: **لَيْسَ عَلَيْكَ هُدًاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ** [سوره البقرة : ۲۷۲]. و نیز این آیه نشان میدهد که کثرت دعا و ذکر و الحاج در آن، حرف اصلی را نمیزنند بلکه لیاقت حرف اصلی را نمیزنند.

همچنین از این آیه برمیاید که فسق علت اصلی عدم استجابت استغفارهای ماست. اما فسق یعنی چه؟

همانطور که پیشتر در همین جلد اشاره شد کمترین حد فسق، یا نقطه شروع آن غفلت است: **وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ سُوَا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ** [سوره الحشر : ۱۹]. اوساطش زندگی نکردن بر مبنای دین خدادست: **وَلِيَحُكُمُ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَمَنْ لَمْ يَحُكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ** [سوره المائدہ : ۴۷]. و غایتش تعدد به حدود خدادست: **وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَزْبَعَةٍ شُهَدَاءٍ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدًا وَلَا تَقْبِلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ** [سوره النور : ۴].

عیاشی از امام رضا(ع) روایت میکند که چون آیه **إِنْ تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ** [سوره التوبه : ۸۰] نازل شد که اگر هفتاد بار هم برای منافقین استغفار کنی خدا ایشان را نمیآمرزد، پیامبر(ص) خیلی بیشتر از هفتاد بار برایشان استغفار میکرد بسا آمرزیده شوند. اما پس از آیه فوق در سوره منافقین دانست که خدا اصلا ایشان را نخواهد بخشید پس دیگر برایشان استغفار نکرد.

هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنفِقُوا عَلَى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّىٰ يَنْفَضُوا وَلَلَّهُ خَرَاتُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ (۷)

همین منافقین (بین هم) میگویند برای دور و برعی های رسول خدا خرج نکنید تا پراکنده شوند (و بروند). نمیدانند که همه ثروت آسمانها و زمین مال خدا (ی همین مومنین) است. آری، بنا نیست منافقین (این چیزها را) بفهمند.

عنی آنقدر کوتاه فکرند که گمان میکنند اگر مومنین را تحریم کنند، آنها فقیر خواهند شد حال آنکه خدا از راهی دیگر ایشان را غنی خواهد کرد و اصولاً فقر و غنی و عزت و ذلت بدست خدادست: **تُعِزِّزَ مَنْ شَاءَ وَتُنَزِّلُ مَنْ شَاءَ [سوره آل عمران : ۲۶]**.

يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجُنَّ الْأَعْظَمَ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلَلَّهِ الْعَرْضُ وَلَرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ (۸)

(شنیده شده که) میگویند به مدینه که بازگشتهیم، ما عزتمدان مدینه، مسلمانهای فقیر را از آنجا بیرون خواهیم کرد. (نمیدانند که) عزت در اصل مال خدا و رسول و مومنین است. آری نمیدانند.

آیه قبل آرزوی ایشان برای تحریم اقتصادی مومنین بود و این آیه آرزوی ایشان برای تحریم سیاسی آنهاست.

مومن عزیز است. عزیز یعنی ذلت ناپذیر؛ یعنی نفوذ ناپذیر. یعنی هر بالایی هم که سرش بیاید حتی اسیر و محبوس و قتیل شود، ذلیل نمیشود و دست از دینش بر نمیدارد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که با کلنگ از کوه میتوان تکه ای کند اما با هیچ چیز نمیشود از ایمان مومن چیزی کم کرد.

اگر این حقیقت برای ما عجیب است مال این است که عزت و ذلت را درست نشناخته ایم و فکر میکنیم اگر کسی را زدند و کوفتند، او ذلیل شده. خیر، کسی که دست از پروردگارش بردارد و طواغیت را تعظیم کند ذلیل شده است و مومن هرگز چنین نمیکند و خداوند هم به او اجازه چنین کاری را نداده است. مومن عزیز است نه چون خانه و ماشین و پول دارد بلکه چون روحش نفوذناپذیر است. هرچه ابوذر را تطمیع و تهدید کردند که ساکتش کنند نشد.

توانستند ابوذر را در تنهایی تبعید و در گرسنگی بکشند اما نتوانستند اراده اش را در او بکشند. معنای عزت این است.

چطور میشود اینطور عزیز شد؟ العزة لله جمیعا. تمام عزت مال خداست. باید وصل به خدا شد.

ذیل این آیه در روایات هست که اعتراف به گناه، حتی اعتراف به ضعفها، پیش خلق، برای مومن جائز نیست.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند اختیار همه چیز را به مومن داده جز اختیار و اجازه اینکه خویش را ذلیل کند. سپس آیه فوق را قرائت فرمود.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که سزاوار نیست مومن خود را ذلیل سازد، گفتند چگونه؟ فرمود در امری وارد شود که فوق طاقت اوست و از عهدہ بر نمیاید پس به عذر خواهی بیانجامد.

اعلام الدین روایت میکند که به امام مجتبی(ع) گفتند در شما عظمت است (یا در برهان است که به امام حسین(ع) گفتند که در شما کبر است) ایشان فرمود: خیر، عظمت (و کبر) تنها در خداست. آنچه در من است عزت است که در مومن است. سپس آیه فوق را تلاوت فرمود.

خصال از امام باقر(ع) روایت میکند که مومن در دنیا عزیز و در آخرت رستگار و نزد ستمکاران مهیب است.

من لا يحضر از امام صادق(ع) روایت میکند که شرف مومن نماز شب و سبب عزت او خودداری از آزار مردم است.

مخاطب بخش آخر سوره مومنین واقعی اند که حساب ایشان را از منافقین و عناصر سست ایمان جدا کرده و ایشان را به ریزش و بخشش فرامیخواند تا عاقبت به خیر شوند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آتُنَا لَا تُلْهِنُّمْ أَمْوَالَكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَغْفِلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (٩)

ای مومنان واقعی، مباد که اموال یا اولاد، شما را از یاد خدا مشغول سازد. هر که چنین بلا بی بر سرش آید، حقیقتاً باخته است.

مال و فرزند چه کم باشند چه زیاد، قابلیت دارند غفلت آفرین باشند. کسی ممکن است یک بچه داشته باشد و آن یک بچه مشغولش کند و کسی ممکن است ده بچه داشته باشد و مشغول نشود. گاهی ممکن است کسی را یک دوچرخه از خدا غافل کند اما کس دیگری را ماشین گرانقیمت از خدا غافل نکند.

اینکه مال و ولد کسی را از خدا غافل کرده باشد علامتش این است که وقتی دلش را باز میکنیم، بینیم که بجای خدا، مال و اولاد آنجا نشسته؛ یعنی فکر و ذکر خش آنهاست. گاهی ما یک سکه که گم میکنیم غصه میخوریم اما ساعتهای عمر به سرعت میروند و گم میشوند و ما غصه نمیخوریم. این خسارت است. پنجاه سال میدویم تا خانه خشتی ما در فلان محله به خانه ای آجری در محله ای دیگر تبدیل شود؛ سه چرخه ما به ماشین تبدیل شود؛ زیلوی نخی ما بشود فرش پشمی؛ این خسارت نیست؟!

عواملی که آدم را از یاد خدا باز میدارند غیر از مال و فرزند، عبارتند از شراب و قمار (مائده: ۹۱)؛ تجارت و بیع (نور: ۳۷)؛ تکاثر یعنی فزون خواهی (تکاثر: ۱)؛ آرزوی دراز (حجر: ۳)؛ رفاه

بی شکر بخصوص ثروت خانوادگی وقتی صرف تعالی نشود (فرقان: ۱۸)؛ ...

وقتی هم کسی از یاد خدا غافل شد، شیاطین بگردش جمع میشوند: وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ تُفَيَّضُ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِيبٌ [سوره الزخرف : ۳۶] هر کس از ذکر خدای رحمان دل بگرداند، شیطانی بر او میگماریم تا همیشه با او قرین باشد.

بهترین راه ذکر خدا، نماز است: إِنَّمَا الظُّلْمُ عَلَى الْمُنْكَرِ [سوره طه : ۱۴]

وَأَنْفَقُوا مِنْ مَا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمُؤْمُنُ فَيَقُولَ رَبِّنَا لَوْلَا أَخْرَجْنَا إِلَيْكُمْ قَرِيبٌ فَأَصَدَّقَ وَأَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ (۱۰)

از آنچه روزیتان کرده ایم بخشید، پیش از آنکه مرگتان فرا رسد و بگویید خدایا کاش کمی اجلم را به تاخیر میانداختی تا بخشن کنم و از صالحین شوم.

در مرگهای غیر فجعه نخست مرضی می‌آید که آدم کم باور میکند مرض موت اوست؛ سپس اشراط مرگ می‌آید یعنی مقدمات آن؛ سپس حول مطلع می‌آید که هنگامی است که فرد یقین میکند ساعت مردن اوست و پر از هراس می‌شود. سپس خود مرگ می‌آید و گریبان آدم را می‌گیرد. اما در مرگهای فجعه همه چیز در یک لحظه تمام می‌شود. از امام صادق (ع) پرسیدند چرا بعضی از اموات چشمنشان باز می‌ماند و بعضی بسته. ایشان فرمودند آنها که چشمنشان باز است مرگ ناغافل آمده و فرصت نکرده اند چشمنشان را بینند و آنها که چشمنشان بسته است مرگ ناغافل آمده و فرصت نکرده اند چشمنشان را باز کنند.

در تمام این مراحل ممکن است آدم بر کارهایی که باید میکرده و نکرده یا نباید میکرده و کرده حسرت بخورد. البته این آغاز حسرت است. حسرتی که تا پس از قیامت بلکه ابد جاری است: **أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ** [سوره الزمر : ۵۶] آدمی بگوید به کجاها میتوانستم برسم اما از کف دادم.

البته این درخواست مهلت و فرصت دوباره مختص مرگ نیست و بطالین یعنی آنها که عمر را به بطالت گذرانده اند در بزرخ و قیامت و جهنم نیز چنین درخواستی میکنند: **وَهُمْ يَضْطَرِبُونَ فِيهَا رَبَّنَا أَخْرَجْنَا نَعَمْلُ صَالِحًا غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ أَوْلَمْ نُعَمِّرْ كُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَ كُمُ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ** [سوره فاطر : ۳۷] در جهنم فریاد میزند که خدایا ما را از دوزخ خارج کن تا بخلاف بدیهایی که میکردیم اینبار خوبی کنیم، مگر آنقدر که هرکه اهل پند گرفتن باشد پند بگیرد، به شما عمر ندادیم، مگر پیام پیامبران به شما نرسید؟...

خلاصه جواب این است که: **قَالَ أَخْسَئُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ** [سوره المؤمنون : ۱۰۸] در جهنم خفه شوید و دیگر حرف نزنید.

در برخی روایات برای "اصدق" مصادیقی مثل زکات و حج تعیین شده است.
وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجْلُهَا وَاللَّهُ خَيْرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (۱۱)

چون وقتی اجل در رسد، خداوند هرگز مرگ کسی را به تعویق نخواهد انداخت و خدا خوب میداند که شما واقعاً چه کاره اید!

خداؤند با خلقت زمینی هر موجودی برایش رزق و اجلی هم تعیین میکند. این رزق و اجل معمولاً ثابت اند و کم میشود آنها را تغییر داد. البته رزق بیش از اجل بخاطر اعمال انسان دستخوش تغییر میشود ولی اجل معمولاً تغییر نمیکند. گهگاه ممکن است خطاهای آدم آنقدر زیاد شود که پیش از اجل مکتوب یا مسمی خداوند کسی را اخذ کند و بکشد. گهگاه هم ممکن است کسی آنچنان پیش خدا مقرب شود که خداوند اجل او را معلق کند و به خودش بسپارد که تا هر وقت خواست زندگی کند. اما اینها استثناست و قاعده این است که هر کس اجلی دارد و نمیگذارند بمیرد تا وقتی که آن اجل نرسیده و وقتی هم که آن اجل رسید نمیگذارند قسر در رود ولو هرچه خواهش و تمنا کند. آیه شریفه به همین قاعده دلالت دارد.

و جالب است که طبق آیه، بین مومنین رسم است که وقت رسیدن اجل، لابه میکنند که کاش بیشتر خوبی کرده بودیم. گویا خوبی باید به حدی برسد تا مومن جزء صالحین محسوب شود. یعنی صالحین در این آیه غیر از مفهوم لغوی، یک اصطلاح خاص و یک مقام است و هر کس که صالحات کرده، الزاماً از صالحین نیست.

جالب است که لفظ "اصدق" را برای اتفاق که ریشه صالحات است بکار برد. علت اینکه اتفاق ریشه صالحات است این است که کسی که عمل صالح انجام میدهد باید از وقت وجود و توجه و خواست و آبروی خود ببخشد و اتفاق و بخشش فقط منحصر به مال نیست. و لفظ "اصدق" را برای آن بکار برد چون عمود بخشش، صدق و یکدلی است. پس تنها بخششی ارزش دارد که با راستی و یکرنگی و خلوص توأم باشد. چنین اتفاقی آدم را از صالحین میکند.

روایت است که کسی که در راه خدا خرج نکند، چند برابرش را مجبور میشود در راهی که رضای خدا نیست و ثوابی ندارد یا گاها باطل است خرج کند.

سوره منافقون پس از جنگ بنی مصطفی نازل شده و در آن اعمال و افکار و گفتار ناپسند منافقین را شدیداً به باد انتقاد میگیرد. آخر سوره تشویق به بخشش مال و حذر از مشغول

شدن به مال و فرزند است و نشان میدهد که صدقه و بخشش، زائل کننده نفاق از قلب مومن است.

در نماز جمعه ها سفارش به خواندن سوره جمعه و منافقین شده است و مسلمین همه دورانها باید از منافقین زمان و خطرات آنها آگاه باشند. این همه سفارش قرآن به هوشیاری در برابر منافقین نمیشود منحصر به منافقین زمان رسول خدا(ص) باشد، مگر با رحلت ایشان مساله نفاق بکلی از تاریخ پاک شده است؟ هر کجا پول یا قدرت دست مسلمانی باشد، عده ای منافق برای ب Roxورداری از دنیا ای او و در امان ماندن از سطوت او بگردش جمع میشوند. پس از رحلت پیامبر اکرم(ص) هیچ سخنی از منافقین در تاریخ اسلام نیست. آیا منافقین دست از نفاق برداشتند؟ خیر نفاق همیشه بوده و هست. اما به نظر میآید بگونه ای منافع ایشان در حکومتهای بعد از پیامبر(ص)، تامین شد که از تحرکات و فتنه های خویش دست برداشتند. امروز هم منافقین در میان مومنین هستند و در میان آنها زندگی میکنند و تظاهر به دینداری مینمایند و پیوند های خانوادگی و عاطفی و اقتصادی با مومنین دارند لذا شناخت و ب Roxور درست با آنها سخت است و یاری خدا را میطلبند. خلاصه اینکه بحث منافقین یک بحث تاریخی نیست بلکه یک بحث زنده و مربوط به امروز و فردای ماست.

در برخی روایات هست که خواندن سوره منافقون موجب از میان رفتن نفاق در دل است.

سوره تغابن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره تغابن در ترتیب آیات، آخرین سوره از مسبحات پنجمگانه - یعنی حديد و حشر و صف و جمعه و تغابن - است. مسبحات و حوا میم - که با حم شروع میشوند - از سوره های عجیب و پر تلاو قرآن اند.

سوره تغابن که از آخرین سوره های نازل شده بر رسول مکرم اسلام است با ذکر تسبیح هستی آغاز میشود، سپس به خلقت آسمانها و زمین و خلقت انسان میپردازد و از انسان که جزئی کوچک در این منظومه بزرگ است میخواهد دست از کفران بردارد و او نیز با اطاعت پروردگار در قالب عمل به مواضع انبیاء راهی را در پیش بگیرد که به سعادت ختم میشود، نه اینکه عاقبتش تغابن(زيان) در روز پسین گردد.

و باز موعظه میکند که به خدا و رسولش ایمان آورید و از نوری که همراه او نازل شده بهره برید و نیکی کنید.

بخش دوم سوره به مصیبات و بلاهایی که با تار و پود نظام دنیا سرشته شده و جزئی از آن است اشاره میکند و میگوید که مومن در مواجهه با آنها باید چه کند تا از آنها نربان تعالی بسازد. از این حیث، این بخش از سوره که نیمه دوم آن است و تقریباً یک صفحه کامل میشود، یک صفحه طلایی است و کلیدهای مهمی را در خود گنجانده. کلیدهایی که با تغییر باور و رفتار مومن، برکات بسیاری نصیب او میکنند.

در برخی روایات هست که مداومت بر این سوره مرگ فجعه را از انسان دور میکند.

يُسَيِّعُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لَهُ الْكُلُّ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
(۱)

آنچه در آسمان و زمین است به استدعا از خدای سودنی مشغولند، همه هستی از آن اوست و همه کمالات مال اوست و او قدر قدرت این ملک است.

ترجمه درست تسبیح، دعا و ستایش است نه تنزیه. گرچه تنزیه هم خودش نوعی ستایش است اما مراد از تسبیح، اصطلاحی اوسع و اعم از تنزیه است و بر ذکری که دو چیز در آن ملاحظه باشد دلالت دارد: یکی فقر ذاکر و دیگر غنای مذکور و قدرت او در سد فقر ذاکر. پس تسبیح موجودات مر خدای را به معنی اقرار ایشان به فقر خویش و قدرت خداست و استدعا از خدا برای سد فقر خویش. پس "سبحان الله" یعنی ای خدا تو کاملی و من ناقص؛ بر من عنایت کن و مرحومی بر تقاضم بنه! (مورخ شب بیست و یکم ماه رمضان سال ۱۴۳۹قمری است که این مطالب بدست این حقیر تقریر میشود. و چه مبارک سحری است؛ تا باد چنین باد!!)

وعده داده بودیم که راجع به تسبیح موجودات، چند روایت نقل کنیم:

تفسیر عیاشی از اسحاق بن عمار از امام صادق(ع) روایت نموده که فرمود: هیچ پرنده ای در خشکی و دریا صید نگردد و هیچ حیوان وحشی شکار نشود مگر که تسبیح خداوند را ضایع نموده باشد. تفسیر در المنشور از ابی سعید خدري از پیامبر(ص) روایت نموده که به صورت چهارپایان و جنبندگان نزنید که هر چیزی تسبیح خداوند می کند. در همان کتاب از پیامبر(ص) روایت کرده که زبوران تسبیح خداوند می گویند. همینطور از ابن عمر روایت شده که پیامبر از کشتن قورباغه نهی نمود و فرمود که صدایش تسبیح خداوند است.

عیاشی از امام صادق(ع) از پدرش روایت نمود که مردی بر آن حضرت وارد شد و گفت من دیدم که خداوند در قرآن می فرماید: هیچ چیزی نیست مگر آنکه تسبیح میکند ولی شما تسبیحشان را نمی فهمید. حضرت فرمودند همین گونه است. او گفت آیا درخت خشک تسبیح میگوید؟ حضرت فرمودند: آری، آیا صدای تقویت چوب های خانه را نشینیده ای؟ این همان تسبیح او است.

در المنشور از ابن عباس درباره کلام خداوند که می فرماید هیچ چیزی نیست مگر آنکه تسبیح به حمد خداوند می گوید، گفته است: زراعت تسبیح خدا میکند و پاداشش برای صاحب آن است. لباس تسبیح میگوید، وقتی چرک شده است به صاحبش میگوید: اگر مؤمنی مرا بشوی.

همانجا از ابن مسعود روایت شده است که ما با پیامبر(ص) غذا میخوردیم و تسبیح طعام را می شنیدیم و پیامبر میل می فرمود.

از انس روایت شده است که پیامبر(ص) ظرف آبگوشتی آورد و سپس فرمود: این طعام تسبیح میگوید. اصحاب گفتند ای پیامبر آیا تسبیح آنرا می فهمی؟ فرمود: آری، سپس به مردی که حاضر بود فرمود: این ظرف را به این شخص نزدیک نما و نزدیک آورد، سپس آن شخص گفت: آری ای رسول خدا، این طعام تسبیح میگوید.

ادامه تفسیر آیه شریفه: عبارت "له الملک و له الحمد و هو على كل شيء قدير" در این آیه شریفه، هم بیان علت تسبیح است هم - گویا- بیان عبارت تسبیح ایشان. یعنی فریاد میزند که "ملک و کمال و قدرت از آن خداست". و فریاد این الفاظ و اقرار به این معانی، یکی از مصاديق تسبیح ایشان است.

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۲)

اوست که شما را آفرید پس بعضی راه کفر را پیش میگیرید و بعضی راه ایمان را و خدا هر یک از شما را خوب میشناسد.

آیاتی که با "هو الذی" آغاز میشوند از برجسته ترین آیات در زمینه معرفة الله میباشند. خدا میگوید خوب بنگرید و کارگردان پشت این صحنه ها و بازیگردن پشت این پرده ها را ببینید. یعنی اینها از مواطنی است که به دیده های بصیر، علم به مسبب الاسباب عطا میکند.

دیده ای باید سبب سوراخ کن

تا حجب را برکند از بیخ و بن

دیده ای خواهم که باشد شه شناس

تا شناسد شاه را در هر لباس

چند نمونه از این آیات را با پیامی که از آنها برداشت میشود، در اینجا معرض میداریم:

هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْضِ كَيْفَ يَشَاءُ لَا إِلَهٌ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ [سوره آل عمران : ۶]

آنکس که شما را در ارحام صورتگری میکند، همان کس خدای شماست.

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَى أَجَلًا وَأَجْلُ مُسَمًّى عِنْدَهُ ثُمَّ أَتَتُمْ تَمَثَّلَوْنَ [سوره الأنعام : ۲]

همانکس که شما از خاک میآفریند و به نوبت، باز میکشد و به خاک میسپارد، همان خداست. یعنی اگر میخواهید خدا را وجود کنید سری به بیمارستانها و قبرستانها بزنید.

وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّكُمْ بِاللَّيْلِ [سوره الأنعام : ۶۰]

هموست که شبها شما را میمیراند. یکی از اساتیدما که رضوان خدا بر او باد و همو بود که وجود آن را با تذکرانتش به این حقیر آموخت - چون وجود آن خدا از علوم سینه به سینه است و القاء و تذکر میخواهد -

میگفت لحظه بخواب رفتن از مواطن معرفت الله است و اگر کسی هوشیار و مراقب باشد، نوعی از لقاء با خدا برایش حاصل میگردد. چنانکه به آیت بودن این موطن به صراحت اشاره شده: **وَمَنْ آتَيْتَهُ مَنَامَكُمْ بِاللَّيْلِ**

وَالنَّهَارِ [سوره الروم : ۲۳]

وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ [سوره الأنعام : ۷۳]

اوست خالق واقعی آسمانها و زمین؛ بقول باباطاهر: بدریا بنگرم دریا ته بینم؛ به صحرای بنگرم صحراء ته بینم؛ به هر جا بنگرم هرجا ته بینم...

وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ [سورة الأنعام : ٩٧]

ستاره ها را دیده اید؟ نقاشی خداست.

وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمَسْتَقَرٌ وَمُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَقْهُونَ [سورة الأنعام : ٩٨]

این همه اختلاف رنگ و شکل بني آدم با اينکه پدر و مادرشان يکي است، کار خود است.

وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كُلُّ شَيْءٍ فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ حَضِيرًا تُخْرُجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَرَازِكًا وَمِنَ التَّحْلُلِ مِنْ طَلْعِهَا قِنْوَانٌ ذَانِيَةٌ وَجَنَابٌ مِنْ أَغْنَابِ وَالرَّيْبُونَ وَالرُّمَانَ مُسْتَبِهًا وَغَيْرُ مُتَسَابِهٍ انْظُرُوا إِلَى ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَبَيْتَهُ إِنَّ فِي ذَلِكُمْ لَكِياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ [سورة الأنعام : ٩٩]

به باعها و ميوه هاي زبيای آن بنگريد، همه نقاشی خداست.

وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَرَقَعَ بَعْضُكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيُبَلُّوكُمْ فِي مَا أَنْتُمْ إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ [سورة الأنعام : ١٦٥]

دیده ايد بعضی از انسانها موقعیت بهتری دارند و از مال و آسایش و قدرت برخوردارند؟ کار خداست! یعنی به زور و رحمت بدست نیامده: سکندر را نمیبخشدند آبی؛ به زور و زر میسر نیست این کار. البته دليل اين نیست که خدا آنها را بيشتر دوست دارد، فعلاً امتحان آنها در اين چيزهast، نوبت شما هم میرسد!

وَهُوَ الَّذِي يُوَسِّلُ الرَّبَاطَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيِ رَحْمَتِهِ حَتَّى إِذَا أَقْلَتْ سَحَابًا يَقْلَالُ سُقَادًا لِيَلِدَ مَيِّتَ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الْثَّمَرَاتِ كَذَلِكَ تُخْرُجُ الْمُوْتَى لِكُلِّكُمْ تَذَكَّرُونَ [سورة الأعراف : ٥٧]

باد میورزد؟! کار خداست؛ مقدمه رحمت حق است. باران میاردد؟! کار خداست؛ روزی شما حیوانات را با رشد نباتات مهیا میکند.

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا رَوْجَهَا لِيُسْكُنَ إِلَيْهَا فَلَمَّا تَعَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا حَقِيقِيًّا لَمَرَثَ بِهِ

فَلَمَّا أَقْلَلْتَ دَعَوَا اللَّهَ رَبَّهُمَا لَئِنْ أَتَيْتَنَا صَالِحًا لَتَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ [سورة الأعراف : ١٨٩]

زن را خدا برای شما باید بگیرد. تا در کنار آن آسایش پیدا کنید. هرگز زن دارد خدا برایش گرفته و امضاء کرده. میادا فکر کنید به تنهایی از پس کاری برویماید.

[وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدِعُوكَ فَإِنَّ حَسِيبَ اللَّهِ هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ] [سورة الأنفال : ٦٢]

خداست که در برایر کیدهایی که تا بحال علیه شما کشیده اند و بدخواهی هایی که کرده اند شما را نگهداشته و در دل مومنین انداخته تا پشت شما دریابیند. خود خداست. سراغ کس دیگری نروید.

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الْدِينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهُ الْمُשْرِكُونَ [سورة التوبه : ٣٣]

پیامبران را خودش فرستاده تا هدایت نصیب ما کند. دین حق را هم خودش محافظ میکند و بوقتش غلبه میدهد.

هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَفَدَرَةً مَنَازِلَ لِتَلَمَّوْهَا عَدَدُ السَّنِينَ وَالْحِسَابَ مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ يَقْصِلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ [سورة يونس : ٥]

خورشید و ماه را بالای سر خود میبینید، خدا آنجا کارشان گذاشته...

هُوَ الَّذِي يُسَيِّدُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْأَفْلَقِ وَجَرِينَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرَحُوا بِهَا جَاءُهُمْ رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءُهُمْ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَطَنَوْا إِنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أَنْجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ [سورة یونس : ۲۲]

تا کنون با کشته سفر کرده اید؟ کشته را خدا با اسباب مقتضی حرکت میدهد. وسائل نقلیه خشکی را هم خودش با قوانین و قوته که در آنها نهاده به جلو هل میدهد. خودش است. تا بحال او را احساس کرده اید؟ چطور وقت طوفان یا تصادف یادش میافتدید؟! پس چرا باقی وقتها او را نمیبینید.

هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لِآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ [سورة یونس : ۶۷] شب، چه کسی چراغ خورشید را با کشاندنش به آنسوی زمین خاموش میکند، تا بخوابید؟ فردا صبح چه کسی باز خورشید را بالا میکشد تا بیدار شوید؟ اینها همه کارهای خداست چرا گوشتنان کر است؟! **وَهُوَ الَّذِي مَدَ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيًّا وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الشَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا رَوْحَيْنِ أَشْتَهِنِ يُعْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لِآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ** [سورة الرعد : ۳]

او زمین را بگونه ای آفرید تا جیات بتواند در آن شکل بگیرد. اوست که کوه و نهر و گیاه بر زمین افکند. اوست که برای زمین، شب و روز قرار داد... اگر فکرتان را بکار بیاندازید حتما بوجودش پی میرید.

هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرِيقَ حَوْفًا وَطَمَعًا وَتُبَشِّرُنَّ السَّحَابَ التَّقَالَ [سورة الرعد : ۱۲]

رعد و برق کار اوست تا مگر شما غافلان را بیاد خودش بیاندازد و بگوید من هستم! اوست که ابرهای عظیم را بدین سو و بدان سو میکشاند.

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لَكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ وَمِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسْبِعُونَ [سورة النحل : ۱۰]

باران را بر گونه خوبش احساس کرده اید؟ قطره قطره اش به فرمان او نازل میشود و میداند کجا باید برود و چه باید بکند.

وَهُوَ الَّذِي سَحَرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيبًا وَتَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حُلْيَةً تَلْبِسُونَهَا وَتَرَى الْأَفْلَقَ مَوَاحِرَ فِيهِ وَلَتَبْغِعُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشَكُّرُونَ [سورة النحل : ۱۴]

دریا به فرمان او ماهی های خوبش را از دلش بیرون میریزد تا غذای شما باشد یا مرواریدهای خوبش را تا زینت شما باشد... او را در پس این پرده نمیبینید و شکر نمیکنید. افسوس.

وَهُوَ الَّذِي أَخْيَا كُمْ نُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحِيِّكُمْ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ [سورة الحج : ۶۶]

تولد هر روزه نوزادان بدست اوست. مرگ هر روزه آدمیان بدست اوست. دائم میمیراند و زنده میکند. هم در تولد و هم در مرگ نعمتهاست. وای بر انسان ناشکر.

وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَا تَشَكُّرُونَ [سورة المؤمنون : ۷۸]

گوش و چشم و فهم شما چیزهایی است که او به شما داده، وقتی هم که خواست پس میگیرد، آیا خودتان به خودتان سمع و بصر داده اید؟!

وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِيَابَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا وَجَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا [سورة الفرقان : ۴۷]

هر شب شما را میخواباند تا استراحت کنید و هر صبح بیدار میکند تا نیکی کنید. آیا خواب و بیداری شما دست خود شماست؟ میتوانید نخواهید؟ چند شبانه روز؟ آخرش به زور هم که شده شما را میخواباند.

هُوَ الَّذِي يُضْلِلُ عَنْكُمْ وَمَا لِإِكْتَهْ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ الْمُؤْمِنُونَ رَحِيمًا [سوره الأحزاب : ٤٣]

اینکه از ظلمات جهل و خودخواهی خارج شوید کار شما نیست و از شما ساخته نیست. کار خودش است. فرشته ها هم به فرمان او در اعطای نور به شما در فعالیت اند.

هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آيَاتِهِ وَيَنْزِلُ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ رِزْقًا وَمَا يَنْدَكُرُ إِلَّا مَنْ يُبْيِبُ [سوره غافر : ١٣]

اصلا اینکه نشانه هایش را ببینید و از اسباب پی به او که مسبب الاسباب است ببرید و او را ورای آنچه گفتیم وجودان کنید، عنایت خود او را میخواهد. فقط کسانی که بدرگاهش اتابه میکنند از این هدایت خاص بهره مند اند. توجه داشته باشید که در همین جلد، پیشتر معروض داشتم که کلید برخورداری از هدایت الهی، اتابه است. در اینجا هم باز همین حقیقت به زبانی دیگر بیان شده. خدایا ما را از منبیین قرار ده!

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَةٍ ثُمَّ مِنْ يُخْرِجَكُمْ طَفْلًا ثُمَّ لَتَبْلُغُوا أَشْدَكَمُ ثُمَّ لَتَكُونُوا شُيوخًا وَمِنْكُمْ مَنْ يَنْوَهُ مِنْ قَبْلٍ وَلَتَبْلُغُوا أَجَالًا سُسْمَى وَلَعَلَّكُمْ تَعْقَلُونَ [سوره غافر : ٦٧]

شما خودتان خودتان را خلق کردید و در ارحام رشد دادید؟ خودتان خود را از رحم خارج کردید؟ خودتان خود را رشد داده و بزرگ کردید؟ خودتان خودتان را میکشید و از این دنبیا به آخرت منتقل میکنید؟ اگر اینطور بود که همه جلوی مرگ خود را میگرفتند از بس که از مرگ میترسند! خیر؛ تمام این کارها را کس دیگری برای شما قهرا انجام داده. او شما را خلق کرده و روزی داده و رشد اطعاء کرده و نگه داشته. شما خودتان خود را نگه داشته اید بلکه نگه دارنده دارید. قائم به خود نیستید بلکه قیوم دارید. این قیوم که با این تذکرات و جدالش میکنید خدای شماست.

وَهُوَ الَّذِي يَقْبِلُ التَّوْبَةَ عَنْ عَبَادِهِ وَيَغْفِرُ عَنِ السَّيِّئَاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَعْقَلُونَ [سوره الشوری : ٢٥]

وقتی پشیمان میشوید به کدام سو باید بگزید و بگویید من غلط کدم! من پشیمانم! تنها اوست که خربدار توبه است و تنها اوست که میتواند بخشد و برای ما جبران کند.

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَذَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ وَلَلَّهُ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيًّا حَكِيمًا [سوره الفتح : ٤]

اضطراب و دلهزه و هراس دارید؟ چه کسی جز خالق شما میتواند به شما سکینه و آرامش دهد و دلتان را قرص کند؟ واقعا چه کسی میتواند به شما پناه دهد وقتی آسمان و زمین و هرچه در آنست از آن اوست؟ پس بدگاه او اتابه کنید و آرامش را آنجا بجویید.

وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيهِمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيْكُمْ عَنْهُمْ بِطْلَنَ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَطْفَرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا [سوره الفتح : ٢٤]

کیست که در بطن حوادث مراقب شما بوده و تا وقت مرگ شما نرسیده نگذاشته بلاعی سر شما بیاید؟ تا باشید و امتحان خود را در زمین طی کنید.

هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوْلِ الْحَسْرِ مَا ظَنَّتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنَّوْا أَنَّهُمْ مَانِعُتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَنَّا هُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَعْتَسِبُوا وَقَدْ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّغْبَةُ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَرُوا يَا أُولَى الْأَبْصَارِ [سورة الحشر : ٢]

اوست که قدرت قدر قدرتان را در هم میشکند و به حکومتها پایان میدهد... تا او نخواسته از تخت به زیر کشیدن هیچکس ممکن نیست.

هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولاً فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُّوا مِنْ رِزْقِهِ وَإِلَيْهِ النُّشُورُ [سورة الملك : ١٥]

اوست که زمین را آرام کرد تا بستری برای زیستن ما و عبادت و خدمت ما باشد تا کیسه خود را پر کنیم و به وقتی بسویش پر بکشیم.

این راجع به "هو الذى" در اول آیه، اما ادامه بحث بر سر آیه :

"اوست کسی که شما را آفرید، پس بعضی کافر و بعضی مومن میشوید و خدا خوب تمام شماها را میشناسد"

یعنی پس از خلقت و وقتی به سن تمییز میرسید بر سر دوراهی قرار میگیرد. یا به خدا مومن میشوید یا به خدا کافر میگردد.

راه ایمان او را میکشاند بسوی تسلیم در برابر خدا. تسلیم در برابر تشریع خدا نامش نقوی است و تسلیم در برابر تکوین خدا نامش رضاست. عمل به شریعت یا نقوی در دو بعد متمرکز است یکی عبادت در برابر خالق و دوم خدمت به مخلوق که هر دو باید خالصانه و لوجه الله باشد. کلید عبادت، ذکر خداست و کلید خدمت، محبت به ماسوی. این راهی است که مومنین بدان رسپارند و به موازات تمکن در آن از توفیق بیشتر تقوا و مستی از ذکر حق و لذت بردن از توکل و تسلیم بهره مند میشوند.

اما راه کفر او را میکشاند به فسق. اول فسق، غفلت است و اوساط آن نکبت است و آخر فسق، ظلم و تعدی و طغیان. بنای کفر بر ندیدن خدا و خودپرستی است. پس کافر هرچه دوست دارد میکند و عمرش را در جمع کردن آنچه مایه تسلی خود میبیندارد - و فی الواقع وسیله عذاب اوست - تباہ میکند. و چون تکیه اش بر تارهای عنکبوتی است که خود تبیده، با هر بادی میلرزد و آرام و قرار و سکون و آسایش ندارد و زندگی اش را ضنك و تلخی و ناکامی و پیری و تنها بی و عاقبت، نیستی سیاه میکند. آری ظلمات همین است.

این بود توصیف جامعی که خود قرآن از دو راه ایمان و کفر و عاقبت دنیوی آنها ترسیم کرده است حالا بزرخ و قیامت بماند!

اما چرا در عبارت "فمنکم کافر و منکم مومن" کافر را مقدم بر مومن آورده؟ شاید چون عدد کافران در اکثر برهه های تاریخ بلکه تمام آنها بیش از مومنان بوده است.

در برخی روایات منجمله در کتاب کافی هست که اینطور نیست که مردم به دو دسته مومن و کافر تقسیم شوند و چیزی بین آندو نباشد. مثلاً مستضعفین و کودکان و کسانیکه عقلشان کم است نه توان فهم ایمان دارند تا مومن شوند و نه کفر را میشناسند تا کافر شوند لذا قلم تکلیف از آنها برداشته شده است. در روایتی در همان کتاب، امام صادق(ع) به زراره میگوید زن بگیر. زراره میگوید چه زنی؟ از کجا بدانم مومن به این امر است؟ امام(ع) میفرماید زنی بگیر که عفیف و پوشیده باشد چه کار به عقیده اش داری؟ لازم نیست او را از امامت ما مطلع کنی. زراره میگوید اما مردم طبق آیه "هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مومن" یا مومن اند یا کافر. آن زن اگر مومن نباشد پس کافر است. امام(ع) میفرمایند چنین نیست پس اصحاب اعراف که در سوره اعراف آمده، مومن اند یا کافر؟ هیچ کدام؛ بین آندو هستند. میشود کسی نه مومن باشد نه کافر. مستضعفین نیز چنین اند.

خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَصَوَرَ كُمْ فَأَحْسَنَ صُورَكُمْ وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ (۳)

آسمانها و زمین را درست و بجا خلق کرد و شما را صورتگری نمود و چه صورت های زیبایی ساخت!

و بازگشت بسوی اوست.

بالحق بودن آفرینش خدا به معنای بجا بودن و به اندازه بودن و متناسب بودن و احسن بودن است. اصولاً خدا خلقتش و تدبیرش و حکمش و جزایش "احسن" است. به همین دلیل از انسان که احسن خلق اوست انتظار دارد که احسن عمل را انجام دهد.

تصوّر یعنی اعطای کننده صورت. صورت کیفیت یک موجود است که قابل وصف است. درخت کاج با یک صورت یعنی کیفیت مشخص خلق شده که آنرا از سایر درختان ممتاز میکند. این صورت شامل شکل و رنگ و جنس و رفتار او در بستری از زمان است. هیچ دو موجودی در

هستی کاملاً مثل هم نیست گرچه آنها که صورت یکسان دارند به هم شبیه اند. مثلاً همه درختهای کاج صورتی شبیه به هم دارند که آنها را از سایر درختان ممتاز می‌کند. البته کاج خودش انواع های بسیار دارد و بسیاری انواع ها هم داشته که منقرض شده اند و انواع دیگری به اذن خدا از آن منشعب شده و در آینده بوجود خواهند آمد. اما بالاخره شباهت آنها به هم بیش از شباهت آنها به دیگر درختهای گوناگونشان بالاخره انسان هستند و مطابق قرار می‌گیرند. انسانها هم صرف نظر از نژادهای گوناگونشان بالاخره انسان هستند و به شکل انسان صورتگری شده اند و همین آنها را از دیگر موجودات متفاوت می‌کند. صورت انسان به تعییر این آیه صورت زیبایی است. در سوره مومنوں هم خدا پس از ذکر خلقت انسان آنرا از بقیه هستی متمایز می‌کند و می‌گوید "فَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ". در برخی روایات هست که وجه این زیبایی آن است که "خالق الله آدم علی صورته" یعنی خداوند انسان را شبیه به صورت خویش ساخت. گرچه خدا مثل ندارد اما مثل (به فتح میم) یعنی شبیه دارد، از آن مثلاً بعضی هم اعلیٰ از بعضی دیگر اند: وَلَهُ الْمُتَلِّ الْأَعْلَى فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ [سوره الروم: ۲۷] مثل اعلیٰ یعنی کسی که آیت بودن او از خدا، بیش از بقیه است. این فرد الزاماً باید خلیفه خدا در زمین باشد تا ربانی ترین فرد و پرصفقه ترین ایشان از خدا باشد.

پس خدا صورتگر است و صورتهای زیبا برای انسان ساخته یعنی هنر زیادی در اینجا بخرج داده، در مقام تشبيه، نقاشی است که روی این نقاشی خیلی مایه گذاشته. حتی از فرشته ها نظر خواسته و خلاف نظر منفی آنها انسان را ساخته و بعد مباراکات کرده، سپس آنها را وادرار به سجده بر انسان کرده، پس انتظار بیشتری هم از انسان دارد.

عبارتی در ته این آیه است که یک دنیا معنا در آن خوابیده و آخر این فیلم و سنتاریو را دارد ترسیم می‌کند: تمام این نقاشیهای متحرک خدا، آخرش میروند و میروند تا به او ملحق شوند: "وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ". مسیر راهی است بسوی جایی و مصیر نهایت و مقصد آن راه است. این عبارت کوتاه، غایت و مقصد هستی را نشان میدهد که الی "الله" است. هستی میروند و میروند تا در آنجا رحل اقامت افکند و آرام بگیرند. خلقت از خداوند آغاز شده و پس از طی مسیری

بسوی خدا بازمیگردد: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ [سوره البقرة : ١٥٦]. پس آدم باید خودش را برای آن روز مهیا و آماده کند. آدم هر طرف و هر کجا رفت، آخرش باید به خانه پدر برگردد حالا یا با افتخار و اختیار یا سیه روی و بالاجبار. در واقع این آیه میگوید خانه شما آن بالاست و باید روزی به آنجا برگردید؛ حواستان باشد! خیلی دور نشوید و خیلی خود را آلوده نکنید! البته آنکس که چشمش باز شود میبیند که همواره در مقصد بوده اما خود را از خدا و خدا را از خود دور خیال میکرده.

ای شده غره با جهان، دور مشو دور مشو
 یار و نگار در برت، دور مشو دور مشو
 فصل منم وصل منم فرع منم اصل منم
 عقل منم نقل منم، دور مشو دور مشو
 نفح منم صور منم قرب منم بعد منم
 واصل و مهجور منم، دور مشو دور مشو
 روضه منم حور منم نار منم نور منم
 جنت معهود منم، دور مشو دور مشو
 خلق منم خانه منم دام منم دانه منم
 عاقل و دیوانه منم، دور مشو دور مشو
 کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که حقیقت "احسن صورکم" در حجت خدا تجلی یافته است.

يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُسِرُّونَ وَمَا تُعْلِنُونَ وَاللَّهُ عَلَيْمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (٤)
 هر اتفاقی که در آسمانها و زمین رخ میدهد، همه را میداند و هرآنچه را که شما مخفیانه یا آشکار انجام میدهید میدانند. حتی خدا به هر چه در دل دارید آگاه است.

پس از به پایان رسیدن مطلع سوره که ستایش خدا بخاطر خالقیت و صورتگری و علم او به خفایای امور بود، بخش بعدی سوره انذار و نصیحت به آدمیان است:

اَللّٰهُ يٰتٰكُمْ تَبَأْ الدِّيْنَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلٍ فَذَاقُوا وَبَالَ اَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ اَلِيمٌ (۵)

مگر اخبار پیشینیان شما، به شما نرسیده؟! وبال کفر خویش را چشیدند و اکنون نیز در عذایی الیم اند.

یعنی هم در دنیا، به وبال، معذب شدند و هم، اکنون در عذاب دردناک بزرخ یا قیامت اند. چون پیغمبر اکرم (ص) فرموده هرکس مرد، قیامتش آغاز میگردد. در این آیه عذاب دنیا را " وبال" و عذاب آخرت را "الیم" توصیف کرده. الیم یعنی درد بی درمان که درد خالص است و بخلاف دردهای دنیا، تسکین موقتی برایش نیست. " وبال" یعنی آثار وضعی اعمال زشت انسان که تا نیشش را به انسان نزنند از انسان جدا نمیشود. شرقی ها به آن "کارما" میگویند که لغتی است که از فارسی به سانسکریت راه یافته و همان "کار ما" معنا میدارد. یعنی هرچه کنی، باید جوابگویش باشی و دردش را بکشی. مگر اینکه کاری نکنی و بی فعل باشی. یعنی فعل تو از فرط خلوص در فعل خدا مستحیل باشد. آنوقت دیگر وبال تو نیست. در جای دیگر هست: كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَهُ إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ [سوره المدثر : ۳۹] یعنی هرکس در رهن کار خویش است جز اصحاب یمین. مرحوم علامه طباطبائی در آنجا بیانی دارد که خلاصه اش این است که علت اینکه اصحاب یمین در رهن کارهای خود نیستند این است که کار شخصی و برای خود ندارند و هرچه میکنند به فرمان خدا و برای خدادست پس فعل ایشان فعل الله شده: فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللّٰهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللّٰهَ رَمَى [سوره الأنفال : ۱۷] ای محمد، تو نکشتی بلکه خدا کشت و تو تیر نیفکنی و خدا افکند.

هیهات هیهات از قدمی برای خود یا - از آن بدتر - برای دیگران برداشتن و بدنیال هوس خود یا رضایت مردمان - مستقل از خدا - بودن. هرکاری که غایش خدا نباشد وبالی بر انسان است و انسان تا رنجش را نکشد و نیشش را نخورد، از او رهایی نیابد الا به توبه نصوح یا شفاعت خاص که نصیب کم کسی میشود.

ریشه همه وبالهای زندگی، نبودن خدا در زندگی یا ندیدن اوست.

جالب است که گفته "ذاقوا" وبال امرهم، "ذاقوا" یعنی چشیدند، چشیدن غیر از نوشیدن است. یعنی فقط بخشی از وبال کارشان به آنها رسید و بقیه اش مانده برای بزرخ.

ذلِكَ بِأَنَّهُ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالُوا أَبَشِّرْ يَهُدُونَا فَكَفَرُوا وَتَوَلُّوا وَاسْتَغْفِي اللَّهُ وَاللَّهُ غَنِيٌّ عَنِ الْحَمْدِ (٦)

چون پیاپی رسولانشان بسوی آنها آمدند و بینات آوردن، اما آنها گفتند انسانی چون ما میخواهد ما را هدایت کند؟! پس کفر ورزیدند و به پیام انبیاء پشت کردند و خود را از هدایت و نصرت خدا بی نیاز و ستودگی مخصوص خداست.

آری خدا از ایمان یا کفر ما بی نیاز است: **إِنَّ تَكُفُّرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا قَالَ اللَّهُ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ** [سوره إبراهیم : ۸]. اگر شما و تمام اهل زمین کافر شوند خدا بی نیاز و ستوده است. درست مثل اینکه همه اهل زمین پشت به خورشید خانه بسازند؛ چیزی از خورشید کم میشود؟! فقط خودشان از نور خورشید محروم میشوند. اگر هم همه رو به خورشید خانه بسازند چیزی به خورشید اضافه میشود؟! جز اینکه خودشان از نور خورشید بهره مند شده اند.

خدا نه تنها از ایمان یا کفر ما بلکه از کل هستی بی نیاز است: **إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ** [سوره العنكبوت : ۶]

در اینجا به یکی از مستمسکات کافران اشاره کرده که سر خم نکردن در برابر حجت خداست، به این بهانه که مگر من خودم چه چیزی کم از تو دارم که تابع تو شوم؟! تواضع در برابر کسی که خدا چیزی به او داده و به تو نداده، همان چیزی است که شیطان هم نداشت و باعث بدبهختی اش شد. نداشتن تواضع ریشه در کبر انسان دارد. اصولاً یکی از امتحانات بشر در بحث نبوت، عبور از تکبر است. تا کسی کبر خود را مهار نکند مومن نمیشود.

در نبی دو شأن هست؛ نخست، شأن بیان اراده خدا. دوم، ابتلاء بندگان به اینکه از نبی تمکین و تبعیت می‌کنند یا نه. توضیح اینکه گدایی کردن در بارگاه خدا سخت است، اما سختتر از آن، که تحملش بسیار دشوار است و ممیز(جداگانه) مطیع از عاصی و شقی از تقی است، گدایی کردن از غیر خدا و نیازمند بودن به غیر اوست و این خیلی سخت است و همین شاهراه کمال اکمل ماست و منشاً رسیدن به مقامات عالیه قرب خداست. احتیاج و نیازمندی به دستگاه نبوّت دشوار است، اما شاهراه اوج انسان است و ما را به کمال اکمل،

یعنی معرفت به فقر خودمان و غنای قیومان، می‌رساند؛ پس خودش یک باب حِطّه (ریش-گناهان) است و محظوظ است.

در بحث استغنا کافران از نبی لازم است به دلایل نیاز به انبیاء اشاره شود تا روشن گردد که آن استغنا کاذب است. لذا در اینجا فقراتی از کتاب معرفت نفس که پانزده سال پیش به عنایت الهی بدست این حقیر تالیف شده درج می‌گردد:

نی، معلم غیر متعلم از بشر است؛ معلم الهی است.
به چند دلیل وجود نبی لازم است:

الف. همه ما بدون استثنای از فهم مصالح و مفاسد اعمالی که می‌خواهیم انجام دهیم، بلکه حتی از فهم مفاسد و مصالح یکی اعمال خود عاجزیم.

من نمی‌دانم که الان، انجام این عمل، برای خود من مصلحت دارد یا مفسد؟ مصالح یا مفاسدش در این نشه و در نشنه دیگر، زیاد است یا کم؟ آیا مصلحت و مفسدۀای خالصه دارد یا از جهتی مصلحت و از جهتی دیگر مفسدۀ؟ در انجام آن مصلحت غالب است یا مفسدۀ؟

حال که ما عاجزیم، باید معلمی باشد که از معلمی غیر بشری، یعنی خدا، آموخته باشد. خدایی که هم بر این عالم و هم بر آن عالم و همه اسباب و مسیبات و آثار و مؤثرات و جزئیات این عالم و آن عالم محیط است. قهرآ، وقتی این طور شد، بشر به معلمی نیازمند می‌شود که از منبعی محیط به تمام عوالم، وظایف را آورده باشد.

ب. معرفت دو گونه است: معرفت بسیط و معرفت ترکیبی (تکمیلی). معرفت بسیط همان معرفت فطری و شناسایی جوهري است که خدای متعال در هر فرد از افراد انسان عاقل، بالفطرة نهاده است که آن معرفت به وجودن فقر و نادری و ناتوانی خود است. خود را که نادر و ناتوان می‌باشیم، می‌باشیم که نگهدار داریم، قبیم و قیوم داریم، ولی قیوم محجوب از ماست. لذا معرفت ما به او در عین احتجاب است. این معرفت که در فطرت ماست و هنگام نزول بلایا و بیماری‌ها و نادری‌ها و گرفتاری‌ها و ... آشکار می‌شود، لذت دارد، ولی لذتش کم است. اماً معرفت تکمیلی این است که انسان به اختیار خودش، با بندگی و اطاعت خداوند متعال، به خدا معرفت پیدا کند. این معرفت از طریق بندگی خدا، به طریقی که خدا معین کرده است به دست می‌آید. باید به آنچه در فقه است عمل کرد (البته فقه به معنای اعم آن که شامل مجموعه معارف و اخلاق و احکام است و برخی اصطلاحاً، آن را «فقه اکبر» گفته‌اند تا شمول آن را نسبت به همه دین، و نه فقط احکام آن، نشان دهند). این فقه همه آن چیزی است که در کتاب و سنت وجود دارد؛ یعنی شریعت. عمل به آن تماماً، عبادت نامیده می‌شود. از عبادت است که بالاختیار، انسان آن خدای معروف فطری را می‌باشد. این معرفت تکمیلی است و بی‌اندازه لذیذ است و به هدایت خود خداست. به توفیق خود خداست که انسان معرفت تکمیلی پیدا

کند. این چنین معرفتی برای پیامبر(ص) و ائمه(ع) دائم بوده و برای اصحابشان غالباً بوده و برای ما نادر است. به حسب درجات مختلف این معرفت تکمیلی است که بندگان خدا متفاوت می‌شوند. درجات معرفت تکمیلی از نظر کمیت (یک مرتبه رخ دهد، دو مرتبه یا دائم) و از نظر کیفیت (اینکه به غشوه برسد یا نرسد) درجات غیرمتناهی دارد و مجموعاً، الّا لذات دنیا، بلکه عقباست. اما، این معرفت تکمیلی در ما خود به خود پیدا نمی‌شود، بلکه باید مکمل و مرشدی باشد تا با ولایت خود بر سر این ولایت پذیر سایه بیندازد و او را تکمیل و تربیت کند. اما چرا انسان مکمل می‌خواهد؟ چون من، به خودی خود، فقیر و فاقد هستم.

این مکمل و مربی یا بالواسطه افراد را تکمیل می‌کند؛ مثل پیامبر که سلمان را و علی(ع) که کمیل را تکمیل کردند. الان هم قطعاً و یقیناً، امام زمان (عج) عده‌ای را تکمیل می‌کند، گرچه پنهانی است و باید چنین باشد. و یا این تربیت مع الواسطه است توسط اولیایی که تربیت یافته آنها هستند. خلاصه اینکه باید مرشدی باشد که خدا او را برگزیده و به مقصد رسانده است: «اَنْهُمْ عَنْدَنَا لِمَنِ الْمُصْطَفَىنَ الْاَخِيَار» (ایشان نزد ما برگزیده و پاک‌اند). و نام این مربی مرشد، نبی است. این جنبه نبوت نبی نیست، بلکه جنبه ولایت اوست. جنبه انباء و تذکر و اخبار نیست، جنبه تربیت و سلوک است.

چ. ساحت آگاهی دارای دو حوزه نسبتاً مستقل است. یکی اینکه چه کارهایی نباید بکنیم؛ دیگر اینکه چه کارهایی باید بکنیم. اگر عامل به حوزه نخست شدیم، از بندها و حجابها رسته، لایق حوزه دوم می‌شویم. حوزه نخست، که برخی حکمتش نامیده‌اند توسط بشر، به خودی خود دست یافتنی است. یعنی بشر قادر است با تجربه و آزمون و خطاب به آن دست پیدا کند. و اگر دست پیدا کرد و به آن عمل کرد؛ نتیجه عمل به چنین حکمی، انسانی رها و آزاد از قیدها و پیش‌داوری‌هاست. حالاً چنین انسانی که از امور منفی و مانع، رها شده و در نقطه صفر حرکت صعودی است، می‌خواهد پرواز کند؛ پس به ساحت دوم نیاز پیدا می‌کند. یعنی اینکه بداند چه باید بکند. این ساحت که اتفاقاً نقطه اختلاف نحلها و فرقه‌هast، از طریق عقل(فطرت) بشری قابل دستیابی نیست؛ درست به همین دلیل انبیاء آمدند و متکفل بیان آن شدند. این ساحت، هدایت نام دارد. ساحت نخست(حکمت) بیشتر گزاره‌هایی از قسم «لا» است که رهایی از مهلکات می‌دهد؛ زداینده، پیراشیگر، سبسوز و انسان‌ساز است؛ و نهایتاً به نقطه صفر انسانی می‌رساند. و ساحت دوم(هدایت) گزاره‌هایی از قسم «إلا»، مُسْتَمِسَات و مُنْجِيات و وسائل به درگاه حق است؛ افزاینده، آرایش‌گر، سبسباز و عارف‌پرور است؛ یعنی به نقطه صد الهی می‌رساند. مثلاً بی‌اعتباری و بی‌ارزش بودن دنیا حکمت، و کیفیت عبادت، هدایت است.

هدایت و پیژه دین الهی است. غیر از انبیاء، مابقی به گزاره مدعی هدایت‌اند چون هدایت «من عَنِ الدِّينِ» (از جانب خدا) است.

د. به اتفاق جمیع عقایی عالم، بشر لیاقت دارد که از این رتبه حیوانیت (اکل و شرب و غضب و شهوت) بالاتر برود. هر کس می‌تواند خودش را از این آب و گل بیرون بکشد و این چرت دنیا را پاره کند؛ البته با عبادت و بندگی خدا، یا با ریاضات.

از راه عبادات و ریاضات، برخی افراد در بی خلع بدن هستند، مضاف بر اینکه خلع، به خودی خود، در دین مطلوب نیست و به ذکر نیاز است که خود درجه‌تی دارد. گاهی ممکن است گوینده‌ای چنان شما را جذب کند که از بدن منخلع بشوید. البته نه انخلاع تمام، بلکه شما را با جذباتی متوجه بخشی از حقایق کند که وقتی توجه شما تمرکز پیدا کرد و کانون گرفت، از سایر جهات بدن کنده شوید؛ این خود نوعی خلع است. انخلاع گاه حواس ما را راکد می‌کند و حتی ممکن است به جایی برسد که ما از تمام آنچه متعلق به بدن است (المس و بصر و سمع و ...) به لافکری بیفتیم.

اما نکته مهم این است که در تحرید هم اصل و بدل داریم؛ یعنی تحرید خیالی داریم و تحرید واقعی. اگر قوه خیالی خیلی قوی باشد، شخص آنچه را که خیال کرده است، حقیقت می‌پندارد؛ همانند برخی دیوانگان که چون قوه خیالشان بیش از حد تحریک شده است، آنچه را تخیل می‌کنند، واقعیت خارجی می‌پندارند. لذا به آن ترتیب اثر می‌دهند؛ مثلاً فرار می‌کنند، حمله می‌کنند یا حرف می‌زنند. تحرید واقعی نشانه‌ای اساسی دارد که از تحرید خیالی آن را ممتاز می‌کند و آن نشانه این است که در تحرید واقعی، هر چه می‌باید مو به مو، با معارف واقعیه قرآن منطبق است. در تحرید خیالی، هر چه به قوه خیالیه بیابید، همان را می‌باشد. لذا چیزهای مختلف و متناقض پدید می‌آید: «لوکان من عند غير الله لو جدوا فيه اختلافاً كثيراً» (اگر از جانب غیر خدا می‌بود، در آن اختلاف بسیار می‌بافتد). پس معارف نبی میزان درستی مسیر تحرید است. توضیح اینکه، تحرید اکثر، همراه است با تحت تأثیر القاتات موجودات عوالم بزرخ قرار گرفتن؛ و بسیاری از این موجودات یا گمراه تام هستند یا گمراه نسبی. اینان غیر از اینکه معارف ناصحیح القا می‌کنند، سالک را به خود مشغول می‌کنند و سالک به فکر ارتباط با آنها و لذت بردن از علم و قدرت آنها می‌افتد و از خدا غافل می‌شود و او از الذلّات، که معرفة الله است، باز می‌ماند و به شهوّات عوالم پست برخی دلخوش می‌کند. پس بشر برای رسیدن به تحرید واقعی و بعد برای میزان کردن آنچه در تحرید کشف کرده است و همین طور برای مصوّبیت از گم شدن در عوالم تحرید و به غیر خدا مشغول شدن، احتیاج به معلم و مریّ و مکمل دارد که آن مریّ نبی است.

ه. لذایذ عقلیه اشّد از لذایذ خیالی است و لذایذ خیالی اشّد از لذایذ حسّی است، چون کمالات بیشتر است. هر جا کمالی وجود داشته باشد، طالب کمال، بالفوّهه آن را می‌خواهد و هنگام رسیدن به آن، الذّی عجیب می‌برد و هر چه کمال اکمل باشد، الذّی لذت‌ش الذّ است.

خدا کانون کل کمالات غیرمتناهی است؛ شدّه و مددّه و عدّه: «کل کمالک کامل، کل عظمتک عظیمه، کل شرفک شریف». وقتی که این طور شد، وجدان کردن این کمالات لذت‌ش غیرمتناهی است. پس به حکم وجدان، معرفت خدای متعال الذّ لذات است و اکمل کمالات.

در عالم حقیقت، خداوند خودش ما را نسبت به خودش و کمالات خودش به وجدان آورده بود، بنابراین، در لذت و ابهه‌جای غرق بودیم.

سپس به این عالم تبعید شدیم. وقتی که از امام صادق(ع) سرّ نزول ارواح را پرسیدند، فرمود: «اگر به این نشنه نیایند، خودشان را به فقر و نداری نمی‌بایند و هم از این رو، نمی‌بایند که آن کمالات از آن چه کسی بوده

است». پس آن کمالات را از ما گرفتند و ما را هبوط دادند و آنچه از ما می‌خواهند، این است که باز، با اختیار خود به آن کمالات بلکه چون سیر کرده‌ایم و مجبوب شده‌ایم، به بالاتر و جامعت از آنها دست یابیم. برای کمک به ما بالایا فرستادند تا ما را از خواب بیدار کنند و به معرفت بسیط اضطراری برسانند. همچنین پیامبران را فرستادند تا به ما نهیب بزنند و تذکر بدهند و مردی باشند تا ما با عبادت به معرفت تکمیلی اختیاری دست پیدا کنیم.

از قید و حدود و طلسمن فکر بیرون آییم و باز، به بهجتِ معرفت دست پیدا کنیم. در این بین، عده‌ای موفق و با تذکر انبیا متذکر می‌شوند و راه می‌افتدند و آن معروف فطري را در حال اختیار می‌پالند و تسلیم قهر و مهر و نعمت و نقمت او می‌شوند. حالا یا دائمًا یا غالباً یا نادرًا، این معنا در وجود آنان هست. گاهی همین معرفت هم از بین می‌رود، چون انسان است و انسان از نسیان و خدا برای اینکه به او الطف کند و او را به معرفت بازگرداند، بلا می‌فرستد. باز این معرفت، معرفت اضطراری و بسیط است، و اختیاری نیست، پس انبیا و بالایا دائمًا مکمل هم بوده‌اند.

نبی کسی است که خدا او را به معرفت تکمیلی اضطراری عارف کرده است و بعد هم به القاتات (وحی) و ادارش می‌کند که هم خودش بیشتر معرفت تکمیلی پیدا کند، هم دیگران را تربیت کند و چنین کسی نی نی است.

خداؤند اول باید خودش را به آنان معرفی کند تا نسبت به خدا حال خصوص پیدا کنند. نخست خدا خودش را به معرفت قطعی به آنان معرفی می‌کند و بعد در آنها حال خصوص پیدا می‌شود و معرفت آنها ترکیبی می‌شود، آن‌گاه به آنها الهام وحی می‌کند. آن وقت خود خدا می‌گوید که این الهامات از سوی من است. این وضع تربیت انبیاست.

آن‌گاه انبیا می‌آیند و تذکر می‌دهند و به پیروی از آنها (اتباع)، معرفت ترکیبی، که هدف از خلق این عالم است، برای ما پیدا می‌شود.

بشر به خودی و خود و بی‌امداد وحی قادر نیست خدای خودش را بیابد. برای وجود اعلی این نکته: در ذهن خود طبیعتی و در میان طبیعت دهکده‌ای خلق کنید. مردم دهکده به استمتع و بهربرداری از طبیعت مشغولند. حتی اگر در میان آنها کسی برای شناخت محیط پیرامونش تحقیق و تفحص کند و پرده از رازهای طبیعت بردار و به قدرت باد و آب و آتش و خاصیت اجزاء سیستم پی برد (که این حوزه فنون است)، اما به خودی خود قادر نیست به خالق سیستم آگاه شود و به راز دهر پی برد. برای اینکار به امداد خود خالق نیازمند است؛ این امداد نامش «وحی» است. یکی باید نخست توسط خالق بیدار شود و حقیقت را بفهمد تا بتواند به دیگران بفهماند؛ نام چنین کسی نامش «نبی» است؛ یعنی آگاه شده و با خبر دادن از حق دیگران را هم آگاه می‌کند و پیام حق را به خلق می‌رساند.

در نزد اهل تحقیق روشن است که حتی حوزه فنون هم بی‌امداد و الهام الهی ناممکن‌اند. و از این‌رو تمام کشفیات و اختراعات به امداد حق و الهام فرشتگان بسته است، و به طالب و ساعی افاضه می‌شود.

و. وقتی آدم را به شیطان عرضه کردند، او نگاهی کرد و گفت: خدایا این منطقی نیست که عالی را در راه سافل فدا کنی. «خلاقتنی من نار و خلقته من طین» (مرا از آتش و او را از گل خلق کردي). عالی را فدای سافل کردن و شریف را فدای وضیع (پست) کردن درست نیست. خدایا از این کار دست بردار، من هم عبادتی خواهم کرد که احدي از موجودات، چنین تو را عبادت نکرده باشد (هر دو رکعت از نمازهای شیطان چهارهزار سال طول می‌کشید). البته خدا می‌خواست به این عمل او را به موجودی تبدیل کند، شریفتر از آنچه هست، اما او نخواست. از طرف خدا جواب آمد: «انا اُرید آن عبد من حیث ارید لا من حیث ترید» (من دوست دارم آن‌گونه که خود دوست دارم عبادت شوم، نه آن‌گونه که تو دوست داری).

همانطور که پیشتر گفتیم، در نبی دو شأن هست؛ نخست، شأن بیان اراده خدا. دوم، ابتلاء بندگان به اینکه از نبی تمکین و تعیت می‌کنند یا نه. توضیح اینکه گدایی کردن در بارگاه خدا سخت است، اما سختتر از آن، که تحملش بسیار دشوار است و ممیز (جاداکننده) مطبع از عاصی و شقی از تقی است، گدایی کردن از غیر خدا و نیازمند بودن به غیر اوست و این خلیلی سخت است و همین شاهره کمال اکمل ماست و منشأ رسیدن به مقامات عالیه قرب خداست. احتیاج و نیازمندی به دستگاه نبوت دشوار است، اما شاهره اوج انسان است و ما را به کمال اکمل، یعنی معرفت به فقر خودمان و غنای قیوممان، می‌رساند؛ پس خودش یک باب جطّه (ریزش- گناهان) است و محظوظ رحمت.

این چنین هم نیست که انبیا را رها کرده باشند؛ آنها را هم محتاج کرده‌اند. شخص خاتم الانبیا (ص) به همین جبرئیل محتاج است در نزول وحی. منتظر است که کی جبرئیل از طرف پروردگار نازل شود و آیه‌ای برایش بیاورد. (الم بیجک یتیماً فَلَوْي وَ وجَدَكَ ضَالًا فَهَدَيْ وَ وجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنِيْ...) (آیا بادت نمی‌آید که بیتم بودی و ما پناهت دادیم، راه را نمی‌دانستی و ما هدایت کردیم، فقیر بودی و ما تو را غنی کردیم). حتی چندین بار برای پیامبر اکرم (ص) حبس وحی رخ داده است.

کلاً راه اختیار و امتحان به روی انبیا بازتر از ماست و به همین نسبت، به روی هر شریفی بازتر از وضیع است. مثلًا یکی از اباء نبوت (انقال و سختی- های نبوت) زندگی و تحمل کردن جاهل است، زیرا مجالست با نااهل روح را می‌فرساید. انبیا موظف هستند که این ریاضت را تحمل کنند. دشنام و ناسزا بشنوند، اما مثل پدر مهربان باشند تا افراد تربیت شوند.

و برخی گفته‌اند اگر به تمام افراد بشر همچون پیامبران وحی شود، چون به صرف وحی و الهام، شهوت و غضب برداشته نمی‌شود، الهامات را به میل خودشان تحریف می‌کنند. منافع آنان با یکدیگر متضاد می‌شود و حکم قتل هم را می‌دهند. آن یکی همسر دیگری را می‌بیند و علاقه‌مند می‌شود، آیه نازل می‌شود که بایستی این او را بگیرد. طرف، مخالفت می‌کند، آیه قتل او نازل می‌شود، کشتار پیش می‌آید. دافع این اختلافات کیست؟

از این‌ها بدتر، اختلاف در معارف است. اکثر این اختلافات که بین علمای بزرگ پیدا می‌شود، معلوم هوا و هوس و مولود یکی از جهات نفسانی است، و گرنه کسی که پاکی روح را داشته باشد و حبّ شخصیت و نفسانیت در او نباشد و به تمام معنا، طالب حقّ و حقیقت باشد، خداوند او را هدایت می‌کند: «الذین جاهدوا

فینا لنهدینههم سبلنا» (آن که تلاش کردند، راه خویش را به ایشان نمودیم). هوا و هوس همیشه خوردن نیست، انانیت است. شنیدن جملاتی مانند «رأی حضرت عالی» از بشقاب پلو لذیذتر است. غالب جنگ و نزاع‌ها این‌طوری است. دافع این اختلاف کیست؟

یکی از فواید فرستادن انبیا و از حکمت‌های اختصاص وحی و الهام به انبیا این است که اختلافات بشر را در معارف و حقایق دفع کنند.

در هر حال، در نظام خلقت که محکم، بلکه احکم است، این‌گونه جعل شده است که عده‌ای پیامبر باشدند و سایرین تابع.

پایان نقل مطلب از کتاب معرفت نفس.

(توضیحی را بجاست در اینجا بیاورم. تالیف کتاب فوق عنایت بود و بس. بطوریکه هر بار پس از سالها به آن کتاب مراجعه میکنم گویا نخستین بار است که خودم دارم آنرا میخوانم. گویا تنها کاتبی بودم و قلمی بدمستم داده بودند و روایت میکردم. البته در اصل هر کتابی باید چنین باشد و الا ارزش نوشتن و خواندن ندارد. به هر حال کتاب "معرفت نفس" واقعاً خواندنی است. مگر آدم بیکار است عمر خودش را صرف نوشتن چیزی کند که در جاهای دیگر هم میشود خواند؟ تعریف من از آن کتاب من باب ارشاد مستعدین و طالبین به معارف الهیه است! من و شما میرویم اما معارف الهیه میماند و هر نسل تشنجانش را سیراب میکند.)

رَعَمُ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُعْطُوا قُلْ بَأْيَ وَرَبَّيْ لَتَبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّئُنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ وَذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (۷)

کافران گمان کرده اند که قیامتی در پیش نیست. بگو البته که هست! سوگند به خدا که در قیامت زنده میشوید تا به کارهایتان آگاه شوید و این برای خدا کاری ندارد! در آیات قبل در این سوره صحبت از کافرانی شد که خدا را قبول نداشتند، سپس صحبت از کافرانی شد که نبوت را قبول نداشتند. در این آیه صحبت از کافرانی است که معاد را قبول ندارند.

انکار خدا یا دین یا معاد، انسان را کافر میکند.

چرا خداوند جزای کامل اعمال آدمیان را به عالم آخرت موكول کرده است؟ یکی از دلایلش این است که این دنیا دار "سرایت" است و غم مجازات ظالم به زن و بچه بیگناه او هم سرایت میکند. اگر خدا میخواست بدیهای آدمیان را در همین دنیا جزاء دهد، و فی المثل کسی که دستش را به تعلی دراز کرد و توی گوش کسی زد فلچ کند، زن و بچه او چه گناهی دارند؟ لذا این قبیل عذابها موكول شده به قیامت که خدا آدمیان را پس از جمع کردن از هم جدا میکند

تا هرکسی چوب خودش را بخورد و کسی پاسوز دیگری نشود. پس عذاب اصلی موكول شده به آخرت و در این دنیا فقط کمی از وبال کار به ظالمین چشیده میشود تا بدانند خبری هست!

فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالثُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ حَيِّرٌ (۸)

پس ای آدمیان چنین مکنید و به خدا و رسولش و به نوری که نازل شده ایمان آورید. به همان خدایی که از تمام کارهای شما باخبر است.

این آیه یک نکته زیبا دارد و آن اینکه نوری که همراه پیامبر اسلام(ص) نازل شده را امری مستقل از وجود ایشان دانسته. آری پیامبر(ص) به رحمت حق شتافت اما آن نور تا کنون و تا ابد در زمین جاری است. پس اگر این نور را بشناسیم به فوز عظیمی دست خواهیم یافت. برخی از مفسرین مقصود از این نور را همان قران دانسته اند اما چنین نیست. قران در طاقچه خانه ها و حافظه خوارج زمان هست بی آنکه این نور در آن خانه ها و در آن دلها باشد. پس مقصود از این نور در اینجا قران نیست بلکه نورانیتی است که از عمل به قران تحت تربیت معلم آن که رسول خدا(ص) و اوصیاء ایشان است حاصل میشود. همین نور نازل شده و هرکس عامل به قران و تحت ولایت معلم قرآن - یعنی ثقلین - قرار گیرد از آن برخوردار میشود. این نور در سینه وصی نبی و اصحاب برجسته او و شیعیان ایشان که اولیاء برحق الهی اند مستقر است و از طریق ایشان به هر طالب مستعدی میتابد و فائض است. هر کدام از حاملین آن هم موقع رفتن، این نور را که نازل شده و مخصوص زمین است به جانشین یا جانشینهایش تحويل میدهد و میرود. آنطرف چیزهای بیشتری به او خواهند داد و باز از نورهای آن عالم برخوردار خواهد بود. البته بقدر ظرفیت مستعدین و طلب ایشان این نور که سرچشمہ اش در خانه آل الله است جاری میشود و هرچه مستعدین بیشتر گردند خداوند از این چشمہ بیشتر میجوشاند و هر عصر که کمتر شوند جوشش این نور از بیت حجت خدا(ع) بنا به نیاز، کاستی میپذیرد. اما به لطف خدا همیشه حاملینی دارد و تشننه ساعی اگر صادق باشد از آن برخوردار خواهد بود. از وظایف اوصیاء و اولیاء الهی رساندن این نور به طالب صادق آن است. خلاصه اینکه مقصود از این نور، نور ولایت الهی است.

آدم باید به خدا و رسول خدا و نور ولایت ایمان آورد تا عاقبت بخیر شود. کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که نور در این آیه امام است. اوست که قلب مومنین را نورانی میکند.

تفسیر برهان از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که نور در این آیه قرآن و هر مومنی است که خدا در قرآن او را مدح کرده و نیز حامل علم قرآن است.

يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ وَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَقَعْدَلْ صَالِحًا يُكَفَّرُ عَنْهُ سَيِّئَاتُهُ وَيُدْخِلُهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۹)

یوم الجمع قیامت براستی یوم التغابن است.

ولی بدیهای مومنان درستکار را خدا محو میکند و به باگهای خرمی که نهرها در آن جاری است وارد میکند؛ تا ابد در آنجا ماندنی اند. فوز بزرگ این است!

قيامت در قرآن ده ها اسم دارد که دو تایش در این سوره آمده: یوم الجمع و یوم التغابن. یوم الجمع بودن قیامت از آن حیث است که در آن وقت و در آنجا خداوند برای یکبار کاری میکند که هیچ وقت نکرده و دیگر نخواهد کرد: اولین و آخرین را در کنار هم جمع میکند. به نظر میآید که "یوم الجمع" یکی از مواطن قیامت است نه نام قیامت.

یوم الجمع یوم التغابن هم هست. چون همه میبینند یک عده ای شاگردان ممتاز دبستان هستی شده اند و آنها ضرر کرده اند. میگویند : یا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ [سوره الزمر : ۵۶]. به کجاها میشد برسیم و نرسیدیم.

یوم التغابن برای همه است اما غبن اولیاء کمتر از غبن مطروهین است. در روایات هم هست که آنروز مومن و کافر میگویند ضرر کردیم. البته خداوند برای مومنین نیکوکار - نه هر کسی - غبنشان را جبران میکند. چگونه؟ با کفران سیئات و وارد کردن ایشان به بهشت. سیئات خیلی ساده و بی نیاز به تدقیق لغوی یعنی بدیها. خداوند به خاطر ایمان و خوبیهای مومنین، از بدیهای آنها میگذرد و آنها را خط میزند. سپس مومنین را وارد بهشت میکند. این وارد کردن به بهشت هم من باب فضل خدا و ترفیع درجه ای است که به آنها میدهد. لذا غبن آنها جبران میشود و یوم التغابن را به سلامتی پشت سر میگذارند. در بهشت هم روایت است

که دیگر افسوس درجات بالاتر آنرا نمیخورند و در رضا مستغرقند. اگر اینطور نباشد آدم تا ابد حریص است که بالا و بالاتر رود و حرص با سلامت و امن و آرامش جمع نمیشود. پس برای همیشه مومنین صالح از تبعات یوم التغابن جسته اند اما برعکس غبن اهل جهنم، طبق قران و احادیث، ابدی است و هیچ گاه به عذب بدل نمیگردد. **خَالِدِينَ فِيهَا لَا يُحْفَفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ** [سوره البقرة : ۱۶۲]. یعنی نحسی یوم التغابن تا ابد برایشان هست. آیه بعد هم به همین معنا اشاره دارد.

در روایتی هست که مغبون واقعی قیامت کسی است که از نماز شب محروم شده چون خداوند ثواب نماز شب را ورای تمام طاعات قرار داده است: **تَسْجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ حَوْفًا وَطَمَعًا وَمَمَا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أَخْفَى لَهُمْ مِنْ قُرْةً أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ** [سوره السجدة : ۱۷]. از بستر بر میخیزند و خدای خود را با ترس و امید صدا میزنند، و از آنچه روزیشان کرده ایم انفاق میکنند، هیچ کس نمیتواند تصور کند که چه چشم روشیهایی برای چنین کسانی بخاطر این کارهایشان، در نظر گرفته شده است. آری رستگاری آن است که در ابدیت محقق شود.

در برخی روایات هم هست که کسی که دو روزش مثل هم باشد مغبون است. در روایت است که امیرمؤمنان(ع) را دیدند که کفشش را وصله میزد و دائم با زبانش تکرار میکرد: سبحان الله، سبحان الله. سبب را پرسیدند، فرمود آنها که در یاد حق کوتاهی کرده اند فردا حسرت خواهند خورد. یا روایت است که آرایشگری آمد تا ریش ایشان را اصلاح کند، گفت لحظه ای لبتان را تکان ندهید تا سبیلها را کوتاه کنم، امیرمؤمنان(ع) فرمود: آنوقت یک سبحان الله عقب خواهم افتاد.

خدایا ما را از مغبونان قیامت قرار مده!
عدة الداعي از رسول خدا(ص) روایت میکند که در آخرت ایام عمر شخص را به شکلی که هر ساعتش یک خزانه است به او نشان میدهند. ساعتی را که به طاعت مشغول بوده آن خزانه را پر از نور و سوره میبیند بطوریکه خودش از شادی و فرح لبریز میشود. ساعتی را که به

نافرمانی گذرانده خزانه اش را پر از تعفن و تاریکی میبیند و معموم میگردد. ساعاتی را که خواب بوده یا به اباطیل دنیا گذرانده خالی میبیند. تغابن آن روز از این خانه های خالی است.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَبِئْسَ الْمَصِيرُ [سوره التغابن: ۱۰]

ولی بی دینان و آنها که علیه دین تبلیغ میکنند، آنها جهنمی اند و در آن ماندنی. و چه بد فرجامی!

این بخش از سوره فصلی جدا و نصایحی به مومنین نیکوکار است و تذکراتی به آنها میدهد:

مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا يَأْذِنُ اللَّهُ وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يُهْدَ قَلْبَهُ وَاللَّهُ يُكْلِلُ شَيْءًا عَلَيْهِ (۱۱)

هیچ مصیبتی بی اجازه خدا اتفاق نمیافتد. هر که خدا را باور کند خدا دلش را به این حقیقت روش میکند و خدا هرچیزی را خوب میداند.

این آیه بیان کننده حقیقتی ناب و آرامبخش است: هیچ بلاعی سر آدم نمیاید جز اینکه امضاء خدا پای آن باشد. یعنی در حکومت خدا، حاکمیت مطلق با خود اوست و کوچکترین اتفاقات هم با اجازه او رخ میدهد و چیزی سرخود رخ نمیدهد.

البته منشا تقریبا تمام مصیبتهای آدم، خودش است: **وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبْتُ أَيْدِيكُمْ وَيَقُولُونَ عَنْ كَثِيرٍ** [سوره الشوری: ۳۰]. هیچ مصیبتی به شما نمیرسد الا اینکه خودتان درستش کرده اید، گرچه خدا خیلی هایش را هم پاک میکند.

البته همیشه مصیبت منشاش معصیت و کار خلاف شرع نیست و گاهی از کار خلاف عقل و حکمت و حرکت بر خلاف نظام تکوین بر میخیزد، مثلا خوددرمانی میکنیم و آسیب میبینیم یا به اینمی خانه اهمیت نمیدهیم و در زلزله خراب میشود یا وارد دریای طوفانی شده و غرق میشویم یا نرده دور حوض نمیکشیم و بچه در آن میافتد و خفه میشود. خدا اکثر این موارد را برای عموم مردم و بالاخص برای مومنین - چون مونم در حرز خدادست - محو میکند؛ بخصوص اگر خطناشی از قصور بوده باشد نه تقصیر. حتی خدا بر کارهای خلاف شرع ما در برده هایی قلم عفو میکشد؛ اما بالاخره مقداری از مصیبات جریان پیدا میکند. جریان

همان مقداری هم که مورد عفو قرار نگرفته و بنا به مصلحت به انسان اصابت میکنند، به ادن و اجازه خداست.

حتی گاهی آدم هیچ تقصیر و حتی قصوری ندارد اما خدا یک سهو و نسیان در او میاندازد و حواسش را پرت میکند تا کله اش بخورد لب طاقچه و دردش بیاید. چرا؟ چون بخش مهمی از رشد بنی آدم در گرو صبر بر ابتلائات است: *وَلَنَبْلُونَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَتَقْصِيرٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشَّرَ الصَّابِرِينَ* [سوره البقرة : ۱۵۵]. حتماً شما را مبتلا میکنیم به کمی خوف و گرسنگی و کم پولی و مرض و دود شدن آرزوها، اما بشارت بر صابران. پس فکر فرار از ابتلاء را از سر بیرون کنیم که مال دارالسلام یعنی بهشت است.

پس اگر میبايست مصیبات و ابتلائات را تحملشان کنیم، زهی سعادت که بر قضاء الهی صبر و تحمل کرده ایم و اگر میبايست تحويل بلا را بخواهیم، زهی خوش خبری، چون بلا و انصرافش بدست اوست و به قدرت او.

خلاصه اینکه سر و کار ما به خداست و نیش و نوش او گوار است: به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است؛ به ارادت ببرم درد که درمان هم از اوست.

این همان حقیقتی است که آرامبخش است و به قول آیه شریفه قلب را پر از امن و آرامش میکند. البته توفیق این رضا و تسليم را هرکسی ندارد و عنایت الهی میخواهد. خیلی هم عنایت میخواهد. این عنایت یک هدایت خاص است که نصیب بعضی مومنین میشود:

الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِحُونَ أُولَئِكَ عَنِيهِمْ صَلَواتٌ مِّنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ [سوره البقرة : ۱۵۷]

آنها بی که چون مصیبتي به ایشان رسید گفتند باکی نیست ما از خدایم و بسوی خدا باز میگردیم. خدا بر اینها صلوات و رحمت میفرستد. مهتدین همین ها هستند.

صلوات خدا خیلی مبارک است و عبارت اخراجی غفران و هدایت و نوربخشی است: *هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجُكُمْ مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا* [سوره الأحزاب : ۴۳] اوست کسی که به همراه فرشتگانش بر شما درود میفرستد تا از ظلمات به نور خارجتان کند. اوست که به مومنین رحیم است.

تفسیر بحرالعرفان از ابن عباس نقل میکند که "یهد قلبہ" یعنی خداوند او را اگر صبور باشد به کلمه استرجاع یعنی "انا لله و انا اليه راجعون" هدایت میکند.

وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّتُمْ فَإِنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ (۱۲)

بله از خدا و پیامبر اطاعت کنید. اگر سریپچی کنید دودش به چشم خودتان میرود، چونکه وظیفه پیامبر ما فقط ابلاغ صریح پیام الهی است.

اطاعت از رسول به این دلیل از اطاعت از خدا جدا شده که به فرمانهای شخصی خود رسول اکرم دلالت داشته باشد. مثلا اصل جهاد حکم خداست و باید از آن اطاعت کرد اما اینکه کی برای جهاد حرکت کنیم و از کدام تاکتیک استفاده کنیم نیازمند اطاعت جمیع مومنان از فرماندهی رسول خداست. و اگر تخلف کنند و تفرقه نمایند، شکست نصیب مسلمین میگردد. پس غیر از اطاعت از کلیت حکم خدا، در اجرای جزیيات و مصادیق آن هم باید از فرستاده خدا اطاعت کرد.

خود فرمان به اطاعت مطلق از رسول خدا، دلالت بر عصمت ایشان دارد. و الا مثل والدین میگفت به حرفشان گوش کن مگر اینکه ناشی از شرک باشد یا به شرک بکشاند.

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۳)

آری جز خدا هیچ معبدی نیست و مومنان باید فقط روی خدا حساب کنند. در قرآن هشت تا "الله لا اله الا هو" هست. چندین بار هم عباراتی شبیه به آن مثلا "الله الذي لا اله الا هو" آمده، و در کل سی بار "لا اله الا هو" تکرار شده است. در برخی روایات هست که این عبارت، بخصوص آن هشت باری که به شکل "الله لا اله الا هو" آمده، واجد اسم اعظم است و آنرا در خود مخفی کرده است.

از "هو" نزدیکتر عبارتی برای اشاره به خدا نداریم. "هو" یعنی خود خودش! هوست که خودش را الله نامیده. دقت بفرمایید! یعنی الله فقط یک اسم است، اسمی برای "هو". پس اصل، همان هوست. بقیه اسماء در دل الله منطوى اند و الله اسم جامع صفات است برای "هو". پس دقیقترین و جامعترین ترتیب اسماء برای دلالت بر خدا - یا همان اسم اعظم - عبارت زیر است: "هو الله الذي لا اله الا هو" که در آیات آخر سوره حشر دوبار تکرار شده. بیجهت

نیست که در برخی روایات که از اسم اعظم میپرسند، امام(ع) آنها را به آیات آخر سوره حشر ارجاع میدهد.

در برخی روایات هم چند آیه ای که واجد عبارت "الله الذی لا اله الا هو" هستند- مثل همین آیه سوره تغابن - ردیف شده اند تا دعایی را بسازند که هرگز مردود نمیشود. در هر حال قصد ما از بیان این مسائل این بود که از کنار این عبارت و آیاتی که واجد آنند سرسری عبور نکنیم و آنها را عظیم بدانیم.

این آیه یکی از حدود چهل باری است که خداوند به توکل سفارش کرده. اکثر آنها هم به صیغه امر است یعنی توکل بر خدا بر مومنان واجب شرعی است. مبادا کسی بگوید توکل که اختیاری نیست که همه مومنان بتوانند توکل کنند! همین امر به توکل نشان میدهد که توکل از جمله وظایف و تکالیف قلبی است که انسان میتواند اختیارا آنرا ایمان کند. یعنی توکل فعل قلبی و به اختیار انسان است. این یک نکته ناب است و از ابواب معارف الهی در بحث معرفت الاختیار میباشد. اگر کسی توفیق توکل را ندارد - مثل اینکه توفیق نماز شب را ندارد - از خدا بخواهد. ملائکه ای در جهان مامورند تا هر کس هر چیز خوبی را خواست به او اعطای کنند گرچه تحصیل مقدمات خیلی از نعمات الهی مدت زیادی وقت میبرد، در این صورت آن ملائکه مامورند آن شخص را در مسیر حصول مقدمات آن نعمت قرار دهند و قرار میدهند، افسوس که با گناه و معصیت و ظلم و غفلت، معمولاً آن شخص به سوء اختیار خودش از مسیر بیرون میآید. اگر بماند و استقامت کند به آنچه خواسته میرسد.

توکل از آنجا لازم است که اکثر خواسته های انسان با موانعی روبروست و هر کس که بسوی هدفی میرود الزاماً به آن نمیرسد و همه شرایط بدست انسان نیست و اصولاً انسان تنها مالک بخش کوچکی از کار است.

به خاطر دارم در اوایل جوانی در سحرگاهی پیش از نماز صبح با یکی از استادی صاحب نفس که خدا در آن برده نصیبم ساخته بود قرار داشتم. سوار بر اتوموبیل خود شدم و برآه افتادم. زمستان و هوا سرد بود. بخاری ماشین را روشن کردم و داخل ماشین کاملاً گرم و مطبوع شد. در میانه مسیر یک لحظه به دلم گذشت که چه کسی میتواند مانع رسیدن من با این

ماشین به خانه استاد شود؟ این فکر خبیث تا در ذهنم خطور کرد باید استغفار میکردم و به خدا پناه میبردم و خدا را یاد میکرد اما کوتاهی کردم. منشا آن فکر هم خودم نبودم گویا مس شیطان بود، چون نه پیشتر چنین خاطری در ذهنم آمده بود نه بعدش هرگز آمد. در هر حال ده ثانیه نگذشتنه بود که ماشین روی بیخ بزرگراه لیز خورد و کشیده شد به سمت یک خروجی و آنجا محکم خورد به جدول و چرخش از بیخ شکست. یکی دو ماه هم تا قطعات یدکی از خارج بیاید، پیاده بودم و ماشین نداشتیم. توکل یعنی نه غره به خود شدن از فزونی امکانات و نه مایوس بودن از نبود آنها، چرا که همه کاره هستی خداست و مانع و معطی خداست. آدم همیشه بداند هیچ کاره است.

خدا کشتنی آنجا که خواهد برد؛ و گر ناخدا جامه بر تن درد. آدم باید به وظیفه اش عمل کند و بقیه را به خدا بسپارد. یک درجه بالاتر آن است که آدم فقط به وظیفه اش عمل کند و کاری به بقیه و نتیجه نداشته باشد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آتَيْنَا إِنَّ مِنْ أَرْوَاحِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ وَإِنْ تَعْفُوا وَتَصْفُحُوا وَتَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ عَنْوَرٌ رَّحِيمٌ (۱۴)

ای مسلمانان بعضی از زنان و فرزنداتان دشمنان دین شمایند، بنابراین از آنها حذر کنید یعنی حواستان باشد. گرچه، وظیفه شما عفو و صفح و غفران است، آنوقت خدا هم شما را میبخشد که او بخشنده مهربان است.

البته زن و بچه، دشمن دنیای انسان هم ممکن است باشند اما لطمات دنیوی کوچک و کوتاه و جیران پذیرند بخلاف لطمات دینی که از وجود انسان میکاهند و خسaran حقیقی در پی دارند.

چطور میشود زن و بچه دشمن معنوی انسان باشند؟ وقتی آدم را واداشتند تا آخرتش را بفروشد و خلاف رضای خدا عمل کند تا دنیای بیشتری به پای آنها بریزد. وقتی آدم را از عبادت پورده گار بازداشتند و به همراهی با هوسهای خود واداشتند. وقتی مانع انفاق بحق انسان شدند. وقتی دل انسان را تسخیر خود کردند و محبت به آنها از محبت به خدا و رسولش پیشی گرفت. وقتی مال انسان را که نعمت خدا به اوست در راه باطل به هدر دادند و

از زی قناعت و نیاز و یسر معقول خارج شدند و به هوس و تنوع و ریخت و پاش و تفاخر میل نمودند. وقتی تمام وقت انسان را به خود اختصاص دادند و وقتی برای خلوت و تفکر و علم و ذکر برای انسان نماند. وقتی انسان را واداشتند تا جان بکند و روزی درآورد تا خرج آمال و آرزوهای ایشان کند. وقتی همه فرصت انسان را در مهمانیهای اهل بطالت به معاشرتهای لغو با آدمهای پوک سوزانند. خلاصه اینکه وقتی زن یا بچه، آدم را از راه خدا و انجام وظیفه الهی و خدایپسندانه باز داشتند، دشمن انسان اند.

الحدر الحذر که چنین خودپرستانی رفیق نیمه راه هم هستند و به محض آنکه پیری و ناتوانی یا فقر و بیماری به سراغ شما آمد، رهایتان میکنند و پی دنیای خود میروند، چون بخاطر دنیا تا کنون با شما بودند.

بهترین کاری که میشود با آنها کرد راقران در کمترین عبارت بیان کرده: "فاحذر وهم" یعنی از ایشان حذر کنید. یک دنیا معنا در این عبارت خواهد بود. حذر کردن عبارتست از اینکه اولاً بدانید آنها چنان اند و با شما چنین میکنند. دوماً در پی رضای ایشان نباشید چون تحصیل رضای خلق مرضی خدا نیست، ضمن اینکه امری است مجال. سوماً تابع ایشان نشوید و افسار و مهار زندگی را بدست ایشان ندهید و نگذارید بر فکرتان مسلط گردد و برایتان طرح بریزند. چهارما در عبادت و خدمت مستغرق باشید چون حسنات است که سیئات را میبرد و بیکاری و کم عملی است که انسان را تسخیر هوشهای اطرافیان میکند. پنجماً مانند دیگر حذرها یی که قرآن فرموده، به خود خدا پناه ببرید و استعاذه کنید. ششمما به آنها نیکی کنید بی آنکه انتظار نیکی داشته باشید یا از بدقلقی ایشان ترسان باشید یعنی برای خدا به آنها نیکی کنید نه برای آنها که هیچ کس شایسته نیست مقصد و مقصود انسان قرار گیرد. ششمما همانطور که آیه شریفه فرموده آنها را ببخشید تا خدا شما را ببخشد. ما هم برای والدین خود عدو بودیم و همین فتنه ها را پیاده میکردیم. آیا یادمان هست؟ الان هم برای همسر خود شاید چنینیم. پس باید یکدیگر را ببخشیم. چاره ای جز این نیست.

اینکه فرموده "عفو کنید و صفح کنید و مشمول مغفرت قرار دهید" خیلی ترتیب جالی است: عفو یعنی از مجازات کسی درگذریم و بر زبان آوریم که کسی را بخشیدیم و دیگر سرزنشش

نکنیم. در این صورت او عندنا و عند الله بری الذمه میشود و از ناحقی که به ما کرده رها میگردد اما خودمان درگیر جراحتی هستیم که از او در دل داریم. صفح یعنی دلمان را نسبت به او صاف کنیم و از صمیم قلب او را ببخشیم و از ملامت درونی او دست برداریم. غفران که مقامی بالاتر است یعنی برایش دعا کنیم و از خدا مغفرت طلب کنیم. تا خدا هم به ما دعا(توجه) کند و مغفرت نصیب ما کند. مغفرت نگاه استكمال خداست که موجب حرکت بندۀ از ظلمات به نور میشود. غفران و صلوات حقیقت واحده اند. وقتی به نگاه خدا به بندۀ نظر داریم اسمش میشود صلوات و وقتی به نورانی شدن عبد در اثر آن نگاه نظر داریم اسمش میشود غفران.

پس بیایید همه را بخصوص همسر و فرزند خویش را عفو کنیم و در دل از آنها راضی باشیم و برایشان طلب خیر کنیم. تا خیر نصیب خود ما هم بشود.
بیایید مثل خدا غفور و مهربان باشیم.

توجه بفرمایید که بخشش خدا به غفران انسان نسبت به خانواده منوط شده نه عفو و صفح نسبت به آنها و غفران خیلی سخت تر از عفو و صفح است.

روایت است که در آخرالزمان زن و بچه، پدر را بخاطر فقر ملامت میکنند و او دست به هرکاری میزنند تا برای ایشان پول فراهم کند و هلاک میگردد.

پس در برابر همسر و فرزند نباید تسلیم شد اما رابطه عاطفی را باید در خانه حفظ نمود. کسی که بتواند در عین اقتدار، سرشار از محبت باشد به آنچه قرآن خواسته نزدیک شده است.

یکی از اساتید ما تعریف میکرد و میگفت: پدر ما بليط فروش شرکت واحد بود اما بخاطر ایمان واقعی، خداوند صلابت و محبت را توامان به او عنایت کرده بود. یکی از برادران ما که سرهنگ شهربانی هم شده بود یکروز آمد پیش پدرمان و گفت پدر من زنی را که برایم گرفته اید دوست ندارم. حالا از آن زن سه تا بچه داشت و ریشه این هوس آن بود که زیر سرش بلند شده بود. آمده بود با مطرح کردن قضیه مقدمات پاره کردن زندگی و تجدید فراش را مهیا کند. پدر ما که تازه از سر کار آمده بود خانه، پاهاش را دراز کرده بود. او بدليل ساعتهاي متممادی که در دكه بليط فروشی مشغول کار بود معمولاً پا درد داشت. سرهنگ آمد و اين را

گفت. پدر یک نگاه عمیقی به او کرد و سکوت همه خانه را در بر گرفت. سپس پدر با خشم گفت: گه خوردی! برو سر زندگی ات! آنقدر این دو جمله را با صلاحت گفت که سرهنگ وا رفت و جا زد. من من کرد و گفت چشم! ببخشید پدر جان! و عقب عقب رفت و از خانه خارج شد. الان چهل سال از آن واقعه میگذرد و او با خوبی و خوشی با همان زنش زندگی میکند و بچه هایشان هم خوشبخت شده اند. یک گه خودی بجا که از سر صلاحت و موید به نصرت الهی باشد از نایبودی یک زندگی جلوگیری میکند. مرد لایق و مومن همیشه باید سلطان لازم را برای محافظت خانواده از خطرات داشته باشد.

روایت است که اگر کسی فرزندش را درست تربیت کند، در ثواب تمام عباداتی که بچه میکند شریک است.

تفسیر برهان از امام باقر(ع) روایت میکند که تفسیر این آیه این است که چون کسی میخواست به مدینه هجرت کند زن و بچه به او آویزان میشدند که تو را به خدا قسم میدهیم از پیش ما نزو و ما را بی سرپرست رها مکن. پس بعضی مسلمانها از هجرت دست کشیدند. پس خداوند آنها را تحذیر کرد که محبت به زن و فرزند مانع انجام وظیفه دینی شما نشود. از طرفی برخی هنگام هجرت (به اصطلاح از آنطرف بام افتاده و) به زن و بچه میگفتند حالا که با ما هجرت نمیکنید بین ما تا ابد جدایی است و حتی در بهشت نمیخواهم با شما باشم.

پس خداوند فرمود عفو و صفح و غفران داشته باشید.

إِنَّا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۱۵)

هان که اموال و اولاد مایه آزمایش مدام شمامست. اگر از این آزمایش سریلنگ بیرون آید پیش خدا پاداشی بزرگ برایتان هست.

فتنه بودن اموال و اولاد غیر از دشمن جان بودن "برخی از" ازواج و اولاد، امری عمومی است و برای همه کس صادق است. فتنه یعنی وسیله آزمون.

امیرمؤمنان(ع) میفرماید کسی دعا نکند که خدایا مرا امتحان نکن! چون امتحان سنت خدادست. اما سریلنگی در امتحان خدا و هدایت در آنرا بخواهد و از مضلات الفتنه یعنی فتنه های گمراه کننده بخدا پناه ببرید.

چطور خداوند با اموال و اولاد ما را می‌آزماید؟

راجع به اموال، اینکه از راه حلال و خداپسندانه بدبست آمده؛ و آیا در جای درست و خداپسندانه خرج می‌شود؟ آیا بخشی از آن در راه خدا انفاق می‌گردد؟ آیا در بدبست آمدنش حرص و طمع مصروف شده؟ در مادرنش بخل بخرج رفته؟ راحتی زن و بچه و والدین با آن تامین شده؟ به مقدار روزی که به تعیین خداست و لاغیر، رضایت داشته؟ آیا به مالش چه فقیر باشد و چه غنی، وابسته است؟ چقدر مسائل مالی ذهنش را مشغول می‌سازد؟ آیا با پوشش فخر می‌فروشد و مالش را به رخ می‌کشد؟ فقرش را بخوبی مخفی می‌کند یا با آشکار کردنش موجب ذلت خویش می‌گردد؟ اگر خدا وسعت داده، بر اطرافیان بخصوص خانواده و والدین و سپس ارحام و دوستان وسعت میدهد؟ اگر خدا تنگ گرفته بدرگاه خدا تضرع می‌کند یا فکر می‌کند با زنگی و روابط یا خرکاری می‌تواند تحصیل روزی کند؟

راجع به اولاد، اینکه از خدا اولاد صالح طلب می‌کند و در پی آن هست یا نه؟ به فرزند خود محبت می‌کند و آنها را محترم می‌شمارد یا نه؟ با آنها خوش خلق و کریم هست یا نه؟ آنها را به خدا می‌سپارد و از خدا برایشان هدایت می‌خواهد یا فکر می‌کند با فنون روانشناسی می‌تواند خودش آنها را تربیت کند؟ آنها را به نماز که دستور صریح قرآن است امر می‌کند یا رهایشان کرده و فقط خواسته های آنها را برمی‌اورد؟ در خانه حرف حرف اولاد است یا حرف حق است؟ به آنها علم دین و حکمت زندگی می‌آموزد یا فکر می‌کند باید پول بدهد تا غریبه ها در مدرسه این چیزها را به بچه هایش بیاموزند؟ برای رفاه بچه هایش حاضر است حق نا حق کند؟ طمع کند؟ غصه بخورد؟ گوشش به دهان بچه هاست یا کتاب خدا؟ دوستی او با بچه هایش دوستی بر میزان قرآن است یا دوستی خاله خرسه است؟ برای ازدواج بچه هایش در حد وسع خود اقدام می‌کند؟

البته به آنچه نوشتیم موارد بسیار دیگری هم می‌شود اضافه کرد ولی ذکر این مقدار مصدق که به ذهن حقیر آمد برای توجه دادن به خطیر بودن مساله کفایت می‌کند.

مناقب از بریده روایت می‌کند که روزی رسول خدا(ص) بر منبر بود که حسین(ع) در حالیکه طفل بود وارد مسجد شد و دوید و به زمین خورد. رسول خدا(ص) بی درنگ از منبر به پایین

جهید و او را در آغوش گرفت. سپس وقتی آرام گرفت فرمود خدا راست فرموده که "انما اموالکم و اولادکم فتنه" چون دیدم که این طفل بر زمین افتاد نفهمیدم چطور از منبر به زیر آمدم.

فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا أُسْتَطِعْتُمْ وَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا وَأَنْتُقُوا حَيْرًا لِأَنْفُسِكُمْ وَمَنْ يُوقَ شَعَّ نَفِسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۱۶)

(حالا که مال و اولاد وسیله آزمایش است) پس تا میتوانید تقوی پیشه کنید و گوش به حرف بدھید و فرمان برد و در راه خدا خرج کنید که به نفعتان است. آنانکه از خودخواهی و تنگ نظری گذشته اند، خوشبخت اند.

پیشتر در سوره آل عمران نازل شده بود که: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقًّا تُقَاتَهُ وَلَا تَمُوْثِنَ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ** [سوره آل عمران : ۱۰۲] ای کسانیکه دل بخدا سپرده اید، حق تقوای الهی را پاس دارید، و مبادا بمیرید پیش از آنکه که کاملا تسلیم خدا شده اید!

آنچه اینجا در سوره تفابن نازل شده تخفیفی نسبت به رعایت حق تقوای سوره آل عمران است که جز از اوحدی از عباد ساخته نیست. توجه بفرمایید که سوره تفابن از آخرین سوره هایی است که بر نبی مکرم اسلام نازل شده است.

اینکه در اینجا خداوند میگوید "فاتقوا الله ما استطعتم" یعنی تا جایی که میتوانید تقوی پیشه کنید. به کرات معروض داشتیم که مراد از تقوی، عمل به شریعت الهیه است که قرآن متكلف بیان آن است. بیش از صد بار پس از بیان احکام و فرامین شرعی الهی، خداوند فرموده: "فاتقوا الله". در واقع متقدی کسی است که به قرآن عمل میکند.

پس از توصیه به تقوی آنهم تا نهایت توان، یعنی "مالاستطعتم" خداوند میفرماید حرف گوش کن باشید! مطیع باشید! ریزش داشته باشید. اینها در واقع سه نصیحتی است که توفیق تقوی به انسان میدهد. اینکه آدم گوش شنوا یعنی پذیرش داشته باشد. این مهم وقتی محقق میشود که آدم تواضع و روحیه طلبگی یعنی جستجوی علم داشته باشد. دوم اینکه آدم وقتی درستی حرفی را پذیرفت و به آن عالم شد، به آن ملتزم باشد و عمل کند. این هم وقتی محقق میشود که آدم روحیه تغییر و عملگرایی داشته باشد و به اصطلاح تنبیل یا سر به هوا

نیاشد. سوم اینکه اهل خیر باشد و سرش برای کمک به دیگران درد بکند، اصلاً بخش مهمی از تقوی ایثار است. این هم وقتی محقق میشود که آدم طهارت ذات و پاکی از خودخواهی داشته باشد به همین دلیل پشتبندهش میگوید "هرکس را از شح نفس نگهدارند او رستگار شده". شح نفس چرک آن است. کسی که مبتلا به شح نفس باشد تمام زندگی بدنبال خودبینی و خودخواهی و خودپرستی است و روی سعادت را نخواهد دید گرچه دولتمند باشد.

پس روحیه پذیرش، تغییر، و خدمت، انسان را در مسیر متقی شدن قرار میدهد. قلیلی از مفسرین گفته اند تقوای "ما استطعتم" تخفیف و تنزل از تقوای "حق تقانه" نیست. بلکه معنای اولی، تقوی در همه امور(فردی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، خانوادگی) و معنای دومی، عمق تقوی در هر یک از آن امور است. صدقه در توحید از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند به مقداری که تکلیف میکند، استطاعت بر انجام آن هم میدهد و استطاعت بالله است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که استطاعت- یعنی قدرت و اختیار بر انجام هر کاری- حین مبادرت به آن کار از جانب خداوند به بنده افاضه میشود نه قبلتر.

تفسیر قمی روایت میکند که امام صادق(ع) را دیدند که شی تا صبح طوف میکرد و میگفت خدایا مرا از شح نفس نگه دار! گفتند فقط همین یک دعا؟! فرمود: هیچ چیز بدتر از شح نفس نیست و اگر از کسی باز داشته شود رستگار است.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که بخل همچون راه رفتن مورچه، آرام به دل راه میباید و شعب گوناگون دارد.

برهان از امام علی(ع) روایت میکند که بخل آن است که آنچه را داری شرف و آنچه را انفاق کرده ای خسارت بدانی.

معانی الاخبار و تحف العقول از امام صادق(ع) روایت میکنند که آنکس که در راه خدا خرج نکند، مبتلا به شح و بخل است گرچه در راه باطل دست و دلباز باشد.

إِنْ تُقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُضَاعِفُهُ لَكُمْ وَيَعْفُرُ لَكُمْ وَاللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ (۱۷)

اگر کارهای خوب پیش خدا پس انداز کنید خدا هم برایتان چند برابر ش میکند و شما را میامزد چون خدا قدرشناس و حلیم است.

مقصود فقط پول نیست که اگر به گدا بدھید به شما برمیگردد، بلکه هر عبادت یا خدمتی که لوجه الله از انسان صادر شود، پس اندازی است در خزانه خدا و خدا خوب به پس اندازهای ما سود میدهد. هم سود آن عمل به شکل نعمات مختلف به انسان بر میگردد که نامش ثواب است و هم خدا روح انسان را متعالی میکند و درجه او را بلند میکند که نامش غفران است. آری خدا قدرشناس است و قدر بنده سمیع و مطیع و صالحش را خوب میداند.

چرا پس از شکور، صفت "حلیم" را آورده؟ چون فرایند واقعی تشکر از کسی - اگر صرف تعارف زبانی نباشد - فرایندی است که زمان میبرد. البته افاضه ثواب و غفران از جانب خدا ب دریغ است اما ظرفیت انسان صالح در گذر زمان باید فزونی یابد تا توفیق برخورداری از ثواب و غفران مضاعف را پیدا کند. آری نعمات مضاعف، ظرفیت مضاعف میخواهد و ظرفیت جز در ظرف زمان توسعه نمیباید. ما هم اگر بخواهیم خوبیهای زیردستمان را به شکل درست و حکیمانه جبران کنیم، باید منظر زمان باشیم. یعنی هر شکر و تلافی، نیازمند حلم و تائی است.

عالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَرِيْفُ الْحَكِيمُ (۱۸)

همچنین دانای پنهان و پیداست، عزیز حکیم است.

سوره تغابن با داستان تسبیح موجودات آغاز میشود و انسان را در میانه این آهنگ پر غوغای تصور میکند، آیا انسان باید سکوت کند؟! گفتم این شرط آدمیت نیست؛ همه تسبیح گوی و من خاموش. در واقع دو راه کفر و ایمان را برای انسان متمایز میکند و عاقبت کفر را که از کبر و استغنا از معارف انبیاء ناشی میشود، وبال در دنیا و زیانکاری در عقبی میداند. اما پویندگان راه ایمان از برکات آن برخوردار خواهند بود و زیان ایشان را نیز خداوند جبران خواهد کرد. سپس از مومنین میخواهد که در برابر مصائب صبور و در برابر خانواده غفور باشند تا

مشمول رحمت حق قرار گیرند. سپس از آنها میخواهد که تا میتوانند تقوی پیشه کنند و برای خدا ریزش داشته باشند تا مسیر دنیا راحت‌تر طی شود و به رستگاری رسند.

سوره طلاق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره طلاق با بیان حکم طلاق زنان آغاز میشود. در ضمن بیان احکام چند عبارت توحیدی و تربیتی بسیار ناب دارد که سزاوار است شعار مومنین قرار گیرد. بخش دوم سوره که ثلث آخر آن است با لحنی عتاب آمیز آغاز میگردد و از عذاب امتهای گذشته خبر میدهد و در آخر، سوره را با نصیحتی به اولوا الالباب پایان میدهد: آن نصیحت تقوی و متابعت از رسولان الهی است.

قبل از ورود به آیات، مقدمه ای را باید عرض کنیم: نظر اسلام بر روش بودن ازدواج و طلاق و اعلام آن در جامعه است. اگر زوجی یکدیگر را پسندیدند، زندگی مشترک را اعلام و آنرا آغاز میکنند و اگر بدلیل عدم تفاهم، زندگی با تلحی توام شد و صبر و احسان و از خودگذشتگی چاره کار نبود، دستور دین این است که مجلس مشاوره خانوادگی شکل گیرد و حکمی از هر خانواده تعیین و پا در میانی کنند. اگر این فرایند مشاوره هم پاسخ نداد، اسلام بخلاف برخی آئینهای خلاف فطرت، که حکم به سوختن و ساختن کرده اند، اجازه طلاق داده است. منتها در سر راه طلاق چند ترمذ گذاشته تا زوجین فرصت تجدید نظر و بازگشت به زندگی را داشته باشند. یکی از این ترمذها این است که طلاق حتما باید در حضور دو شاهد صورت گیرد و آن دو شاهد باید عادل باشند. عدالتی هم که در اینجا مد نظر است خیلی سفت و سخت تر از عدالت در سایر ابواب فقهی مثل عدالت پیش نماز است که گفته اند به کسی که مسلمین به او اقتداء میکنند میشود اقتداء کرد. پیدا کردن چنین شاهدانی سخت است و اگر واقعا عادل باشند شاید زیر بار طلاق نروند و برای حل مسئله، پا در میانی کنند و اتفاقا از حقوق و وظایف آنها در اینجا این است که نصیحت کنند و مانع طلاق شوند. ترمذ دوم مسئله عده است. عده یعنی اینکه هر وقت که مرد داش خواست نمیتواند زن را طلاق دهد و هر وقت طلاقش داد نمیتواند او را از خانه بیرون کند. زن هم اگر متقی باشد حق ندارد قهر کند و برود. طلاق حتما باید پس از پاک شدن زن از حیض و

در طهری که مرد با او همبستر نشده انجام شود. همینطور بیان صیغه طلاق و حضور دو شاهد عادل ضروری است. بعد از تحقق طلاق هم زن باید تا سه بار حیض شدن در خانه شوهر باقی باشد و مثل قبل از نفقه او زندگی کند و تنها پس از پاکی از حیض سوم که عده به سر آمده میتواند خانه شوهر را ترک و مجدداً ازدواج کند. حکمت عده این است که در این مدت شوهر میتواند به او رجوع کند و مسئله طلاق فیصله یابد و مردان دیگر هم نمیتوانند با او ازدواج کنند. اما اگر عده گذشت مردان دیگر میتوانند از زن خواستگاری کنند و شوهر سابق هم اگر خواست باید دوباره از او خواستگاری و با تعیین مهر، صیغه نکاح را جاری کند. البته اگر مردی دو بار در فواصل زمانی چنین کاری کرد و بعد پشیمان شد و به همسرش رجوع کرد، اگر بار سوم او را طلاق داد دیگر نمیتواند با آن زن ازدواج کند مگر اینکه آن زن برود و با کس دیگری ازدواج کند و از او هم طلاق بگیرید و باز مطلقه شود یا آن شوهر بمیرد. امام رضا(ع) میفرمایند علت این حکم این است که مردم طلاق را سبک نشمارند که هرقدر خواستند بتوانند زنان را طلاق داده و بعد به او رجوع کنند.

پس، عده طلاق زن سه طهر است. اما اگر او حیض نمیشد چه؟ در این صورت سه ماه قمری که تقریباً معادل همان سه طهر است باید عده نگه دارد. اگر حامله بود چه؟ عده او تا وقتی است که بچه اش را بزاید.

توجه بفرمایید که دوران عده، دوران زندانی شدن زن در خانه مرد - بدلیل آنکه بی اجازه نباید بیرون برود - نیست بلکه دوران تکریم او و فرصت دادن به او و شوهر اوست تا قدر هم را بدانند و زندگی را نگه دارند. تحقق رجوع مرد از طلاق هم به آسانی و به صرف اندک ابراز تمایلی از جانب مرد است و هیچ لفظ خاصی را نیاز ندارد. حتی لبخندی که نشان دهنده رجوع باشد طلاق را باطل میکند. گرچه برای تثبیت آن و همبستر شدن، نیاز به شهادت دو شاهد بر رجوع است. به زن هم در این دوران سفارش شده که در جهت بدست آوردن دل مرد تلاش کند. البته این مسئله دو طرفه است و مرد هم اگر میخواهد زندگی اش از هم نپاشد در این فرصت طلایی باید جبران مافات کند.

یکی دیگر از حکمتهای بحث عده این است که پدر فرزند کاملاً مشخص باشد چون اگر کسی به صرف جدا شدن از مردی با مرد دیگر ازدواج کند و همیستر و حامله شود معلوم نیست حاملگی از کدام مرد بوده.

یا اَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلَقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَخْصُوا الْعِدَّةَ وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بَيْوَتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيهِنَّ بِفَاقِحَةٍ مُبَيِّنَةٍ وَقِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحِدِّثُ بَعْدَ ذَلِكَ أُمَّراً (۱)

ای پیامبر، زنان را که طلاق میدهید با مراعات عده باشد و عده را در نظر داشته باشید. و در برابر خدا تقوا پیشه کنید. و در زمان عده آنها را از خانه بیرون نکنید مگر اینکه کار آشکارا زشتی مرتکب شوند (مثلاً دعوا و الم شنگه راه بیاندازند یا با مرد دیگری رابطه برقرار کنند) خودشان هم نزوند و تا سرآمدن عده در خانه شوهر ساکن باشند. این حکم خداست و هر کس مراعات نکند به خود ستم کرده. کسی چه میداند شاید خدا فردا تقدیر جدیری در زندگی این زوج حاکم کند.

مخاطب مطالب مربوط به طلاق گرچه مردم اند، اما با خطاب "یا ایها النبی" آغاز میشود. شاید برای اینکه بگوید مسائلی مثل طلاق باید زیر نظر بزرگ جامعه که آنوقت پیامبر بود حل و فصل شود. همین که در بحث طلاق صحبت از حکم هم شده نشان میدهد که مسائل مربوط به طلاق را نباید، بخلاف آنچه امروز مدد شده، زوجین بخواهند خودشان به تنها یی حل و فصل کنند و باید از ریش سفیدان کمک بگیرند تا توصیه های ایشان هم امکان طلاق را کم کند هم در صورت طلاق، حواسی و حقوق بهتر و راحت تر حل و فصل شود.

عبارت "بیوتهن" هم خیلی جالب است و نشان میدهد که خانه مال زن هم هست. پس مرد نباید منت بگذارد که تو را در خانه خودم نگه داشته ام. ولو ملک خانه مال شوهر است اما تا زن در آن زندگی میکند خانه اوست. شاید به همین دلیل در فقه اسلامی زن میتواند به شوهر بگوید کس دیگری را همراه من در خانه نگه ندار و در خانه، مرا با کسی شریک مساو.

عبارت آخری یعنی "عل الله يحدث بعد ذلك امرا" یکی از عبارت زیبای قرآن است. در این سوره چند جمله زیبا هست که به مرور به عرض خواهیم رساند. یکی همین جمله است. ترجمه تحت الفظی آن میشود "شاید خدا در آینده نزدیک بایی باز کند".

این عبارت نهایت امید است. امید مال مومنان منقی است که طبق حدود خدا زندگی میکنند. خدا ایشان را هرگز وانخواهد گذاشت و چرخش ایام در نهایت به نفع آنان خواهد بود؛ چون خدا شرایط را پیوسته به نفع آنان تغییر میدهد. در آیه بعد هم این مساله بازنگشته است. این عبارت در اینجا یعنی امید است با بودن زن در خانه شوهر، خدا در دل هر دو انداخت که گذشت کنند و زندگی را ادامه دهند. این از حکمت‌های جعل عده است تا مانع بر سر جدایی باشد. یا امید است اگر از هم جدا شوند خدا زندگی بهتری برای هر کدام رقم بزند. پس ترسیدن بی جهت از طلاق بجا، بی وجه است و درست است که اسلام سعی کرده تا میتواند جلوی طلاق را بگیرد اما اگر چاره ای نبود، طلاق را تجویز میکند و به زوجین دلداری میدهد که خداوند حامی شماست، لذا دلنگران نباشید. در سوره نساء هم میفرماید: **وَإِن يَنْقُوقَا يُعْنِي اللَّهُ كُلًا مِنْ سَعِتِهِ وَكَانَ اللَّهُ وَاسِعًا حَكِيمًا** [سوره النساء : ۱۳۰] اگر کار به جدایی کشید خداوند هر یک را خودش غنی میکند و خدا وسعت دهنده و حکیم است. پس این عبارت میگوید برای مونم، یاس من نوع است.

عوامل اصلب طلاق در جامعه امروز ما عبارتند از:

- بداخلالاقی و بی مهری مستمر.

- هوس و عیاشی که امروزه اسمش را گذاشته اند ارتباط خارج از ازدواج.

- وقت نگذاشتن مرد برای زن و همزبان نشدن با او. حال آنکه روایت است اوقاتی

که مرد پیش زن خود و با او هم کلام است، اگر برای خدا باشد، مثل اوقات

اعتکاف در حرم نبوی است.

- عدم آراستگی ظاهر هر یک از زوجین. وسائل الشیعه روایت میکند که روزی امام کاظم(ع) را دیدند که خضاب کرده و لباسی نو پوشیده، سبب را پرسیدند فرمود: بنی اسرائیل آرایش نمیکردند پس زنانشان از آنها دور میشدند ما نمیخواهیم آنطور شود.
- اعتیاد و بزه کاری.
- مکارم الاخلاق از رسول خدا(ص) روایت میکند که ازدواج کنید و با هم بسازید و گرد جدایی نگردد که عرش از هر طلاق به لرزه میافتد.
- کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که زن و مرد در زمان عده از هم ازث میبرند.
- فَإِذَا بَلَغُنَّ أَجْلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِعَرْوَفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِعَرْوَفٍ وَأَشْهِدُوهُنَّ ذَوْيَ عَدْلٍ مِنْكُمْ وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ ذَلِكُنْ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَقُونِ الْآخِرِ ... (۲)**
- وقتی عده ایشان داشت به آخر میرسید(تصمیم بگیرید) یا به خوشی زندگی کنید یا بخوشی جدا شوید. اگر خواستید جدا شوید هم دو شاهد عادل گواه بگیرید (که همه بدانند این زن دیگر مال آن مرد نیست و حق و حقوق زن کامل ستانده شود) و مومنان از شاهد بودن شانه خالی نکنند و برای خدا حاضر شوند. اینها نصیحتهای خدادست به مومنان به خدا و روز جزا.
- از نکات جالب این آیه زندگی خوش و جدایی خوش است. آدم باید خوب و خوش زندگی کند و اگر خواست جدا شود هم خوب و خوش جدا شود. اصولاً زندگی تلخ و جدایی دردنک و همراه با توهین و گله، مال مومنین و متقین - اگر واقعاً مومن و متقی اند - نیست. یعنی نباید زندگی و مtarakeh را به آن سمت ببرند. وقت بفرمایید که "امسکوهن" هم مقدم بر "فارقوهم" آمده چون ترجیح با آن است که تا میشود زندگی را نگه داشت. خطاب این آیات هم بیشتر با مرد است تا زن چون جنس زن معمولاً لطیف تر و کم طاقت تر و حساس تر است و مرد باید سنگ صبور و تکیه گاه خانواده باشد و همه را زیر پر و بال خویش بگیرد.

حکمت مساله شاهد گرفتن بر طلاق را پیشتر متعرضش شدیم، اینجا یک توصیه مهم هم برای کسانی دارد که از آنها خواسته میشود شاهد طلاق باشند: آنها باید به این دعوت پاسخ گویند و شانه خالی نکنند. و همانطور که برای عروسی رفتن آماده بودند، در صورت نیاز در

طلاق هم باید حضور یابند. دوم اینکه برای خدا باید حاضر شوند گویا چون اطاعت فرمان خداست یک عبادت است. سوم اینکه شهادت را تحمل کنند و لو به ضرر شخص خودشان باشد. اینها نصیحتهای خداست. دقت بفرمایید که راه رسیدن به خدا کاملاً از میان جامعه و با انجام وظایف اجتماعی و خانوادگی طی میشود. در اینجا خدا هیچ کاری جز "حضور" از مومنین نخواسته. حیف نیست آدم شانه خالی کند؟ و وقتی مطالب قرآن اینقدر ملموس و آمیخته با زندگی روزانه ماست، مبادا منحرفین بگویند مطالب قرآن بعضی اصلی و بعضی فرعی است؛ بعضی ذاتی و بعضی عرضی است، بعضی عرشی و بعضی نازل و فرشی است. چنین نیست؛ قسم به قرآن عظیم که چنین نیست و اصلاً مشرب قرآن چنین است که وحدت را از دل کثرت و عرش را از دل عمل به وظایف ساده روزمره میسازد. مگر ما در غیر این دنیا باید به قرآن عمل کنیم و به کمال برسیم؟! مگر خدا ما را بغير مسائل روزمره خانوادگی و اجتماعی با چیز دیگری قرار است امتحان کند؟! چطور کسی میتواند عارف شود در حالیکه هنوز بلد نیست فرزند خوبی برای والدین و همسر خوبی برای شریک زندگی و پدر خوبی برای فرزند خویش یا انسان خوبی برای جامعه خویش باشد. هیهات! هیهات!

این ذهن معوج ماست که گمان میکند آیه "دَنَا فَتَدَلَّى" [سورة النجم : ۸] از آیه "عَبَسَ وَتَوَلَّى" [سورة عبس : ۱] عرشی تر است. کلام چون کلام خداست همه اش عرشی است. منتها بعضی از بعضی برای بعضی اتم است چون درمان درد امروز آنهاست. در دعای سحر ماه مبارک رمضان است: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ كَلِمَاتِكَ بِأَتَّمِهَا وَكُلَّ كَلِمَاتِكَ تَامَّةً اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِكُلِّ كَلِمَاتِكَ كُلُّهَا. خدایا به کلمات، به اتم آنها تمسک جسته ام گرچه تمام کلمات تام اند، پس به تمام آنها بسوی تو تمسک میجویم.

راجع به عبارت "اقیموا الشهادة" (شهادت را بپا دارید) خوب است بداییم که چهار تا "اقیموا" در قرآن داریم: اقیموا الصلاة، اقیموا الوزن، اقیموا الدين، و اقیموا الشهادة. بپا داشتن یعنی با اهتمام بسیار، مراقب اجرای دقیق این امور بودن و آنرا سرسری نگرفتن. روایات بسیاری در کتب روایی هست که طلاق و رجوع هیچ کدام بدون دو شاهد عامل تحقق پیدا نمیکنند.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که طلاق بدون حضور شاهدان طلاق نیست. و نیز روایت میکند طلاق فقط با لفظ "انت طلاق" محقق میشود.

وسائل الشیعه از امام رضا(ع) روایت میکند که از مصادیق "فاحشه میینه" آزار و اذیت و بدزبانی و گستاخی است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند زن در دوران عده خود را آرایش کند و عطر بزند و بهترین لباس را بپوشد زیرا خدا فرموده : لعل الله يحدِّث بعد ذلك أمرا.

تفسیر قمی از علی بن ابراهیم نقل میکند که اگر پس از پایان عده بنا بر جدایی شد، معنای "فارقهٔن بمعروف" این است که مرد زن را بخوبی بهره مند سازد: وَمَتَّعُوهُنَ عَلَى الْمُؤْسِعِ قَدَرُهُ وَعَلَى الْمُقْتَرِ قَدَرُهُ مَتَاعًا بِالْمَعْرُوفِ حَقًا عَلَى الْمُحْسِنِينَ [سوره البقرة : ۲۳۶]. در طلاق ایشان را بخوبی بهره مند سازید، ثروتمند به اندازه توانش و فقیر به اندازه توانش، این کار بر نیکوکاران واجب است.

تهذیب از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند در طلاق دو شاهد عادل خواسته تا سخت گرفته باشد ولی در ازدواج شهادت واجب الهی نیست و سنتی است که پیامبر گذاشت تا فرزند و مهر و ارث بعدا انکار نشود. گوییم یعنی واجب نیست و مستحب موکد است.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که شهادت زن در طلاق پذیرفته نیست. پرسیدند شهادت ناصیبی چطور؟ فرمود شهادت هر مردی که بر فطرت متولد شود و به نیکی شناخته شود قبول است.

کافی از رسول خدا (ص) روایت میکند که هرکس برای احیاء حقی شهادت دهد در قیامت نوری به پهنانی افق خواهد داشت.

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلُ لَهُ مَخْرَجًا (۲) وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالْيُمْنَ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا (۳)

و هرکس اهل تقوی باشد، خدا فرج برایش میرساند.
و از آنجا که فکرش را هم نمیکرده، به او روزی میرساند.

آری هر کس بخدا توکل کند خدایش بس است، زیرا خدا آنچه را بخواهد به سرانجام میرساند.
گرچه همه کارهای خدا روی حساب است.

این یک و نیم آیه از غرر آیات کتاب خداست و زینت بخش لسان مومنان و ذاکران است؛
موجب روزی و دلگرمی و نظر به اهمیتش جزء تعقیبات نمازهای پنجگانه ابرار است.

شاید کسی فکر کند با این همسر ستیزه جو چه کنم؟ خدا میفرماید تو به کتاب خدا عمل کن
من درستش میکنم. شاید کسی فکر کند حالا که دارم طلاق میگیرم چه خاکی به سر کنم؟
خدا میگوید تو دین دار باش، خدا بهترین تقدير را برای تو خواهد نوشت. شاید کسی فکر کند
اگر صاحبکار مرا اخراج کرد چطور شکم زن و بچه را سیر کنم؟ خدا میگوید من متین را از
آنجا که فکرش را هم نمیکرده اند روزی میرسانم. شاید کسی فکر کند آینده من چه میشود؟
چطور ازدواج کنم؟ چطور زندگی کنم؟ از کجا بیاورم؟ خدا میگوید تو بندگی ات را بکن! اینها
مربوط به خدایی من است و من روزی متین و حل مشگل آنها را ضمانت کرده ام.

راجع به روزی "من حیث لا یحتسب" یعنی از آنجا که آدم گمان نمیکرده، در برخی روایات
هست که مومن به بابی از رزق دل نبندد چون روزی مومنین از ناگمانی میرسد. یعنی دل
بسن و امید داشتن به یک مجرای خاص از روزی موجب بسته شدن آن برای مومن میشود
چون خدا میخواهد او را بگونه ای تربیت کند که خدایا مرا از جایی که گمان دارم و از
در برخی دیگر از روایات هست که ائمه دعا میکردنند که خدایا مرا از جایی که گمان ندارم روزی
جایی که گمان ندارم روزی رسان. این دعا در واقع تقهیم این حقیقت است که گمانهای من
بخودی خود شدنی نیستند الا به خواست خدا. پس همان ها هم که "یحتسب" بوده، فی
الواقع "لا یحتسب" میباشند و مومن روزی اش جز "لا یحتسب" نیست. پس مومن بجائی دل
دادن و ذهن سپردن به این و آن و اینجا و آنجا، باید چشمش بدست خدا باشد و بس. خود
این جانب هر کجا که تلاشی کردم برای تحصیل روزی، آن باب قفل شد و در عوض خداوند از
جایی که فکرش را هم نمیکردم چند صد برابر ش را عنایت فرمود. خداوند آنقدر این تقدير را
برای این حقیر تکرار نمود که انتظار تحقق روزی از مجاری مورد انتظار در ذهن محو شد.
آنچه میخواستم نشد و بهتر از آن شد. کم کم یاد گرفتم که هرچه میشود چه زیاست.

کسانیکه تقوی را مراعات نمیکنند باب روزی "من حیث لا یحتسب" به ایشان بسته میشود و فقط به مقدار کار و زحمت و تلاش و جان کندن خویش از همان راهی که قصد کرده اند و انتظار دارند آنهم نه هرقدر که دوست دارند بلکه آنقدر که خدا دوست دارد و مصلحت میداند روزی میخورند. البته برج آنها هم زیاد است و "من حیث لا یحتسب" آفت به زندگی شان میخورد و در رو برای پولشان پیدا میشود. کلا کسی که ریزش و انفاق ندارد، لطمات و صدماتش زیاد است و قهر و عذاب خدا برای فاسقان نیز "من حیث لا یحتسب" است (زم: ۴۷). اما متین هم از جایی که گمان دارند و هم از جایی که گمان ندارند روزی میخورند و در محافظت الهی اند. مقدار روزی ایشان هم به صلاح ایشان است و مثل آن کسی نیست که من باب عقاب، خدا در روزی را برابر او گشوده تا فرح پیدا کند و بعد بعثتاً اخذ گردد (انعام: ۴۴) یا آن کسی که در قهر خداست و به فقر و فلاکت و گدایی و عرض حاجت به خلق و دست درازی یا دست دراز کردن دچار شده. آنچه خدا میدهد به صلاح ایشان است و مصروف تعالی میشود یعنی مبارک است. برکت را دست کم نگیرید؛ برکت یعنی همه چیز. گاهی آدم با یک خودکار ییک صدھا صفحه مفید مینویسد و گاهی خودکار طلا دارد اما یک خط مفید با آن نمی نویسد. مطلب دیگر آنکه همه آنچه را هم که کسی دارد غالباً روزی او نیست، خیلی وقتها آدم سبیش توی دستش است اما روزی اش نیست و از گلوبیش پایین نمیرود. حتی خیلی وقتها ثروت انسان بجای وسیله راحتی، آلت عذاب است.

یکی از مصادیق رزق "لا یحتسب" چیزهایی است که آدم تقریباً هیچ روی آن کنترل ندارد. مثلاً یک داماد خوب نصیبیش میشود؛ یک عروس خوب نصیبیش میشود؛ پرسش رشته خوب قبول میشود و کار خوب پیدا میکند و از همه مهمتر، صالح میشود؛ بالاها و بیماریها دفع و رفع میگردد؛ از دزد و حادثه و ظلم محافظت میشود؛ خانه خوب به وقت خوب و در جای خوب برایش مهیا میشود؛ راه علم برایش باز میشود؛ شرح صدر پیدا میکند؛ توفیق آشنایی و ملازمت با اولیاء خدا نصیبیش میشود؛... اینها اصلاً در اختیار و کنترل انسان نیست و از بالا باید حواله شود. و حواله متین همیشه بهترین است.

عبارت "و من یتوکل علی الله فھو حسبه" متمم مهمی برای این بحث است. برای نجات از تنگناها دو چیز لازم است: تقوای دیروز و توکل امروز. یا تقوی و توکل دیروز و امروز. خلاصه توکل باید به تقوی ضمیمه شود. تقوی معمولاً ملکه است ولی توکل گاهی هست و گاهی نیست. وقتی نیست که، آدم نسیان پیدا کرده و حادثه مشغولش کرده باشد. در این حال معمولاً متقدی، به خودش میباید و به خدا پناه میبرد و کار را به خدا میسپارد و از او یاری میخواهد یعنی توکل میکند. پس نجات می یابد. اما آن تقوای سالیان لازم است تا امروز در سختی، توفیق توکل واقعی نصیب آدم شود.

عبارت "ان الله بالغ أمره" یعنی خدا کارش را پیش میبرد و به سراجام میرساند. این عبارت خیلی زیاست و سرشار از قدرت است و دل مومن را قرص میکند.

توجه داشته باشید که شرط چنین حمایتی از جانب خدا، چنان بندگی از جانب عبد است. البته اصلاً سخت نیست. فقط آدم باید یک دور قرآن را بخواند و تا جایی که میتواند بدان عمل کند. خود خدا هم فرموده **فَأَنْقُوا اللَّهَ مَا أَسْتَطَعْتُمْ**^[۱۶] سوره التغابن : ۱۶ یعنی تا جایی که توان و قدرت دارید ملازم تقوی باشید، یعنی به دین خدا عمل کنید. انسان که زورش را زد، خدا هم زور بیشتری به آدم میدهد؛ آنجاهایی را هم که واقعاً نتوانسته، بر او میبخشد. با کریمان کارها دشوار نیست.

تقوی، باب الانواع تعالی و شمول رحمت خداست. تمام برکاتی که خدا به انسان و عده داده، کلیدش تقوی است. خداوند در جای جای قرآن و عده میدهد که متین را از مهلکه ها نجات دهد، از جایی که فکرش را هم نمیکردند روزی رساند، سیئاشان را محو کند، برکات آسمان و زمین را نصیب ایشان کند، از مس شیطان نگه شان دارد، از عذابهای جمعی نجاتشان دهد، اعمالشان را اصلاح کند، گناهانشان را ببخشد، خوف و حزن را از ایشان بردارد، به ایشان رحم کند، ایشان را در رحمت خویش داخل کند، زندگی و سلوکشان را بسوی یسر کشد، به آنها نور وجودی اعطای کند، فهم و بصیرت و فرقان بددهد تا رضا و سخط خدا را بشناسند، فطانت میدهد تا بفهمند چه کسی راست میگوید و چه کسی دروغ و کجا راه است کجا چاه؟، خدا همیشه همراه متین است، به متین علومی خاص میآموزد، ... و در آخر

فلاح را نصیب ایشان میکند یعنی در مسیر بهشت واقع میشوند و ایشان را به بهشت درمیآورد که بهشت اصلاً "دارالمتقین" است.

در روایات هست که پس از نزول این آیه عده ای از اصحاب پیامبر(ص) دست از کار کشیدند و خانه نشستند. پیامبر اکرم(ص) ایشان را احضار کرد و فرمود این چه کاری است؟! هر کس خانه بنشیند و ترک طلب کند دعايش برای روزی مستجاب نمیشود: علیکم بالطلب.

عبارت آخر آیه یعنی "قد جعل الله لکل شیء قدرًا" عبارت بسیار مهمی برای مهار عجولان و کسانی است که فکر میکنند صلاح کار خود را میفهمند! جوانی میاید و میگوید من فلاں دختر را میخواهم، تا جایی هم که توانته ام رعایت مسائل دینی را کرده ام، چون از خودم هم کاری بر نماید از خدا خواسته ام و به او توکل کرده ام. اما مدت‌ها گذشته و این دختر گیرم نیامده. چرا؟ جوابش همین عبارت است: "همه چیز بدست خداست و هرچیز صلاح و مقدرات مشخصی دارد". البته اگر کسی واقعاً متقدی باشد یک خواست در او اینقدر قوی نمیشود که به شکل عشق درآید و روی خواسته اش اینقدر اصرار نمیکند. اینها خودش خلاف تقوی است. تقوی اولش فهم این است که خدا، هم نیاز ما را میداند، هم به وقتی از کرمش برآورده میکند. پس بنده متقدی را چه به خواستن این و آن و اینچیز و آنجیز؟! تقوی اولش تسلیم است آخرش هم تسلیم است. اوله تسلیم؛ آخره تسلیم. مسلمانی جز این نیست. در واقع این جوان خود را خدا فرض کرده و فکر کرده خدا بنده اوست تا در ازای معامله ای، هرچه او میخواهد به او بدهد. این حماقت کجا و تقوی کجا؟!

بخصوص مقدرات حتمی را نمیشود تغییر داد. خداوند اراده کرده تخم هندوانه، هندوانه شود و تخم خربزه، خربزه. نمیشود تخم هندوانه کاشت و بعد به خدا التجاجه کرد که خربزه بدهد. یا سیاه پوست اگر هر روز به خدا ملتمس شود که رنگ پوستش سفید شود نشدنی است و خلاف مقدرات حتمی است. یا کسی که پا ندارد، با دعا و توسل مگر پا در میاورد؟ قُضيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفِينَ [سوره یوسف : ٤٤] یکچیزهایی تقدیر شده و حکمshan صادر شده و گذشته؛ آینده را باید درست کرد. "درست الهی" نه مطابق هوس و خواستهای بچه گانه ما. خدا نوکر ما نیست که چون نماز شب خواندیم هرچه خواستیم باید بدهد، ما نوکر خدا باید

باشیم. حرف حرف خداست. هرچه خواست میدهد و هرچه به مومن داد در این مرحله برای او بهترین است. توکل را اشتباه نفهمیم! نمیشود با چند رکعت نماز شب و چند شب احیاء و چند بار زیارت رفتن، بساط خدا را به هم ریخت. در خانه قاضی گردو زیاد است اما حساب و کتاب دارد. میشود همه انبیاء جمع شوند و توصل کنند و تضرع نمایند که امسال زمستان نیاید؟ یا دیگر شب نشود؟ خدا گوش میکند؟ این راجع به آنها که صلاح کار خویش را حقیقتاً به خدا تفویض نمیکنند اما راجع به عجله: مطلب دیگری که عبارت "قد جعل الله لکل شیء قدرًا" دارد این است که خدا وعده داده متقین را همانطور که خودش صلاح میداند محافظت کند و از راهی که خودش صلاح میداند روزی برساند اما بوقتش. "قد جعل الله لکل شیء قدرًا" یعنی هر چیزی در زمان معین قرار است درست شود پس مومن نباید عجول باشد که عجله آدم را به یاس میکشاند:

مَسْتَهِمُ الْبَاسِأَ وَالضَّرَاءَ وَزُبْلُوا حَتَّىٰ يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَىٰ نَصْرُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ [سورة البقرة : ۲۱۴]

[سوره البقرة : ۲۱۴] سختی و آشفتگی بدیشان رسید و به لرده افتادن بطوریکه رسول و کسانیکه به او ایمان آورده بودند گفتند پس این نصرت خدا کی میرسد؟ هش دار! که نصرت خدا نزدیک است.

یک نکته بسیار مهم که فصل الخطاب و حسن الختام این بحث است: همیشه آنچه را که خدا به مومنین میدهد بسی بخوبی از آنچیزی است که تمای آن را داشته اند و فکرشان به آن قد میداده. یعنی چیزی نصیب آنها میکند که فکرش را هم نمیکردن. و خیلی زودتر از آنچه فکرش را میکردن. منتها فهم این نکته تجربه یا یقین میخواهد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که از مصاديق رزق من حیث لا یحتسب، شیعیان فقیر ما هستند که چون امکان سفر ندارند نمیتوانند نزد ما بیایند. اما شیعیان ثروتمند پیش ما میایند و احادیث ما را برای آنها میبرند. آنها این احادیث را رعایت کرده و واجد علم و نورش میشوند و دلهاشان زنده میشود، حال آنکه ممکن است آن ثروتمندان که واسطه رسیدن این معارف به آنها بوده اند خودشان از آن معارف طرفی نبندند.

من لا يحضر از اميرمؤمنان(ع) روایت میکند آن رزق و روزی که قدمی بسوی آن برنداشتی و دستی دراز نکردی و حرفی نزدی و تدبیری نیاندیشیدی و بسوی تو آمد، رزق لا یحتسب است. پس شکر بسیار کن. از همان حضرت روایت شده که روزی دو گونه است یکی که آنرا طلب میکنی تا به تو برسد و دیگری که او تو را طلب میکند و در جستجوی توست. این رزق حتما به تو خواهد رسید اما راجع به اولی: بسیار است که کسی چیزی را طلب کرده و بدنبالش دویده اما به او نرسیده. گوییم این از روایات زیبایی است که این دو نوع روزی را بخوبی تبیین میکند.

ارشد القلوب از رسول خدا(ص) روایت میکند که اگر همه مردم به این آیه اخذ میکردند کفایت میشدند.

کنزالفوائد از رسول خدا(ص) روایت میکند که صفتی است که هرکس دارا باشد دنیا و آخرتش آباد میشود. آن صفت تقوی است. سپس همین آیه شریفه را تلاوت فرمودند.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که قاعده ای که آیه "من يتق الله ... " به آن دال است، تا ابد جاری است. یعنی عمل به این آیه نه تنها دنیا، بلکه بزرخ و آخرت آدم را آباد میکند.

روضۃالواعظین از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس بسوی خدا منقطع گردد، خدا کفایتش میکند و روزی اش را از جایی که گمان نمیکند میرساند و هرکس بسوی دنیا منقطع گردد، خدا او را به دنیا واگذارد.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند هرکس خود را وقف خدا کند (حبس نفسه على الله) مصدق اتم این آیه میشود. گفتند مثلا چه کند؟ فرمود امر ما را زنده کند.

در برخی روایات هست که دو ذکر استغفار و حوقله، نازل کننده رزق "من حيث لا يحتسب" اند.

کافی از اميرمؤمنان(ع) روایت میکند هرکس آخرت همت اش باشد خداوند دنیایش را کفایت میکند.

ارشاد القلوب روایت میکند که روزی امام صادق(ع) به یکی از شاگردانش گفت بهترین چیزی که از من آموختی چه بود؟ گفت به مال و سرمایه و تجارت و دوستان دل نبندم و فقط متمسک به آیه "من یتق الله" باشم.

توحید از امام کاظم(ع) روایت میکند هرکس از خدا بترسد مردم از او خواهند ترسید و هرکس خدا را اطاعت کند، اطاعت شکنند.

روایت است که عبدالملک خلیفه اموی با خبر شد که شمشیر رسول خدا(ص) نزد امام سجاد(ع) است پس به ایشان نامه نوشت و درخواست کرد که امام شمشیر را به ایشان بیخشد. و گفت که به شمشیر نیاز دارد. امام شمشیر را برای او نفرستاد. عبدالملک نامه های دیگری نوشت و لحن خود را تندر کرد و در آخر امام را تهدید نمود. امام سجاد(ع) برای او نوشت: اما بعد، خداوند برای متquin تضمین کرده است که گره از تنگی ایشان بگشاید و از ناکجا روزیشان دهد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند دلیل اینکه بخشی از روزی متquin "من حیث لا یحتسب" است این است که وجه و راه روزی خود را نشناسند و بسیار دعا کنند.

امام رضا(ع) در صدر نامه های خویش به قلمی بی جوهر بطوریکه دیده نمیشد مینوشت: "ان الله وعد الصابرين المخرج مما يكرهون والرزق من حیث لا یحتسبون، جعلنا الله و اياكم من الدين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون" و میفرمود اینگونه نامه اثری که باید میگذارد. و گمان کنم که میفرمود این از اسرار آل محمد است.

عدة الداعی از امام صادق(ع) روایت میکند خداوند به متquin و عده داده که آنچه سختشان است را به آنچه دوست دارند بدل کند و از جایی که گمان نمیکنند روزیشان دهد.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که توکل این است که به خدا اعتماد داشته باشی و آنچه با تو کند راضی و خشنود باشی و یقین داشته باشی که او با فضل و کرمش با تو رفتار خواهد کرد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکه را توفیق دعا دادند استجابت هم دادند. هرکه را توفیق شکر دادند زیاده دادند. هرکه را توفیق توکل دادند کفایت کردند.

مکارم الاخلاق از رسول خدا(ص) روایت میکنند که اگر میخواهی قوی ترین مردم باشی بر خدا توکل کن و اگر میخواهی غنی ترین مردم باشی به آنچه دست خداست امیدوارتر باش تا آنچه دست مردم است.

جامع الاخبار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند از تورات این جمله را برگزیدم: سکوت کن تا نجات یابی. از انجیل: قناعت کن تا آرام شوی. از زبور: شهوت را مهار کن تا سالم بمانی. از قران: بر خدا توکل کن تا کفايت کند.

وسائل الشیعه از امام هادی(ع) روایت میکند که "ان الله بالغ امره" نقش نگین امام حسین و امام سجاد و امام باقر(ع) بود.

لازم به ذکر است که این آیه که به آیه "من يتق الله" معروف است در واقع جمله ای معتبرضه در وسط بحث عده زنان مطلقه بود، در آیه بعد همان بحث ادامه پیدا میکند:

وَاللَّائِي يَئْسَنَ مِنَ الْمَحِيطِ مِنْ نِسَائِكُمْ إِنْ ارْتَبَتْمُ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةً أَشْهَرٍ وَاللَّائِي لَمْ يَحْضُنْ وَأُولَاتُ الْأَحْمَالِ أَجْلُهُنَّ أَنْ يَضْعَنَ حَمَالَهُنَّ ... (۴)

و زنان شما که یائسه شده اند یا احتمال دیگری برای عدم حیض آنها میدهید یا به هر علت حیض نمیشنوند، عده آنها سه ماه است و زنان حامله تا وقتی است که وضع حمل کنند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که مقصود از "ان ارتبتم" زنی است که حیض دیدنش قطع شده و گمان شود که بخاطر حاملگی است.

.. وَمَنْ يَتَّقَ اللَّهَ يَجْعَلُ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا (۴)

و هرگز در عمل دیندار باشد، خدا زندگی اش را بسوی یسر میکشد. این عبارت نیز از جوامع الكلم قرآن است و راز و رمز راحتی در زندگی مادی و معنوی را بیان میکند. نه تنها زندگی و معیشت مادی نیازمند یسر و راحتی است بلکه سلوک معنوی انسان هم - اگر انسان متقی و اهل حلال و حرام و بندگی خدا و تعبد به قران نباشد - سر از عسر و ریاضت و خودخوری و خودآزاری در میآورد. کسانیکه شریعت را وانهادند یا به جایی نرسیدند یا به طریقتهای من درآوردن سخت مبتلا و معاقب شدند تا آنچه را که خدا به راحتی نصیب متقین میکند، آیا نصیبشان شود؛ یا نشود؟

سنت خدا یسر و راحتی راه و منزل برای متقین یعنی عاملین به قرآن و سالکان سلوک شرعی است.

ذلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ وَمَنْ يَتَّقِيَ اللَّهَ يَنْكِرُ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَيُعَظِّمُ لَهُ أَجْرًا (۵)

اینها فرمان خداست که برای شما صدر شده و هر کس به آنها عمل کند، خداوند سیئاتش را میبخشد و اجرش را بزرگ میکند.

در این آیه صحبت از "امر الله" شده، در آیه قبل صحبت از "امره" یعنی امر آدمی بود. امر آدمی یعنی کار و وظیفه و دغدغه او - از نظر قرآن- یک چیز بیش نیست: بندگی یعنی اطاعت از خدا که همانطور که پیاپی گفتیم دو راس دارد: عبادت خالق؛ و خدمت به خلق برای خالق. این امر الناس است به زبان ساده و پوست کنده. اما امر الله عبارتست از کار خدا. کار خدا چیست؟ کار خدا خدایی کردن و روییت است. روییت هم دو راس دارد: یکی "تکوین" خلق و روزی رسانی به آنها و تدبیر امورشان و تقدير سرنوشتیان بر طبق حکمت مقتضی. دوم، "تشريع" انتظاراتی که در مقابل خلق و رزق و هدایت و تدبیر و تقدير از مربویین و معبودین دارد. حالا برویم سراغ آیه: **ذلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ**. یعنی آنچه راجع به تشريع عده طلاق برای شما نازل کردیم و نیز آنچه راجع به تکوین سنت یسر متقین گفتیم، همه فرامین قطعی الهی است، آنها را خوب بیاموزید و بدانها عمل کنید. چرا که هر کس دل به خدا بند و به فرمان خدا عمل کند - یعنی متقی باشد - خداوند سیئاتش را محظوظ میکند یعنی آنها را از نامه عمل او پاک میکند و اثر آنها را از سرنوشت او میزداید و **"يُعَظِّمُ لَهُ أَجْرًا"** یعنی پاداش او را بزرگ دارد.

مقتضای این چند آیه این است که خداوند متقین را به ترتیب مشمول چند عنایت میکند: از بن بستها و مشکلات نجاتشان میدهد، از جایی که به فکرشان هم نمیرسیده روزی میدهد، زندگی دنیوی و اخروی ایشان را بسوی یسر و آسانی میکشاند، خططاها و گناهانشان را میبخشد، اجری بزرگ به حسابشان واریز میکند،

جلد نوزده بحارات انوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که ای مردم امر خدا را عظیم دارید و از او بترسیم زیرا خود این ترس کفاره گناهان شماست و سبب عفو و آمرزش میشود. تقوی، خدا را خشنود میسازد و درجه شما را رفعت میدهد و به حظ خویش میرسید.

أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنُوكُمْ مِنْ وُجْدِكُمْ وَلَا تُضَارُوهُنَّ لِتُضَيِّقُوكُمْ عَلَيْهِنَّ وَإِنْ كُنَّ أُولَاتِ حَمْلٍ فَانْفُقُوكُمْ عَلَيْهِنَّ حَتَّى يَضْعَنَ حَمْلَهُنَّ فَإِنْ أَرَضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَأَتْمِرُوكُمْ بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ وَإِنْ تَعَاشُرُوكُمْ فَسَتُرْضِعُ لَهُ أُخْرَى (۶)

در مدت عده آنها را در همان محل سکونت خود و به اندازه امکاناتتان اسکان دهید و اذیتشان نکنید که قافیه بر آنها تنگ آید و اگر حامله اند تا موقع وضع حمل، خوب به ایشان رسیدگی کنید و اگر پس از وضع حمل هم مایل بودند به بچه شیر دهند، باید اجرتش را به ایشان بدھید. (خلاصه اینکه) انسانی با هم رفتار کنید. اگر هم با یکدیگر به توافق نرسیدید که مادر به بچه شیر دهد، کس دیگری را پیدا کنید تا به بچه شیر دهد. (یعنی بچه لطمه نبیند.)

در این آیه عبارت "وَأَتْمِرُوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ" به منزله کبرای بحث و قانونی اخلاقی است که بقیه آنچه در آیه گفته شده و فروع بسیاری که نگفته، در دل آن نهفته است. "اتتمار" یعنی تعامل و رفتار متقابل دو نفر با هم. آیه میگوید با هم انسانی رفتار کنید یعنی انصاف بخرج دهید و ببینید رفتاری را مرتکب میشود اگر با شما کنند خوشستان میاید؟ از سیاق آیه برمیاید که یکی از ملاکات فعل انسانی متضرر نشدن طرفین است، بخصوص وقتی بی گناه اند و تقصیری ندارند. این عبارت اخلاقی ترین عبارت قرآن است و آنچنان جامع است که یک کتاب در باب اخلاق جمعی میشود از آن استخراج کرد. این عبارت از جملات زرین و طلابی و ناب این سوره بلکه کل قرآن است و جالب است که در احکام طلاق آمده. چون همانطور که عرض کردیم در بستر همین زندگی است که یکی از اولیاء خدا میشود و یکی از خاسرین. در این آیه از کلمه "مسکن" بجای "بیت" استفاده شده. مسکن خانه ای است که محل سکینه و آرامش است. یعنی در این مدت که زن مهمان شماست باید آرامش او را فراهم کنید.

وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که مادر در شیردادن به بچه اش اولی است مگر اینکه کسی پیدا شود که او را به قیمت خیلی کمتر شیر میدهد و مادر این قیمت را نپذیرد.

لِيُنْفِقُ دُوْ سَعَةٍ مِنْ سَعْتِهِ وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلِيُنْفِقْ مِمَّا أَتَاهُ اللَّهُ لَا يَكُفُّ اللَّهُ نُفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا (۷)

هر کس ثروتمند است برای چنین اموری باید بیشتر خرج کند و هر کس هم دستش تنگ است، کمتر. معلوم است که خدا از هیچ کس بیش از آنچه به او داده انتظار ندارد. البته خداوند پس از عسر و تنگدستی، یسر و فراخی پدید میآورد.

البته توجه داشته باشید که این سنت "یسر بعد عسر" راجع به متقین است و فاسقین بخلاف آنها به نص قران در خسرو عسر مدام و فزاینده اند:

إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَأَنْفَى وَصَدَقَ بِالْحُسْنَى فَسَيُنْسِرُهُ لِلْيُسْرَى وَأَمَّا مَنْ بَخَلَ وَأَشْتَغَنَى وَكَذَبَ بِالْحُسْنَى فَسَنُنْسِرُهُ لِلْعُسْرَى (سورة لیل)

همانا شما آدمیان دو راه مختلف میپیمایید: آنکه اعطا کند و متقی باشد و دین را تصدیق کند، او را بسوی یسر میکشانیم؛ آنکه بخل ورزد و به دلخواه خویش عمل کند و دین را تکذیب کند، او را به عسر میکشانیم.

خلاصه مضمون این آیه این است که حتی در شرایط طلاق، جوانمردی را از دست ندهید و برای زن خوب خرج کنید. وقتی حال طلاق چنین است، حال زندگی بطور اولی باید چنین باشد. و برای تشویق به جوانمردی تذکر میدهد که اینها که دست شماست مال خداست که داده تا خرج زن و بجه کنید.

البته در میزان خرج، نه هوس زن ملاک است نه بخل مرد و باید راهی میان آندو جست. معروف بین آن افراط و این تفریط است.

کافی: از امام صادق(ع) پرسیدند کسی که پولدار است و از هر لباس انواع مختلف و تعداد زیاد دارد، آیا مصرف است؟ فرمود: خیر! خداوند میگوید: لِيُنْفِقُ دُوْ سَعَةٍ مِنْ سَعْتِهِ.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که مردم بخودی خود نمیتوانند خدا را بشناسند، لذا ابتداءاً مکلف به تحصیل معرفت رب نیستند. این خداست که خود را به ایشان میشناساند. آنوقت است که باید بپذیرند. سپس فرمود: **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا أَتَاهَا.**

از اینجا بخش دوم سوره آغاز میشود که سرگذشت عذاب اقوام پیشین است و تحذیر از اینکه مباداً شما هم ره سپار همان راه باشید! به نظر میاید این بخش در زمانی دیگر نازل شده و میان آن با بخش قبل، فصل و جدایی است.

وَكَائِنٌ مِّنْ قَرْيَةٍ عَتَّثْ عَنْ أَمْرٍ رَّبِّهَا وَرُشِّلَهُ فَحَاسِبْتَاهَا حِسَابًا شَدِيدًا وَعَذَّبْتَاهَا عَذَابًا نُكَرًا
(۸)

چه بسیار شهرها که مردمانش از وحی الهی و رسولان خدا سریچیدند، پس حسابی سخت از ایشان کشیدیم و به عذابی عجیب مبتلاشان کردیم.

از **کَائِنٌ** های قرآن باید ترسید. نشان میدهد که اقتضای آن برای سرافیت قوى است و خطر نزدیک است. قریبة به معنای شهر است و جالب است که شهر مخاطب خداست و شهر عذاب میشود. مثل اینکه ما هم میگوییم "آب و هوای فارس عجب سفله پرور است". در روایات هم کم نیست که اهل فلان منطقه بی وفاویند یا فلان شهر آرامبخش شیعیان ماست. پس روح کفر و ایمان غالب بر اهل شهر میتواند موثر باشد و افراد آنرا در عذاب غرق کند یا عارف پرور باشد و آن خاک پس از مدتی ممکن است به رحمت حق نزدیک یا دور شود. داستان هجرت از شهر کافرکشان بسیار در قرآن آمده و در داستان ابراهیم و لوط و موسی و اصحاب کهف بخوبی مشهود است. اساس اسلام نیز بر هجرت از دارالکفر نهاده شده. عبارت زیر از دعاهای زیبای قرآن است: **رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الطَّالِمِ أَهْلَهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا** [سوره النساء : ۷۵] خدایا ما را از این شهر که اهلش ظالمند نجات بخش و خودت برای ما ولی ای منسوب کن و خودت برای ما یاوری مهیا ساز.

پس قریبة خودش موضوعیت دارد و آنقدرها هم بی اهمیت نیست.

اما حساب شدید، مو را از ماست کشیدن است. هرکس به حسابرسی خدا مبتلا شود نجاتش با ارحم الراحمین است. سریچی عاقبتش حساب سنگین است، حواسمن را جمع کنیم.

اما عذاب "نکر" به معنی عجیب و حیران کننده فقط دو جا در قرآن آمده یکی در سوره کهف و یکی در اینجا. آنکه در سوره کهف مال ظالمین و حواله به آخرت است، آنهم آخرهای آخرت: **مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ تُعَذَّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذَّبُهُ عَذَابًا نُكَرًا** [سوره الکهف : ۸۷]. اما آنکه در این سوره است مال شهر گردنشان است و به دلیل سیاق و به قرینه آیه بعد به نظر می‌آید که مال همین دنیاست. غیر قابل پیش بینی و بی نظیر بودن عذاب است که آنرا "نکر" می‌کند. یعنی اصلاً کسی فکرش را هم نمی‌کرد که اینطور شود.

فَذَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا وَكَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا حُسْنًا (۹) أَعَدَ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا...

تا وبال کارش را بچشد و عاقبت کارش خسران باشد. خدا برای آنها عذابی شدید مهیا کرد. البته اکثر مفسرین گفته اند اهل شهر مقصود اصلی این آیات است؛ ما هم منکر نیستیم، اما می‌گوییم تعلق عذاب به شهر کاملاً هم مجاز نیست و واجد حقیقتی است چنانکه رسول خدا(ص) وقتی در مراسم حج در شب عید قربان از وادی محسر که محل نابودی اصحاب فیل است می‌گذشت، میفرمود شتاب کنید که بر زمین که بر آن عذاب نازل شده جای درنگ نیست.

نکته دیگر اینکه فرموده با این عذاب نکر، و بال کار خود را "چشیدند"، چشیدن غیر کشیدن است و خیلی از آن رقیق تر است. یعنی عذاب اصلی مانده برای بعد که خدا میفرماید تنورش را برایشان گرم کرده ایم.

... فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولَئِ الْأَلَبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا (۱۰)

پس ای عاقلان که ایمان آورده اید، در حضور خدا تقوی پیشه کنید. این کلمات هشداری برای شماست.

یا خدا برای شما چیزی فرستاده که باعث یادآوری تان باشد: رسولی که آیاتش را برای شما بخواند. یعنی مقصود از ذکر وجود مقدس خاتم النبیین است. یعنی انسان به برکت یاد خدا و به عنایت او میتواند بجایی برسد که خودش تبدیل به ذکر شود.

قرآن علاوه بر اینکه خودش را ذکر نامیده، به نماز و رسول نیز ذکر اطلاع کرده. همینطور اسماءش را وسیله ذکر معرفی کرده. تسبیح و استغفار را هم نوعی ذکر دانسته. نکته دیگر در این آیه این است که میگوید ایمان، ثمره عقل آدمی است.

رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ لِّيُخْرُجَ الظُّلْمَاتُ إِلَى النُّورِ وَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيَعْمَلْ صَالِحًا يُدْخِلُهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا قَدْ أَخْسَنَ اللَّهُ لَهُ رِزْقًا (۱۱)

خدا بسوی شما رسولی فرستاده تا آیات کتابش را که بسیار روشن اند، برایتان بخواند. تا مومنان اهل عمل را از ظلمات بسوی نور خارج کند.

و هر کس به خدا دل دهد و نیکی کند خدا او را به بهشتی درآورد که پر از نهرهای پر آب است، همیشه در آنجا ماندنی اند. خدا رزق و روزی خوبی برایشان تدارک دیده است.

البته همانطور که معلم که سر کلاس میرود برای همه بچه ها میرود، پیامبر هم برای همه مردم مبعوث میشود گرچه عده قلیلی بهره کافی را از او میبرند. یعنی پیامبر "رسولا الى الناس" است ولی تعالیم او "هدی للمنتقین" است.

در این آیه هم مثل دیگر جاهای قرآن ظلمات جمع و نور مفرد آمده چون ظلمات متکثرو متعین است اما نور وحدت، واحد و بی تعین است.

در این آیه نکته نابی هست و آن اینکه دو جور ایمان و عمل صالح در آن مطرح شده: یکی ایمان و عمل صالح بالقوه که پیش از شنیدن پیام انبیاء در فرد بوده و عبارت از معرفت اجمالی به خدا و عمل به اخلاق انسانی است. اینها فرد را مستعد قبول دعوت انبیاء میکند. و دیگر، ایمان و عمل صالح بالفعل و تفصیلی و طبق فرمان خدا که همان متابعت از پیام انبیاء و شریعت الهیه است.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت میکند که ذکر، رسول خداست و ما که اهل بیت ایشانیم اهل ذکریم. پس آیه "فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ" میگوید از ما اهل بیت پرسیم. همین معنا را صدق در امالی از امام رضا(ع) نقل کرده.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ
شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا (۱۲)

همان خدایی (متقین را به بهشت میبرد) که هفت آسمان و هفت زمین را بیافرید. مقدراتش در بین آنها جاری است.

تا بدانید خدا از عهده هرکاری برمیاید و علمش بر همه چیز احاطه دارد.

این آیه تنها جایی است که در قرآن از هفت زمین در کار هفت آسمان سخن گفته و مفسران را در توجیه اش به تکلف بسیار انداخته. از این حیث این آیه از مشکلات و متشابهات قرآن است. شاید طبقات و لایه های زیرین زمین مد نظر بوده؛ شاید هفت قاره یا هفت اقلیم همین زمین مد نظر بوده؛ شاید شش زمین دیگر مثل همین زمین با قابلیت حیات مد نظر است؛ شاید هم شش عالم رمی‌نماید به موازات این عالم جاری است و هر یک آسمانی دارد؛ شاید هم هفت طبقه از هستی بر روی هم قرار گرفته اند که هر یک واحد زمین و آسمانی است؛ شاید هم قرآن در عبارت هفت آسمان و هفت زمین قصدش بیان حقیقت نبوده بلکه میخواسته با همان اصطلاح هیئت و جغرافی مصطلح در آنروز که قائل به سماوات و اقالیم سبعه بودند و به اصطلاح با زبان آدمیان، حرف بزند یعنی بگوید همان هفت آسمان و هفت اقلیم را که میشناسید و قائلید، همان را من آفریده ام. در این صورت قصد بیان حقیقت نداشته و بر بنای علم و تقسیم بندی مانوس آدمی حرف زده. چون قرآن قصدش هدایت است نه تعلیم هیئت و جغرافی. و العلم عنده.

راجع به فلسفه خلقت آسمانها و زمین، یکجا قران میگوید برای این است که خدا را بپرستید، یکجا میگوید برای این است که شما را بیازماید، اینجا هم میگوید تا به علم و قدرتش پی ببرید. در تمام این بیان ها، رشد و تعالی موجودات، محور خلقت هستی دانسته شده اند. یعنی هستی خلق شده تا موجودات آن بخصوص جن و انس به فهم و شعور بندگی برسند و بنده خدا شوند و با بندگی تعالی یابند.

کلمه "امر" در قرآن هم برای فرامین تشریعی خدا بکار رفته، مثل آیه هشت همین سوره و هم برای فرامین تکوینی او؛ مثل همین آیه که آیه آخر سوره است.

کافی از رسول خدا(ص) روایتی را نقل میکند که مضمونش این است که این زمین و آسمان بالای سرش، مثل حلقه ای است که در بیابان زمین دوم افتاده و آسمان دوم بالای زمین دوم است و آندو مثل حلقه ای در بیابان زمین سوم افتاده اند الی آخر.

تفسیر قمی از امام رضا(ع) روایت که ایشان دست چپ خویش را گشود و دست راستش را چون گنبد بر روی آن قرار داد و فرمود این زمین و آسمان اول است. سپس فرمود زمین دوم بالای آسمان دنیاست و آسمانش بر فرازش چون گنبد است و همینطور الی آخر. و سرانجام عرش خدا در بالای آسمان هفتم است.

جلد نود و دو بحارالأنوار از این عباس نقل میکند که هفت زمین جداگانه و هم ارز هست که بقیه از خلقت آدم در این زمین خبر ندارند و در هر یک از آنها هم آدمی دیگر خلق شده است که هیچ یک از هم خبر ندارند.

جلد سی بحارالأنوار از امام باقر(ع) روایت میکند که غیر از این خورشید و زمین، چهل خورشید و زمین دیگر هستند که مخلوقات آنها از این زمین و خورشید ما اصلا خبر ندارند. خداوند چیزهایی که میخواهد را به آنها هم الهام کرده است چنانکه به زنبور عسل الهام کرده است.

خصال از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند غیر از این هفت آسمان و هفت زمین، عوالم زیادی را خلق کرده که هیچ کدام از هم خبر ندارند.

سوره طلاق در ضمن بیان احکام عده طلاق که محورش انصاف و رفتار انسانی است، به اصلی طلایی و امیدبخش اشاره میکند: اینکه هر کس متقی باشد خداوند در زندگی دنیا، کمکش میکند چه رسد به آخرت. بخش دوم سوره تذکاری است به آدمی که برای دچار نشدن به وبال اقوامی که در پی سرپیچی و سرکشی، به سختی عذاب شدند، به رسولان ایمان آورد و نیکی کند تا از ظلمات به نور ره بپوید.

سوره طلاق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره تحریم بیان سربسته دو قضیه جداگانه است که بین پیامبر(ص) و زنان وی رخ داده: اولی ماجرای سوگندی است که پیامبر اکرم(ص) برای راضی کردن بعضی از آنها خورده که - بر طبق آنچه نقل شده - ماریه کنیز خویش را از خود براند. خداوند پیامبر(ص) را عتاب میکند که بخاطر راضی ساختن زنان خود حلالی را بر خود حرام مکن! پس از پیامبر(ص) میخواهد سوگند را نادیده بگیرد و برای اینکه حرمت سوگند حفظ شود کفاره بدهد.

دومی- که با واو عطف از اولی جدا شده- ماجرای رازی است که پیامبر(ص) با یکی از همسرانش در میان نهاده اما او این راز را بی اجازه با یکی دیگر از همسران که همیشه با او عیاق بوده، مخفیانه در میان نهاده. خداوند از غیب، سربسته به پیامبر(ص) خبر میدهد که آن زن، راز را بازگفته و بعضی از گفتگویی که میان آندو شده را به اطلاع پیامبر(ص) میرساند. پیامبر(ص) هم به روی او میآورد که چنین کرده و خدا به او اطلاع داده؛ و آن زن توبه میکند.

سپس خداوند زنان پیامبر(ص) را مخاطب قرار داده و از آنها بخاطر همداستانی علیه پیامبر(ص) گله میکند و ایشان را کج قلب مینامد و از ایشان میخواهد که توبه کنند و تهدید میکند که طلاق دادن شما بر پیامبر(ص) آسان است.

بخش دوم سوره همه مومنین را به "توبه نصوح" فرامیخواند و از عذابهای سخت جهنم میترساند و در صورت متابعت از پیامبر اکرم(ص) و عده نور و سرور میدهد.

بخش سوم سوره ذکر خیر دو زن نمونه تاریخ است که عبارتند از همسر فرعون و مادر عیسی(ع)؛ و ذکر شر دو زن پلید تاریخ است که عبارتند از همسر نوح و لوط.

یَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجَكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (۱) قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُم تَحِلَّةً أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلَأُكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۲)

ای پیامبر، چرا آنچه را خداوند بر تو حلال کرده، بخاطر جلب رضایت همسرانت(با سوگند) بر خود حرام میکنی؟! درحالیکه خدا غفور و رحیم است (و بی خود به حرمت و محرومیت راضی نیست)

در چنین مواردی خداوند شکستن سوگند را پیش پای شما نهاده. همان خدایی که مولای شماست. همان خدایی که علیم و حکیم است.

گاهی دیده میشود که همسر انسان بر مطلبی یا خواسته ای پافشاری بسیار میکند مثلاً اصرار میکند که تو هرگز نباید همسر دیگری اختیار کنی یا کسی را بر من ترجیح دهی و از انسان قول و قرار و حتی سوگند میگیرد تا دلش آرام شود. آنطور که از اخبار و تقاسیر قدیمی برمیاید برای پیامبر اکرم(ص) نیز چنین اتفاقی افتاده بود بخصوص که بعضی از آن زنان، ایشان را با ماریه که کنیز ایشان بود دیده بودند و جنجال راه انداخته بودند و قهر و تهدید و گروکشی کرده بودند و ایشان هم برای رفع رنجش ایشان و بدست آوردن دلشان و آرام کردن اوضاع، سوگند یاد کرده بود که علاقه ای به ماریه ندارد و هرگز با او نخواهد بود. البته بر این داستان و سایر شان نزولهایی که گفته اند - فی الجمله - ایراداتی وارد است و معلوم نیست اصل قضیه چه بوده. در ضمن از برخی اخبار بدست میاید که اصل قضیه حتی بر مسلمین صدر اسلام و اصحاب رسول اکرم(ص) در همان زمان روشن نبوده. البته همین قدر که قرآن از آن پرده برداشته برای رساندن مقصود کافی است و اگر دانستن جزئیات نقشی در تفہیم مقصود تربیتی آیات داشت، بیان میشد. که چون نقشی نداشته، نشده.

عتاب قرآن در این آیه گرچه ظاهرش متوجه پیامبر(ص) است اما در واقع به زنان ایشان راجع است و از پیامبر(ص) میخواهد در پی رضایت ایشان نباشد و خود را در تنگنا قرار ندهد و حتی اگر مجبور به سوگندی شده، چون آن سوگند ترجیح حقیقی ندارد و به کمالی دال نیست، آنرا بشکند. البته برای حفظ حرمت سوگند، پیامبر(ص) کفاره سوگند را که در سوره مائدہ نازل شده بود، یعنی اطعام ده مسکین، ادا فرمود.

آیه فی الجمله اشاره دارد به مذمت تلاش برای جلب رضایت مخلوق ولو همسر، بخصوص اگر بخواهد آدم را به تنگنا بکشاند.

البته پیامبر در قضیه فوق حلال خدا را بطور مطلق حرام نکرده بود، بلکه فقط از حق شخصی خود صرف نظر کرده بود. اما چون برای رضای مخلوق چنین کرده بود، مرضی حق واقع نگشت.

از این آیات، ناپسند بودن حرام کردن مباحثات خدا بر خود هم، نتیجه گرفته میشود. بخصوص برای رضای دیگران، که شاید در آنصورت این ناپسندی به حد حرمت هم برسد. اصلی ترین پیام این آیات این است که آدم نباید به هر قیمتی در بی تحصیل رضای مخلوق باشد. البته راضی بودن همسر از آدم خوب است اما تحصیل رضایت او به هر قیمتی خوب نیست.

عبارت "والله غفور رحیم" که در آخر آیه نخست آمده نشان میدهد که توبیخ کردن خوبان، بهتر است با رگه ای از محبت همراه باشد.

وَإِذْ أَتَتَ النَّبِيَّ إِلَيَّ بَعْضُ أَرْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا تَبَأَّتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَغْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَأَهَا يَهُوَ قَاتَلَ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ تَبَأَّنِي الْعَلِيمُ الْخَيِّرُ (۳)

و (واقعه ای دیگر) : پیامبر با یکی از زنهای خویش رازی در میان نهاد، اما آن راز را با کسی بازگفت؛ پس خداوند افشا شدن راز را به پیامبر اطلاع داد و بعضی از سخنی که میان آن دو رفته بود را برای پیامبر تعریف کرد و بعضی را متعرض نشد، وقتی پیامبر افشا کردن راز را به روی همسرش آورد، او گفت چه کسی به تو گفت؟ پیامبر گفت خدای علیم و خبیر مرا آگاه کرد.

علوم نیست آن راز چه بوده و آن دو زن که راز را شنیده و گفته اند چه کسانی بوده اند. در اینجا هم اگر خداوند میخواست، جزئیات و نام آن دو زن را میگفت. پس دانستن نام آنها دخلی به مقصود ندارد و بخصوص در اینجا به نظر میآید که اظهار چیزی است که خدا مستورش نموده، پس از آن میگذریم. امثال این قضایا هم که موطن جرح رجال اند، از مظان جعل حدیث اند و اعتماد بر هر حدیثی نتوان کرد.

توجه بفرمایید که این واقعه افشاری راز ربطی به واقعه قبلی ندارد و میانشان واو عطف واقع شده است. مفسرینی که به این مسئله توجه نداشته اند آنها را مرتبط دانسته و برای توجیهش مجبور به اعتماد به داستانهای عجیب و غریبی شده اند که اکثرش توسط راویان ضعیف نقل شده یا واجد ایرادات بسیار است و شان پیامبر به زعم ما اجل از آنهاست.

بعضی مفسرین فقره "عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ" را نسبت به پیغمبر(ص) دانسته اند. یعنی ایشان وقتی آن زن را احضار کرده، بخشی از گفتاری را که بین او و زن دیگر واقع گشته، به رخش کشیده؛ و از بقیه آن صرفنظر کرده. در هر حال این فقره مربوط به گفتار خدا با پیامبر(ص) باشد یا گفتار پیامبر(ص) با آن زن، درس زیبایی در آن است که لازم نیست همیشه همه جزئیات را بیان کرد:

تلقین و درس اهل نظر یک اشارت است؛ گفتم کنایتی و مکرر نمیکنم. آری، تغافل عامدانه به زیبایی رفتار اجتماعی انسان میافزاید. مستدرک الوسائل نیز از امام صادق(ع) روایت میکند که ایشان ضمن قرائت عبارت "عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ" فرمودند تغافل قدر انسان را عظیم میکند.

امام حسین(ع) میفرمایند خداوند معالی امور را دوست دارد و از سفساف امور بیزار است. خیلی وقتها جزئیات نالازم جزء سفساف امورند. در انجیل هم جمله ای زیباست؛ مسیح(ع) میگوید شیطان در جزئیات است.

از این آیه لزوم رازداری زن معلوم میشود. البته رازداری وظیفه تک تک مسلمین و نوعی امانداری است و منحصر به زنان نیست. یک نکته مهم دیگر هم معلوم میشود که نباید راز را به زن گفت. بخصوص امثال ما که بخلاف پیامبر، جبریل نمیاید به ما بگوید راز تا کجا بازگفته شده و کجا باید جلویش را گرفت.

از عبارت "إِلَى بَعْضِ ازْوَاجِهِ" برمیاید که برخی مسائل خانواده میتواند راز میان پدر و یکی از اعضاء باشد و اینکه "همه باید از همه چیز هم مطلع باشند و ما رازی در خانه نداریم" - که امروز مدد شده - تفکری غلط است. اصولا همه حرف را به همه کس نمیشود گفت؛ فتنه درست میشود.

این آیه نوع خاصی از سانسور خبری را لازم و عقلانی میداند و اشاعه مطلق اخبار در میان توده جامعه را نادرست عنوان میکند. درست مثل آیه "وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَأَنُونَدُوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَئِكَ الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعِلَّهُمْ يَسْتَبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَأَتَبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا" [سوره النساء : ۸۳]^[۱] که در مذمت

کسانی است که تا خبری به آنها میرسد آنرا منتشر میکنند درحالیکه باید به پیامبر و صاحبان امین جامعه ردش کنند تا آنها خبر را تحلیل کنند. در آخر آیه این صفت را ناشی از شیطنت انسان دانسته.

جز راست نباید گفت؛ هر راست نشاید گفت. چنانکه یعقوب به یوسف گفت خواب خویش را برای برادرانت تعريف مکن که برایت کید میکشند.

روایات متواتری هست که برخی احادیث ما اسرار است، آنرا برای هرکس و ناکسی بازگو نکنید.

اینها همه مصاديق رازداری در بعد فردی و اجتماعی و خانوادگی اند که بسیار مورد نظر اسلام است.

إِنَّ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَّتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهِرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَاهِيرٌ (٤)

(شما دو زن) بهتر است توبه کنید چون دلهای شما به کزی گراییده. (و بدانید که) اگر عليه پیامبر با هم همداستان شوید، خداوند مولای اوست و نیز جبرئیل و صالح ترین مومنان؛ پس از آنها هم فرشتگان پشتیبان اویند.

عبارت "فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ" نه فقط نسبت به پیامبر خدا، بلکه نسبت به مومنین هم هست. چون خداوند در سوره انفال خطاب به همه مومنین میگوید: "فَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاهُ كُمْ بِعْمَ الْمَوْلَى وَبِعْمَ النَّصِيرٍ" بدانید که خدا مولای شماست؛ چه خوب مولای و چه خوب یاوری! خدا ولی مومنین است یعنی سرپرست ایشان و پناه ایشان و حصن ایشان و یاور ایشان و محافظ ایشان است.

جبریل چند جا در قرآن نامش آمده. اصل این کلمه عبری و به معنی "مرد خدا" میباشد. در تمام ادیان ابراهیمی، جبریل شناخته شده است و به باور پیروان آنها، جبرئیل ابراهیم را از آتش نجات داد، موسی را در مبارزه با فرعون حمایت کرد، فرعونیان را در رود نیل غرق کرد، به داود ساختن زره را آموخت، به دانیال نبی تعبیر رؤیا را آموخت، زکریا را به زاده شدن یحیی و مریم را به زایش عیسی مژده داد، و قرآن را بر محمد نازل کرد. طبق روایات اسلامی،

پیامبران سابق بیش از چند بار در عمرشان با جبریل ملاقات نداشته اند اما چند هزار بار بر پیامبر اسلام(ص) نازل گشته.

صالح المؤمنین همان مومنین صالح معنی میدهد منتها در برخی روایات بر شخص امیرمؤمنان(ع) حمل شده که میتواند من باب تعیین مصدق اتم باشد نه انحصار مصدق. حتی تفسیر فرات کوفی از قول ابن عباس مصدق را تسری داده که صالح المؤمنین علی(ع) و اشیاع علی اند.

ملائکه را بعد از مومنین صالح آورده چون درجه و فایده آنها دون آنهاست. یعنی مومن صالح مقامش فوق ملائکه است و ملائکه خدمتگزار اویند.

این آیه از آیاتی است که شاید بشود از آن نتیجه گرفت که جبریل جزء ملائکه نیست بلکه جزء روح است؛ چنانکه گاهای به روح الامین یا روح القدس هم ملقب شده یا در بعضی جاهای مثل آیه آخر همین سوره با لفظ روحنا از آن نام برده شده. همانطور که در تفسیر آیات مربوط به روح معروض داشتیم، روح اسم یک شخص خاص نیست بلکه اسم یک جنس خاص از موجودات است؛ مثل انسان، جن، ملک،... آنها که جزء روح اند مامورین خاص الهی اند و کارشان بازرسی و اعمال ولایت در هر نقطه ای است که خدا مصلحت بداند. این موجودات از حیث نزدیکی به وحدت، و رفع تعیین وجودی، تمایزی بینشان نیست. روح اشرف از ملک است و بعضی از ملایکه زیر نظر او خدمت میکنند. روح را غالباً لشکری از ملک همکابی و همراهی میکند. البته نظر قطعی راجع به این امور سخت است!

خدا و جبریل و اولیاء الهی و فرشتگان، نه تنها پشت پیامبر(ص) بلکه پشت آل پیامبر و شیعیان حقیقی پیامبراند و اصولاً مومن واقعی، مولایش خداست و توسط جنود الهی نصرت و مظاهرت میگردد. آری، حق هیچ وقت تنها نمیماند.

عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَقْنَ أَنْ يُنْدِلَهُ أَرْوَاحًا حَيَّةً مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَاتِلَاتٍ تَأْيِيَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيَّبَاتٍ وَأَبْكَارًا (۵)

شاید خدا، اگر پیامبر شما را طلاق دهد، زنان بهتری برای او جایگزین کند: مسلمان، مومن، قانت، تائب، عابد، سائح؛ حالاً چه باکره چه قبلاشوهر کرده.

این آیه میخواهد غرور احتمالی زنهای پیامبر را بشکند و به همه مسلمین بگوید زن پیامبر بودن بخودی خود کمال نیست؛ بدنبال تحصیل کمالات واقعی باشید. همچنین تهدید به طلاق را به عنوان اهرمی برای تصحیح رفتار زنان بکار برد است.

اینها صفاتی است که یک زن خوب - از نظر خدا - باید داشته باشد. چنین زنی مسلمان است یعنی متدين است و دین را به عنوان برنامه زندگی قبول دارد. مومن است یعنی به دین عمل میکند. مومن در اینجا چون از مسلمان تفکیک شده به معنای متقی است. قانت یعنی متواضع و مطیع. در برابر که؟ در برابر هرکس که مطیع بودن در برابر او حق است. مثلا در بعضی موارد باید به حرف شوهر گوش داد و در بعضی موارد باید به حرف پدر گوش داد و در برخی موارد باید به حرف دوست گوش داد. قانت کسی است که خود را نیست و ذلول و رام است و هر کجا باید و شاید، متواضعانه میپنیرد و عمل میکند. تائب یعنی توبه کننده؛ کسی تائب است که دائم به درگاه خدا برگردد و خطاهایش را بشناسد و از آنها پوزش بخواهد و سد آنها را از خداوند طلب کند. عابد کسی است که اهل عبادت باشد؛ غیر از واجبات، نوافلش را هم بخواند و قرائت روزانه قرآن داشته باشد و اهل روزه و تهجد شبانه باشد. سائحت را روزه دار یا مسجدرو یا اهل هجرت معنا کرده اند اما معنایش وسیع تر است و از سیاحت میآید، مسیح هم از همین لفظ مشتق شده. مقصود از سیاحت در امثال این آیات، گردش در زمین نیست بلکه سیاحت معنوی مراد است که تقریبا میشود معادل آنچه امروزه سیر و سلوک مینامند. سیاحت با هجرت از گناه و تعدی آغاز میشود و غایتش هجرت از خویش است. کسی که هجرت از خویش کرد و خانه به محبوب داد، هر روز در ارض حق سیر و سیاحتی دارد و از واردات فیوضات سبحانی بهره مند میگردد و هیچ، دیروزش چون امروزش نیست و هر روز در یک وادی جدید است. و راه حق را وادی رحمت و طور جلال بسیار است. تفسیر بحرالعرفان از ابن عباس نقل میکند که سائحتات یعنی سیرکنندگان در طاعت خدا.

شاید عبارت "مسلمات، مومنات، قانتات، تائبات، عابدات، سائحتات" ، دال به درجات سلوک و تعالی هم باشد و از اولی باید به دومی و از آن به بعدی رسید.

پیامبر زنان زیادی داشت و هیچ کدام از آنها را طلاق نداد. همسر نخست او خدیجه دختر خویلد بود که پانزده سال از او بزرگتر بود. پیامبر با خدیجه بیست و پنج سال زندگی کرد و همسر دیگری نداشت. پس از وفات خدیجه، در مدینه پیامبر حداقل با سیزده زن خطبه عقد خواند، از این تعداد با دو تن به برگزاری خطبه عقد بسنده کرد و بدون عروسی و زندگی مشترک جدا از هم زندگی کردند. اما یازده تن را به خانه برد و با آنان زندگی کرد. زینب دختر خزیمه، معروف به امام المساكین در زمان حیات پیامبر دیده از جهان فرو بست. در هنگام رحلت پیامبر، نه زن به نام‌های سوده، عایشه، حفصه، ام‌السلمه، ام‌حبيبه، زینب دختر جحش، جوبيريه، صفие و ميمونه در خانه او بودند. (در يك زمان بيش از نه زن در خانه پیامبر وجود نداشت). غير از عایشه همه زنهای پیامبر بیوه بودند. در آنزمان رغبتی برای ازدواج با زنان بیوه وجود نداشت و بیوگی آغاز فقر و تنهایی زن بود. اما با اقبال پیامبر به زنان بیوه این سنت در جامعه مسلمین جایش را به تکریم بیوه ها و ازدواج با آنها داد. اکثر زنهای پیامبر پیر و بیوه و داغدیده بودند. ام سلمه را پیامبر بخارط فقر و پریشانی اش گرفت و او را پناه داد. برخی از زنان او موجب تمایل قبائل و گرویدن به اسلام بودند و ازدواج با ایشان باعث شد عده بسیاری مسلمان شوند و اسلام از حمایت قبیله ایشان برخوردار گردد.

علامه طباطبائی(ره) میگوید: داستان تعدد زوجات پیامبر را نمی‌توان بر زن دوستی و شیفتگی او نسبت به جنس زن حمل نمود. چه آن که برنامه ازدواج پیامبر در آغاز زندگی تا پنجاه و دو سالگی تنها به خدیجه محدود بود و همچنین در دو سال پایان زندگی که دوران قدرت و شوکت و حاکمیت مطلقه ایشان بر جزیره‌العرب بود بكلی بدستور خدا تجدید فراش نکرد. اینها همه منافات با بهتان زن دوستی به ایشان دارد. علاوه بر اینکه تجدید فراشهای پیامبر نه با زنی جوانتر و زیباتر بلکه معمولاً بعکس بوده.

محمد(ص) آنچه از امور خانه مربوط به خودش می‌شد را خود انجام می‌داد؛ همچنین در کارهای خانه مانند پختن غذا و دوختن لباس یا تعمیر کفش شرکت می‌کرد و گوسفندان را می‌دوشید. او عادت داشت که با زنانش به گفت و شنود بنشینند. زنانش گاهی اوقات با او به مناظره پرداخته و حتی برایش استدلال می‌کردند. اوقات رفت‌وآمد به حجره هر کدام از

همسرانش منظم بود. حتی در ایام بیماری قبل از فوت هم، با این که کسی چنین انتظاری نداشت، طبق برنامه معین به خانه‌های همسرانش می‌رفت، تا زمانی که بیماری وی شدت یافت و همگی اجازه دادند که در منزل عایشه بماند.

بخش دوم سوره نصیحت و هشداری به مومنان است و واحد مواعظی مفید و بعضًا منحصر بهفرد می‌باشد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آتَنُوا قُوَّاً أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيْكُمْ نَارًا وَقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غَلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمْرَهُمْ وَيَقْعُلُونَ مَا يُؤْمِرُونَ (۶)

ای کسانیکه دل براه خدا سپرده اید، خود و اهل خویش را مراقبت کنید از آتشی که هیزمش مردم اند و سنگها. بر این آتش فرشتگانی تندخو و سخت گیر مسئولند که امر خدا را زمین نمیگذارند و حکمش را به جدیت اجرا میکنند.

این آیه، شاید بشود گفت که هشدار آمیزترین آیه کتاب خداست. میگوید خودتان را حفظ کنید از آتشی سهمگین؛ به علاوه اهل خویش را هم حفظ کنید. اهل انسان عبارتند از هرکس که از نزدیکان انسان است و از انسان نصیحت و خیر خواهی را میبینند. پس ممکن است گاهی فرزند انسان جز "اهل" او نباشد و رفیق انسان "اهل" او باشد. چنانکه خداوند به نوح میگوید پسرت "اهل" تو نیست و اهلیت ندارد.

این آیه از محکمترین آیات راجع به مسئولیت اجتماعی انسان است و مسئول بودن او را نسبت به نزدیکانش ثابت میکند و آنرا جزء وظایف الهی که خدا بر دوش انسان نهاده میداند. البته اهل انسان در درجه اول همسر اوست و این آیه وظیفه مرد را در خانه بخوبی روشن میکند. قرار داشتن این بخش از سوره پس از وقایع مربوط به زنان شاید به این علت باشد. این آیه مثل آیه "فَإِسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ" [سوره هود : ۱۱۲] موى آدم را سفید میکند. در آنجا هم دایره تکلیف را از خود آدم پیشتر برده و گفته همانطور که گفتم مقاومت کن، همراهان تو نیز باید مقاومت کنند. در اینجا نیز گفته هم مراقب خودت باش، هم مراقب اهلت باش.

عبارة "وقود الناس و الحجاره" از عبارات بدیع و منحصر بفرد قرآن است. میگوید هیزم جهننم همین آدمیان اند. یعنی آدم خودش آتش میگیرد و به آتش میکشد. الان نیز اگر بدیده عبرت بنگریم همین طور است. چون اصولاً بدلایات جهننم و اشراط آن در باطن همین دنیا در اثر کفر و کفران ما آغاز میشود و بزرخ شدیدتر میگردد و در قیامت به اشد میرسد: **يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ** [سوره العنكبوت : ۵۴] از تو به شتاب عذاب میخواهند حال آنکه کافران هم اکنون در عذابند.

یعنی کافر علاوه بر آنکه در آتش افکنده میشود خودش هم آتش میشود. مثل هیزم این دنیا که وقتی در آتش افکنده شد خودش بخشی از آتش میشود و میسوزد و میسوزاند و نابود میکند و نابود میگردد.

اما چرا گفته "هیزمش مردم و سنگها هستند" شاید مقصود از "حجاره" یا سنگها، بتهای سنگی باشد. شاید هم مبالغه ای برای شدت آتش باشد مثل آتش زمینی که وقتی حرارتیش به چند هزار درجه برسد سنگ را هم آب میکند. مواد مذابی که از دل زمین بیرون میریزند هم در واقع سنگهای در حال سوختن اند.

شدت و غلظت ملائکه عذاب هم برای خود آنها در دستگاه خدا و نسبت به جایی که نشسته اند عین کمال و از جلوات جلال الهی است. پس اینطور نیست که مهر و محبت همیشه خوب باشد، بعضی وقتها رفتار درست غلظت و شدت است. در آیه نهم همین سوره خداوند از رسولش که رحمة للعالمین است خواسته بر کفار و منافقین سخت بگیرد و به نوعی نقش ملائکه عذاب را در این دنیا بازی کند.

درشتی و نرمی به هم در به است
چو فاصلد که جراح و مرهم نه است
در چندین روایت از فقره "لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمْرَهُمْ وَيَقْعُلُونَ مَا يُؤْمِرُونَ" عصمت ملائکه در تکالیف محوله نتیجه گرفته شده.

در کافی ضمن روایتی از امام صادق(ع) میپرسند چطور اهل خوبیش را از آتش حفظ کنیم؟ امام میفرمایند با امر به خوبی و نهی کردن از بدی و بی تفاوت نبودن. اگر گوش کردند از آتش حفظ شده اند و اگر گوش نکردند تو به وظیفه ات عمل کرده ای.

همین مطلب از رسول خدا(ص) در پاسخ به کسی حین نزول این آیه گریست و گفت از عهده بر نمیآییم، نقل شده است: ایشان فرمود اینکه امر و نهی کنید شما را کفایت است.

دعائیم الاسلام از امام باقر(ع) روایت میکند همینکه خانواده ات را با معارف اهل بیت آشنا میکنی و برایشان حدیث میخوانی مصدقاق "قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيَكُمْ نَارًا" است.

اهتمام به خانواده در قرآن خیلی پر زنگ است مثلا از پیامبر(ص) میخواهد که عشیره نزدیکش را پیش از دیگران در دعوت رسمی به اسلام دعوت کند. یا از پیامبر(ص) میخواهد نخست به دختران و زنان خوبیش حجاب را توصیه کند سپس بقیه زنان (احزان: ۵۹). همچنین نصایح لقمان به پسرش بخش اعظم یک سوره را تشکیل میدهد. یا راجع به اسماعیل(ع) است که اهلش را دائم به نماز فرامیخواند (مریم: ۵۵). یا بهشتیان از جمله دلائل بهشتی شدن خود عنوان میکنند که ما خیرخواه و نگران اهل خود بودیم (طور: ۲۶). یعنی بی غیرت و بی تفاوت نبودیم که بگذاریم زن و بچه ما هر کجا خواستند بروند و هر کار خواستند بکنند. یعنی باید مانع بدی شد و به خوبی اصرار داشت و تشویق و تنبیه بجا کرد و برای این کار وقت گذاشت: وَأَمْرُ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا [سوره طه: ۱۳۲] اهل خوبیش را به نماز امر کن و بر این کار صبور و پیگیر باش. توجه و حساسیت و تلاش برای ازدواج خوب ایشان هم جزئی از کلیت همین مسئله است چون ازدواج نیمی از دین فرزندان ماست.

خلاصه اینکه قرآن عنایت خاصی به اهل خانه مومن دارد و مومن را نسبت به آنها مسئول میداند.

البته کلید این "قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيَكُمْ نَارًا" تصرع بخداست و تکرار این دعا که "قنا عذاب النار". یعنی آدم نه خیلی میتواند خودش را نگه دارد و نه اهلش را. باید خودش و اهلش را با تمام وجود به خدا بسپارد و از خدا کمک بخواهد. بچه را هم همینطور، باید به خدا سپرد.

دعای قنوت که میگوید "رَبَّنَا أَنْتَأَنَّا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقَنَا عَذَابَ النَّارِ" [سوره البقرة : ۲۰۱] یک دعای جمعی است و حین آن باید بخصوص خانواده را قصد کرد و در دعا شریک نمود.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجَزَّرُونَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۷)

ای بی دینان، امروز دیگر جای عذرخواهی نیست. دقیقا همان کارهایی که میکردید، امروز به شکل جزا بسوی شما برگشته.

در جاهای زیادی از قرآن به این حقیقت اشاره شده که جزا نه تنها معادل عمل، بلکه عین عمل است که به شکل مناسب با عالم بزرخ یا قیامت سرباز کرده و خود را نشان داده. در همین دنیا هم همینطور است و چاه کن معمولاً ته چاه است و کید انسان گریبان خودش را "پیشتر" گرفته.

آن همه آبی که در آن شیر بود
شد همه سیل و رمه اش در ربود
خمیر شور که بیزی نان شور میشود.

در قران خطاب "یا ایها الذين آمنوا" فراوان است اما فقط دو جا کافرین مستقیماً مورد خطاب قرار گرفته اند یکی اینجاست و دیگری در اول سوره کافرون که به شکل "یا ایها الكافرون" آنها را خطاب کرده و کاملاً از آنها دست شسته.

موافق قیامت گوناگون است در برخی مثل اینجا اصلاً اجازه عذر خواهی به او نمیدهدن. در برخی دیگر از موافق، عذر میخواهد اما پذیرفته نمیشود(روم: ۵۷). عذر خواهی آنها هم گاهی از بیخ حاشا کردن است: **وَاللَّهِ رَبُّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ** [سوره الأنعام : ۲۳]. گاهی تقصیر دیگری میاندازند: **هُوَ لَاءُ أَصْلُونَا** [سوره الأعراف : ۳۸]. گاهی گردن رهبران میاندازند: **إِنَّا أَطْعَنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا** [سوره الأحزاب : ۶۷]. گاهی گردن والدین میاندازند: **إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلٍ وَكُنَّا ذُرَيْةً مِنْ بَعْدِهِمْ** [سوره الأعراف : ۱۷۳]. گاهی هم درخواست بازگشت به دنیا و جبران مافات دارند که پذیرفته نمیشود(سجده: ۱۲).

در هر حال عذرخواهی در قیامت بی فایده است.

عذاب جهنمیان "ما کنتم تعلمون" است یعنی عین عمل آنهاست ولی پاداش بهشتیان "بما کنتم تعلمون" است یعنی بسیار بیشتر از آنچه کرده اند است و آنچه کرده اند تنها بهانه ای بوده تا نعمت سرشار بر ایشان ببارد.

جلد هفتاد و پنج بحوار الأئثار از امام صادق(ع) روایت میکند که در دنیا هرکسی را به اسم پدرش میشناسند و میگویند فلاانی پسر فلاانی. اما در آخرت میگویند ای مومن یا ای کافر.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوْحًا عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يَعْفُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيُؤْخِلُكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يَوْمَ لَا يُخْرِي اللَّهُ النَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَنِّيْمْ لَنَا نُورٌ تَ وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۸)

ای مومنان، توبه کنید در برابر خدا، توبه ای نصوح؛ باشد که خداوند لغزش‌های شما را ببخشد و شما را بهشتی کند. بهشتی که نهرها در آن جاری است.

روزی خواهد رسید که خداوند پیامبر و مومنین همراه او را سربلند کند بطوریکه نورشان پیش‌پیش و اطرافشان را روشن کند. آنروز دعا میکنند: خدایا نور ما را تمام تر کن و ما را مشمول غفران ساز که تو بر همه کار توانایی.

عبارت "توبه نصوح" یعنی توبه خالصانه و صادقانه. خود پیامبر(ص) در وصف توبه نصوح فرموده اینکه دیگر به گناه برنگردد چنانکه شیر به پستانی که از آن دوشیده شده بر نمیگردد. برخی کتب عرفانی مثالی برای چنین توبه ای آورده اند که بقدیم مشهور شده که در معنای توبه نصوح نشسته، اما فی الواقع مثالی برای آن است:

در حمام زنانه ای مردی بنام نصوح که بسیار شبیه زنان بود، به عنوان زن، دلاکی میکرد. روزی دختر پادشاه به حمام آمد و گوهرش گم شد. کار به تفتیش بدنی همه دلاکان کشید و نصوح که میدانست اگر رازش بر ملا شود چانش را از دست خواهد داد با تمام وجود به درگاه خداوند ستار روی آورد و توبه کرد. در این حال بانگ برآمد که گوهر پیدا شد. پس دست از او برداشتند. نصوح از مردم کناره گرفت و در مغاره ای تا آخر عمر به عبادت نشست. گفته اند برای آنکه گوشتی که از مال حرام بر تنش روییده بود آب شود، پیوسته سنگی بخود میبست و با خود میکشید.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که توبه نصوح این است که دیگر به گناه باز نگردی. راوی میگوید کیست که اینقدر توان داشته باشد؟! امام(ع) میفرمایند: عیبی ندارد. خداوند بنده مُفتَنْ تَوَّاب را دوست دارد. یعنی کسی که با گناه به فتنه میافتد و باز توبه میکند. معانی الاخبار از امام صادق(ع) روایت میکند که برای اینکه توبه نصوح کنی، چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را روزه بگیر و بعد توبه کن.

نورالثقلین از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند بنده پیوسته در نعمت و خوشی عیش است تا گناه کند. با گناه، زوال نعمت برای او تقدیر میشود و بسوی او نازل خواهد گشت مگر اینکه با دعا و انا به و توبه جلویش را بگیرد. البته اگر هم زوال نعمت و حلول نقمت آمد باز با فزع بدراگاه خدا با صدق نیت قابل اصلاح است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که توبه نصوح موجب میشود که خدا گناهان بنده را حتی از خاطره فرشتگان محافظ و زمینی که گناه کرده و اعضایی که با آنها گناه کرده پاک کند.

برهان از امام رضا(ع) روایت میکند که توبه نصوح یعنی باطن آدم چون ظاهرش شود بلکه بهتر.

چرا حتی نسبت به توبه نصوح گفته "شاید" خدا شما را ببخشد؟ تا انسان را بین خوف و رجاء نگه دارد. چون حالت درست انسان همان بین است. نه اینطرف تر نه آنطرف تر. در آیات قبل بحث پیشگیری بود، در این آیه بحث درمان است. آنجا میگفت مراقب باشید گناه نکنید و خود را از آتش حفظ کنید، اینجا میگوید اگر گناه کردید توبه کنید.

چه کسانی در آخرت با پیامبرند؟ کسانی که در دنیا با او بوده اند. این معیت با رسول بالاتر از ایمان به اوست: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحْمَاءُ بَيْتَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرَضُوا نَا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثْرِ السُّجُودِ [سوره الفتح : ۲۹]. محمد رسول خدادست و آنها که با اویند بر کفار سخت گیر و بر خود مهربان اند. دائم در رکوع و سجود و بدنبال فضل و رضوان خدایند اثر سجود در سیماه ایشان هویدادست.

در آیه آخر سوره مزمل هم شب زنده داری ایشان را میستاید. این "معیت(با تشذیب)" با رسول را دست کم نگیریم. همینها هستند که سوار کشتی نجات اند: فَإِذَا أَسْتَوْبَتْ أُنَّتْ وَمَعَكَ عَلَى الْفُلُكِ فَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ [سوره المؤمنون : ۲۸]. وقتی تو و آنها که با تو اند سوار کشتی شدید بگو الحمد لله که ما را از قوم ظالم نجات داد.

از بحث توبه نصوح که بگذریم، در آخر آیه عبارتی است که نیاز به توضیح دارد: "تُوْرُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ": نورشان جلوی آنها و در سمت راست ایشان میدود. فهم این آیه را تنها و تنها روایتی از سیره پیامبر(ص) روشن میکند. در سیره ایشان است که رسول خدا(ص) هرگاه بر سر دوراهی قرار میگرفتند، راه سمت راستی را انتخاب میکردند. در برخی دیگر از روایات هست که رسول خدا(ص) بر سر دوراهی قرار نمیگرفت "الا اختار ایسره" یعنی راه راحت تر را انتخاب میکرد. یعنی مقصود از راه راست، آسانترین و نزدیکترین راه به پیشست است و برای مومن همان راه روشن میشود. نور وجودی مومن دائم به این سمت است و به او الهام میکند از اینطرف برو که سریعتر و مطمئنتر و راحتتر است. قران هم به همین راه دعوت میکند: إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلّٰهِي أَقْوَمُ [سوره الإسراء : ۹]. تهجد شبانه هم طی همین راه است: إِنَّ نَاسِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْنًا وَأَقْوَمُ قِيلًا [سوره المزمل : ۶].

پس مومن از راهی که دلش روشن کرده و برای او روشن است باید برود. چه در دنیا، چه در ظلمات قبر، چه در عقبیات بزرخ، چه در خطوات قیامت.

دعای همیشگی او هم باید ازدیاد این نور وجودی باشد. همین عبارت به صراحة نشان میدهد که مومن پس از مرگ نیز در تکامل است و هیچ وقت متوقف نمیگردد و پیوسته در ترکیع درجه و فزوون بر صالحات خویش است. تازه بعد از رهایی از قید دنیا دستش بازتر و سیرش سریع تر و نورش بیشتر میگردد. اصلاً عمدۀ سیر مومنان آنطرف است؛ همانطور که عمدۀ پستی و خذلان کافران آنطرف است. این از نکات عرشی است که خدا مرحمت فرموده.

البته ممکن هم هست عبارت "بین ایدیهم و بایمانهم" اینقدر پیچیده نبوده و به عنوان یک اصطلاح، غرق بودن آنها در نور را برساند. یعنی "بایمانهم" اطراف ایشان معنا بدهد.

از نکات جالب این آیه است که در قیامت نیز شعار مومنان، مثل دنیا، استغفار است. توبه و استغفار هم گذشته آدم را اصلاح میکند هم آینده او را تضمین میکند. همیشه انسان باید غفران گناهان گذشته و فزونی درجه و نور فردایش را بخواهد. اینها همه برکات معیت خدا و رسول اوست.

مناقب از امام باقر(ع) روایت میکند که "ربنا اتمم لنا نورنا" یعنی خدایا شیعیان ما را به ما ملحق کن.

تفسیر قمی از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس در آنروز نوری داشته باشد نجات مییابد و هر مومن نوری دارد.

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارِ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَا أَوْاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ (٩)

ای پیامبر در برابر کفار و منافقین بیاست و بر ایشان سخت بگیر. در حالیکه (هم اکنون) ماوای ایشان جهنم است و چه بد سرنوشتی.

غالب مفسرین این آیه را جمله معتبره ای در میان آیات این سوره قلمداد کرده اند. عیناً این آیه در سوره توبه نیز آمده است.

مقصود از "جاده" تنها جنگ و جهاد نیست چون پیامبر(ص) هرگز با منافقین نجنگید. مقصود از آن تلاش و مجاهده و استادگی در برابر ایشان است. البته امیرمؤمنان(ع) نیازمند جنگ با منافقین زمان خویش گشت و با ناکثین در جمل و فاسطین در صفين و مارقين در نهروان جنگید.

البته با هر منافقی نباید با شمشیر برخورد کرد چنانچه سیره پیامبر مدارا با ایشان بود و به حرفاًیشان با صبوری گوش میداد بحدی که به مسخره میگفتند او سرتا پا گوش است(توبه: ٦١). اما اگر منافق دست به سلاح برد محارب است و باید او را کشت؛ این آیه این را میخواهد بگوید. حتی کافران غیر حرbi را باید تحمل کرد بلکه به آنها باید نیکی کرد(ممتحنه: ٨).

مقصود از "و اغلظ" نیز عدم نرمش و سخت گرفتن کار بر ایشان است.

به پیامبر(ص) گفتند علی(ع) در جبهه جنگ خشن است. پیامبر(ص) فرمود خشونت در جهاد با دشمنان خدا استوده است.

وقتی مومنی قصاص میشود گناهانش پاک میشود و به بهشت میرود؛ اما کافران هم کشته میشوند هم به جهنم میروند. عبارت آخر آیه همین را میگوید.

از خطاب این آیه به پیامبر(ص) برمیآید که جنگ و جهاد باید به فرمان ولی امر بر حق مسلمین باشد و سرخود جایز نیست.

بخش پایانی سوره مانند بخش آغازین آن ذکر حال نسوان است و دو زن بد و دو زن خوب را مثل زده است:

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا أُمَّرَاتٌ نُوحٌ وَأُمَّرَاتٌ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَيْنَيْنِ مِنْ عَيَادَةً صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقَيْلَ اذْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ (۱۰)

خداؤند زن نوح و زن لوط را به عنوان دو کافر مثال زده است، تحت سرپرستی دو نفر از بندهگان حقیقی ما بودند اما به آنها خیانت کردند و همسری با آنها هم نتوانست در درگاه خدا برایشان شفاعتی باشد و به ایشان خطاب شد که با دیگر اهل دوزخ، داخل دورخ شوید.

از امام صادق(ع) روایت است که خیانت در این آیه خیانت در زناشویی نیست بلکه خیانت در دین است یعنی ایمان و وفاداری و یاوری نداشتند.

واغله، زن نوح آنطور که در تواریخ هست نه تنها به نوح ایمان نیاورد بلکه با او به ناسازگاری برخواست و به یکی از مبلغین سفت و سخت عليه وی بدل گشت و هر کجا نوح میرفت به دنبالش روان میشد و مردم را تحذیر میکرد که این شوی من دیوانه است مبادا به حرفش گوش کنید و فریب بخورید. هر کسی را هم که مومن میشد آزار میداد و ایمانش را افشاء میکرد و طائفه او را علیه او میشوراند. همچنین در قصص هست که کثیرالشکوه بود و دائم پیش این و آن از نوح شکایت میکرد. البته نوح زن دومی هم بنام عموره داشت که مومن و فداکار بود

زن لوط همراه قوم بدکارش به کارهای زشت اشتغال داشت و برای مردان، پسر پیدا میکرد. وقتی فرشته های عذاب به شکل مردانی زیبا به خانه لوط آمدند به پشت بام رفت و با آتش روشن کردن به مردم بدکار شهر خبر داد و آنها روانه خانه لوط شدند و مهمانها را مطالبه کردند. عاقبت، این زن همراه با قوم لوط به خاکستر بدل گشت.

علل الشرائع از امام صادق(ع) روایت میکند که این زن با سوت زدن مردان را بر کار زشت تحریک و تشویق میکرد. از آن روز سوت کشیدن ناپسند مومنان شد.

اینکه میگوید "فَلَمْ يُعْنِيَا غَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا" نشان میدهد که شوهران آنها بخاطر خوی نبوت که وسعت رحمت است دلسوز آنها بودند و تلاش زیادی کردند تا آنها را نجات دهند اما در دستگاه خدا شفاعت در جایی اثر دارد که حداقل ظرفیت که عبارتست از ایمان به خدا و امید به رحمت او در کسی باشد. افسوس که بعضی گناهان و بعضی کفرانها آنقدر عاقبت سوز است که آدمی را به کفر و یاس میکشاند و لیاقت شمول شفاعت را هم از او میگیرد. این آیه هم هشداری به زنهای پیامبر اسلام است که مبادا به سمت و سویی که زن لوط و نوح رفتند، بروند.

از این آیه و آیه بعد برمیآید که زن میتواند الگوی صلاح یا فساد در طول تاریخ باشد. از عبارت "کانتا تحت عبدين من عبادنا" برمیآید که سرپرستی و ولایت مادی و معنوی خانه با مرد است و بخصوص مرد میتواند (و باید) معاشرت و خرج زن را تحت نظارت و کنترل داشته باشد تا بتواند خانواده را در مسیر درستی هدایت کند. و اگر دید رفتن به جایی یا شرکت در جلسه ای یا معاشرت با کسی در گذر زمان موجب خطرات یا مفاسدی برای خانواده است، میتواند زن را منع کند و زن هم باید اطاعت کند.

تمام شرایع الهی و غیرالهی دنیا و تمام مکاتب طریقتی و عرفانی گیتی، اجماع دارند که تعالی زن منوط به وفا و نیکی کردنش به شوهر است و زنی که با شوهرش حسن سلوک داشته باشد قدم بزرگی در تعالی معنوی خویش برداشته است.

از نکات دیگر این آیه این است که اگر زن و بچه و بستگان کسی فاسق و بدکردار و حتی کافر باشند، نقصی بر خود او نیست و نمیشود گفت اگر راست میگفت زن و بچه خودش را

درست تربیت میکرد. از این موارد در تاریخ انبیاء و اولیاء بسیار است بگونه ای که خلافش، استثناست. اصولاً خدا برای مومن دشمنانی در نزدیکی او میکارد تا خوب صبوری کنند.

وَصَرَبَ اللَّهُ مُتَلِّا لِلنِّينَ أَمْنُوا امْرَأَتٍ فِي عَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبَّ ابْنِ لَيْ عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ
وَنَجَّنِي مِنْ فِي عَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجَّنِي مِنْ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۱۱)

و خدا برای مومنان زن فرعون را مثال زده است. (یادش بخیر) هنگامیکه (زیر شکنجه فرعون) دعا میکرد: خدایا پیش خودت در بهشت خانه ای برای من بنا کن و مرا از دست فرعون و کارهای زشتی نجات بده و مرا از دست تمام این ظالمان نجات بخش.

زن فرعون نامش آنطور که در تواریخ و تفاسیر ضبط شده آسیه بود. همو بود که موسی(ع) را به فرزندی پذیرفت و پس از دیدن معجزات موسی(ع) به او ایمان آورد. فرعون در آخر بخارط ایمان آسیه او را به چهارمیخ کشید و سنگی بر سرش کوفت و به شهادتش رساند. این دعا گویا دعای او در وقتی است که از حیات دست شسته و طالب شهادت شده.

زن فرعون از محیط مملو از ثروت و قدرت اطرافش متاثر نبود. حال آنکه برخی زنان یک عروسی که میرونند و بر میگردند زندگی را به هم میریزند که آنها آنطورند و ما هم باید آنطور باشیم. برخی زنها یک سریال که میبینند یک موجود دیگر میشنوند. اما آسیه محیط زده نبود و صفائی درونش را حفظ کرده بود. زن فرعون در کاخ فرعون که صدایی جز صدای استبداد او نبود و حتی بی اجازه فرعون کسی حق نداشت به چیزی عقیده داشته باشد(طه: ۷۱)، فریاد ایمان سر داد و خفقان سکوت را شکست. زن فرعون اسوه صبر بود. او زیر شکنجه جان داد اما دست از مکتبش برنداشت. آسیه یک تنہ حامی بیامبر زمانش بود. همین زن از کشتن موسی در نوزادی مانع شده بود و او را در دامان خود پرورش داده بود. بلند همت بود؛ این را از دعایش میشود فهمید. آسیه شهامت داشت. ما شهامت نداریم به رانده انبیاء بگوییم نگه دار میخواهیم نماز بخوانیم. شهامت نداریم به رانده انبیاء بگوییم یک گوشه نماز بخوانیم. باید از آسیه یاد بگیریم. خدا برای همین او را برای ما مثل زده است.

توجه کنید که هم موسی(ع) و هم این زن(س)، سر سفره فرعون بزرگ شده بودند و نان و نمک فرعون را خورده بودند اما وقتی فرعون ندای "انا ربکم الاعلی" سر داد و در برابر فرمان

خدا تسلیم نگشت و تواضع نکرد، برای رضای خدا با او در افتادند و سرانجام فرعون را نابود نمودند. این مساله راجع به ابراهیم نیز صدق میکند؛ وقتی برایش مشخص شد که آتش آذر از اصحاب آتش است از او تبری جست و دیگر حتی برایش استغفار نکرد با اینکه آذر سالها او را سرپرستی کرده بود. این حقیر در خاطرم هست که یکی از قاچاقچیان مواد مخدر مستخدمی داشت که خیلی هم به آن مستخدم احسان میکرد، آن مستخدم از من پرسید آیا من علیه او شهادت بدhem؟ گفتم بله! گفت ولی نان و نمک او را خورده ام، گفتم خدا فرموده "وَلَا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أُولَيَاءٌ ثُمَّ لَا تُنْصَرُونَ" [سورة هود : ۱۱۳] به آنها که به خود یا دیگران به هر نحوی ظلم میکنند ذره ای نزدیک نباشد که آتش آنها شما را هم خواهد سوزاند و خدا هم شما را رها خواهد کرد.

ایه زیر چقدر زیبا این مساله را تبیین میکند:

قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالُ افْتَرَقْتُمُوهَا وَتِجَارَةً تَحْشُونَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضُوَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجَهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ [سورة التوبه : ۲۴]

اگر پدران و پسران و برادران و ازواج و عشره شما، یا اموال و کار شما، برایتان از خدا و رسول و جهاد در راه او محبوب تر است، پس منتظر عذاب خدا باشید چون این فسق است.

پس اگر والدین به غیر رضای خدا دعوت کردند آدم باید در عین نیکی به آنها به حرفشان گوش ندهد.

از این بحثها که بگذریم در عبارت دعای آسیه نکته جالی است و نشان میدهد که همه جای بهشت مثل هم نیست و مقام عنديت در آن ممتاز و برتر از دیگر مقامات است و مکانتی ویژه دارد. کلا آسیه بهشت را میخواهد چون پیش خدادست. این یک درس بزرگ است.

نجات از ظالمین و اعمال ایشان هم در واقع درخواست همه دوستان خدادست بخصوص وقتی مورد استضعفاف واقع گشته اند: وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوُلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ

نَصِيرًا [سورة النساء : ٧٥]. مردان و زنان و فرزندان ذلیل گشته دست به دعا برآورند که خدایا ما را از این شهر ظالمان نجات بخش و برای ما رهبری قرار ده تا ما را نصرت کند.

کجاست عزت دهنده دوستان خدا و ذلیل کننده دشمنانش. این معز الاولیاء و مذل الاعداء؟
کجاست شکننده صولت درازدستان. این قاصم شوکت المعتدین؟

جلد سیزدهم بحارالأنوار از ابن عباس نقل میکند که چون آسیه زیر شکنجه بود موسی(ع) برایش دعا کرد تا عذاب شکنجه بر او تخفیف یابد. پس دیگر عذاب چندانی نمیکشید تا شهید شد.

**وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَخْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَضَدَّقْتُ بِكَلِمَاتٍ رَبِّهَا
وَكُتُبِهِ وَكَانَتْ مِنَ الْأُفَانِيَّةِ (۱۲)**

و یا مریم دختر عمران که عفت خویش را حفظ کرد پس از روح خویش در او دمیدیم. او به کلمات خدا و کتبش ایمان داشت و همیشه از مطیعین بود.

مریم دختر عمران از نسل هارون نبی بود. پدرش عمران از راهبان و بزرگان بنی اسرائیل بود - این غیر از عمران پدر موسی است - عمران با زکریای نبی با جناق بودند. یعنی زکریا شوهر خاله مریم بود. هیچ کدام از این دو با جناق صاحب فرزند نمیشدند. روزی مادر مریم پرنده ای را دید که به جوجه هایش غذا میدهد پس از ته دل دعا کرد و فرزند خواست و نذر کرد که آن فرزند را در راه خدا وقف کند. خداوند مریم را او هدیه داد. وقتی در شکم مادرش بود، پدرش عمران درگذشت. مادرش وقتی او را در شکم داشت گمان میکرد او پسر است اما وقتی بدنبال آمد معلوم شد دختر است. با این حال او را به معبد برد و از بزرگان آنجا خواست سرپرستی او را بعده بگیرند. چون پدرش مرد مقدسی بود هریک از کاهنان دوست داشت این توفیق نصیب وی شود اما در نهایت قرعه کشیدند و به نام زکریا درآمد. مریم در معبد خدمت میکرد و تحت تعليیم و ولایت زکریا بود. به نوجوانی که رسید زکریا متوجه عجایبی در او شد منجمله هرگاه به محل عبادت او میرفت طعام و میوه های نایاب و غیر فصل نزد او بود. زکریا پرسید اینها از کجاست؟ مریم گفت: از جانب خدا؛ که او هر که را خواهد بی حساب روزی دهد (آل عمران: ۳۷). همین جمله یاس زکریا به داشتن فرزند را از بین برد و علیرغم پیری خود و

نازیی زنش از خدا فرزند خواست و خدا یحیی را به او بخشید. مریم عفیف و عابد و نیکوکار بود. به اذن خدا بار دار شد و عیسای مسیح(ع) از او متولد گشت. هیچ زنی در قرآن به اندازه مریم مرح نشده. مریم دوازده بار در قرآن ستوده شده؛ از جمله: پناه داده شده از شیطان، مرزوق بلا حساب، عابد، بشارت داده شده، صاحب نعمت، مظلوم و صابر، اهل عزلت و خلوت، آیه خدا، بهشتی، و در این سوره: تصدیق کنند آیات و کتب خدا و از قانتین دانسته شده. بالاترین مدحی که نسبت به مریم عذرهاست این آیه است: **وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ** [سوره آل عمران : ۴۲] یعنی خدا تو را برگزید و به عصمت رساند، سپس بر زنان عالم (یا دو عالم) برتری داد.

پس از مسیح(ع)، مریم تا سن پیری در اورشلیم میزیسته. اعتقاد مسیحیان آن است که در آخر، جسم و روح او با هم به آسمان صعود میکنند. آیه وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأَمَّهُ آیَهً وَأَوْيَنَاهُمَا إِلَىٰ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ [سوره المؤمنون : ۵۰] هم بی اشعار به ناپدید شدن او و عروج مسیح گونه اش به آسمان نیست.

در آیه شریفه **فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ وَلَيْسَ الدَّكْرُ كَالْأُنْثَىٰ وَلَيْسَ سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَلَيْسَ أُعِيدُهَا بِكَ وَدُرْرَتُهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** [سوره آل عمران : ۳۶] هم صحبت از ذریه مریم شده یعنی ممکن است بعد از تولد عیسی(ع) مریم ازدواج کرده و صاحب فرزند شده یا عیسی(ع) ازدواج کرده و فرزندی داشته. چون هیچ جای قران به زن نداشتن عیسی(ع)، بخلاف یحیی(ع) تصریح نشده.

عبارت "احصنت فرجها فنفخنا فیها من روحنا" نشان میدهد که عنایت خدا تنها در ظرف پاک نازل میگردد.

نکته دیگر اینکه فرزند پاک هم از دامن پاک بدنیا میآید. این مریم است که بچه اش عیسی(ع) میشود.

این راجع به مریم (س)؛ اما اینکه در مرح او در این آیه گفته او به کلمات خدا و کتبش ایمان داشت یعنی چه؟ کتب خدا که معلوم است. یعنی مریم اهل انس با تورات و زبور بوده. اما کلمات خدا دیگر چیست؟ کلمات خدا یعنی مخلوقات و تقديرات ممتازی که در جهت هدایت

انسان پدید آورده. چنانکه خودش میفرماید به آنها "میگوید" باش، پس میشنوند. یعنی قدم نخست خلقت، کلام الهی است. یکی از این کلمات، مسیح است: **إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ حَلَقَهُ مِنْ تُرْابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ** [سوره آل عمران: ۵۹] مثل عیسی پیش خدا مثل آدم است که از خاک خلقش کرد و گفت باش، پس شد.

جای دیگر میگوید: **إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلْمَتُهُ الْقَالَاهَا إِلَى مَرْيَمَ** [سوره النساء: ۱۷۱] مسیح رسول خدا و کلمه خداست که به مریم القاء اش کرد. کلمه خداست یعنی خلقی ممتاز از بقیه خلائق است که برای هدایت خلائق جعل کرد. گرچه همه عالم مخلوق خدا هستند اما انبیاء ممتازند و به اصطلاح آیه عظمای خدا هستند.

توجه بفرمایید که کلمه، القاء باید بشود:

فَتَنَقَّى آدُمُ مِنْ زَيْرِهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَابُ الرَّحِيمُ [سوره البقرة: ۳۷] پس آدم از خداوند کلماتی دریافت کرد پس خدا بر او بخشدید. کلمات در اینجا به معنای فرمان یا وسایط ویژه بخشش الهی است. خدا به او کلمات رحمت را القاء کرده و چون او این کلمات را پذیرفته و با آنها به خدا متوصل شده، خدا هم او را بخشدید.

حالا به این آیه توجه بفرمایید: **فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِحُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ** [سوره التوبه: ۴۰] پس خدا آرامشش را بر او نازل کرد و او را با جنودی که دیده نمیشدند یاری کرد و تحقق خواست کافران را پایین آورد و تحقق خواست خویش را حتمی نمود. که خدا عزیز و حکیم است. کلمه در اینجا خواسته معنا میدهد. انسان خواسته دارد، خدا هم خواسته دارد. آخرش خواست خدا به کرسی مینشیند.

حالا به این آیه توجه بفرمایید: **وَإِذَا ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَهُنَّ** [سوره البقرة: ۱۲۴] خداوند ابراهیم را با تقدیراتی امتحان نمود و او همه را پشت سر گذاشت. کلمات در اینجا به معنی تقدیرات بکار رفته.

در اینجا همچنین: **وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحَقَّ الْحَقُّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ** [سوره الأنفال: ۷] خدا میخواهد حق را با تقدیرات خویش ثابت کند و ریشه کافران را بکند.

و در امثال این آیات به معنی سنت خدا یعنی تقدیر حتمی بکار رفته: **لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ** [سوره یونس : ٦٤] بر متقین در همین زندگی دنیا هم بشارت است و هم در آخرت، سنت خدا این است... در این آیه به معنی نعمات او بکار رفته: **قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَادًا** [سوره الکهف : ١٠٩] اگر دریا جوهر شود نتواند کلمات خدا را بنویسد...

پس کلمه الله و کلمات الله خواستها، اوامر و فرامین تکوینی او در جهت تعالی ما هستند که به شکل مخلوقات و یا واقعی، در هستی پدید می‌آیند.

اما غایت و هدف اصلی بحث: مریم کلمات خدا را تصدیق می‌کرد. ما چطور باید آنها را تصدیق کنیم؟ کلمات الله در زندگی ما آزمونها و تقدیرات و برکات و نعمات و الهامات و نصرت‌های ویژه ای هستند که تا کنون از آنها بهره مند شده ایم و همانند نقاط عطفی، زندگی معنوی ما را رقم زده اند و بسوی تعالی برده اند. باید آنها را بشناسیم و رعایتشان کنیم و قدر بدانیم و شکرانشان گذاریم و آنها را بزرگ داریم. این کلمات الهی در زندگی همه هست اما دیگران با اعراض و اغراض از کنارشان می‌گذرند ولی مومن آنها را نشانه راه و بار همراه و نعمت صاحب راه می‌بینند و با آنها زندگی معنوی خویش را می‌سازد و به آسمان پرواز می‌کند. مصدق اتم کلمات الهی معلمین خبیر و دلسوزی است که از خطاب مصون شده اند تا راهبر انسان باشند. آیا ما امام زمان خویش (عج) را تصدیق می‌کنیم؟ آیا اصلاً امامی در زندگی ما هست یا چون مردمان جاهلی زندگی می‌کنیم؟

کلید بهره بردن از کلمات خدا و کتاب خدا در آخر همین آیه آمده: قنوت. که روحیه تواضع و پذیرش و فرمانبرداری از حق است.

اول و آخر سوره تحریم داستان زنهای خوب و بد است یا کارهای خوب و بد زنان. در وسط سوره خطاب متوجه مردان می‌شود که: خود و اهل خویش خصوصاً زنانتان را از آتشی که مردم سوز است نگه دارید! و عده نور آخرت را به مومنین و متابعين نبی میدهد.